

طرق مختلف اجتهاد و طریقه صوفیه
منجشن آراء صوفیه و عرفای صوفی مسلک
پامعیار قرآن و سنت رسول اکرم (ص)

تحقیق در تصوف

تألیف مرحوم آیة الله العظمی آقا شیخ علی حائری

معرف به « علامه »

این کتاب تحت شماره $\frac{25}{53/1/20}$ در کتابخانه ملی به ثبت رسید

بها ۱۳۰ ریال

کتاب تحقیق در تصوف

تألیف

مرحوم آیت الله آقای شیخ علی علامه مازندرانی

متوفی سنه ۱۲۹۹ شمسی

حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است

این کتاب در هزار نسخه در چاپخانه شرکت سهامی طبع کتاب
در تاریخ ۱۳۵۲/۱۱/۲ شمسی به چاپ رسیده است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بقلم آية الله حاج شيخ جلال الدين علامه حائري

الحمد لله الذي وفقنا لافتتاح الكلام بحمده وارشدنا لابتداء المرام بمجده
مرحوم پدرم باین حقیر بموجب دستخط خود که موجود است وصیت
فرمود که مؤلفات او را بطبع برسانم حقیر در انجام این وصیت بقدر وسع کوشش
نمودم تا در چند سال قبل کتاب: «الحجة البالغة» آن مرحوم را که بقلم عربی
بلیغ خود نوشته اند بچاپ رساندم اکنون بحمد الله موفق شدم کتاب تحقیق
در تصوف را در دسترس عموم اهل فضل بگذارم و چون مرحوم پدرم این کتاب را
تحت اصطلاح و فشرده نوشته اند و میل داشتم که همگان بتوانند از آن بهره مند
شوند و استفاده از آن منحصر باهل اصطلاح نباشد از طرفی خود بعلت کهولت
و ضعف مزاج توفیق نوشتن توضیحاتی بر مشکلات کتاب نیافتم از برادر
دانشمند جناب آقای حسن - فضائی که در خدمتگزاری علوم و معارف، سخت
بیدریغ و باز و گشاده است خواهش کردم که برای استفاده عامه توضیحاتی
بر مشکلات کتاب نوشته ضمیمه آن نمایند که بحمد الله ایشان در مدت دو روز
آنها را انجام و نیز بسیاری از کلمات مشکله که ناسخ نتوانسته است بخواند یا قابل
خواندن نبوده همه را حین چاپ کتاب خوانده و با فرصت کمی که داشته در
تصحیح آن اهتمام نموده است اکنون مختصری از مرحوم مؤلف کتاب که بطور
قطع از آیات و حجج بزرگ اسلام بشمار میرفته مینویسم و آنها را حسن ختام این
مقدمه قرار میدهم: نام آن مرحوم شیخ علی معروف بعلامه که در ۱۲۸۶ هجری
(الف)

قمری در کربلا متولد شده و در ۱۲۹۹ شمسی در بابل بدرود حیات ظاهری گشته است و در مدت نسبتاً کوتاه عمر خود قریب شش مجلد کتاب تألیف نموده و در عین حال شاگردانی را با تدریس منظم خود بسرحد اجتهاد رسانده است .

جد اعلای آن مرحوم ملا محمد حسن علامه از علمای بزرگ مازندران چهار پسر داشت از آن جمله :

۱- مرحوم آیه الله میرزا فضل الله والد مؤلف ۲- مرحوم ملا محمد علامه که نفوذ او در مازندران کم نظیر بود و از مشروطه خواهان مبارز و چیره دست صدر مشروطیت بشمار میرفت .

از مرحوم آیه الله میرزا فضل الله که از سنین جوانی تا پایان عمر دراز مدت خود مقیم کربلا و از مراجع و مدرسین عالی مقام بود چهار فرزند ذکور و سه فرزند اناث بوجود آمد .

نخستین فرزندش که از ستارگان درخشان قدر اول علم و تقوی بود مرحوم مؤلف در کربلا معروف بشیخ علی کربلایی و در مازندران که بابل محل وفات اوست معروف بعلامه بود .

فرزند دومش از زهاد کربلا مرحوم شیخ احمد بود که حقاً متصف به زهد و تقوی بود فرزند سوم : نابغهٔ بی مانند عصر و استاد علوم در تمام رشته های اسلامی و صاحب تألیفات بسیار اعیان مرحوم آیه الله شیخ محمد صالح علامه مازندرانی که در سمنان درس ۹۳ سالگی در گذشت فرزند چهارم او قاضی عالی مقام و مجتهد گرانمایه فقیه آقای محمد حسن برهانی که در دیوان کشور مستشاری ممتاز و احاطه و فضلش مشهود همه قضات آن دیوان بود و اما فرزندان مؤلف :

۱- داعی جلال الدین ۲- فاضل فقیه مرحوم مهدی علامه زاده ۳- جناب آقای محمد فضائلی نماینده محترم مجلس شورای ملی که مستغنی از تعریف است ۴- جناب آقای حسن فضائلی نویسنده توضیحات بر مشکلات این تألیف که ایشان نیز مستغنی از تعریف است و دو دختر که بحمد الله در قید حیاتند .

برای اینکه از شرح حال حساسی که بقلم عربی بلیغ خود آیه الله فقید علامه اعظم آقای شیخ محمد صالح علامه نوشته و در مقدمه کتاب «الحجة البالغة» چاپ شده هم استفاده شده باشد قسمتی از آنرا برای استفاده عموم ترجمه مینماید :

برای اختصار در ضمن پنج سطر القاب باین عناوین اشاره شده است باینکه او فقید نبیه، محقق مدقق، حکیم، متکلم، محدث، اصولی، رجالی، ناطق بلیغ، ادیب لیب، صاحب فنون عجیب و معجب و علوم مرموزه محتجب پاک و باتقوی باصفاء، عابد مجاهد در دفع شبهات ضالین و مضلین، حافظ شرع اقوم و دریای خضتم، مجتهد و قادنقاد اعظم، نحریر منطق مسلم بود.

او شیخ علی حائری برادر من بود که من از او سنأ ۱۲ سال کوچکتر بودم علامه عظیم الشأن و سید الساده حاج میرزا حسین شهرستانی ماده تاریخ ولادتش را چنین گفته است علی من فضل الله علی - علی از فضل خدا بر من است که هم نام او و هم پدرش در ماده تاریخ تولد آمده است که بحساب ابجد ۱۲۸۶ هجری قمری میشود .

کتاب فقه و اصول و معقول و رجال را سطحاً و خارجاً در کربلا کامل کرد و افضل فضلاء عصر خود شد آنگاه به نجف مهاجرت فرمود و بحوزه درس دو علم اعلم یعنی حاج میرزا حبیب الله رشتی و حاج میرزا حسین نجفی تهرانی اختصاص یافت من که در عنفوان جوانی بودم یا او حاضر در مدرس اند و بزرگوار میشدم و در محضر درس مرحوم محقق رشتی اعلی اله مقامه هزارتن از مجتهدین و فضلاء و مشایخ حضور می یافتند و برادرم شیخ علی سخنگوترین فضلاء در حوزه درس استاد بود همیشه با کلام بلیغ و مورد پذیرش در نزد استادش و در نزد حاضران تاجائی که در قصه ای آن استاد بر منبر اعلان میکنند (ان قصه معروف است در نجف) استاد میفرماید ای حاضران درس (قریب هزار نفر بودند) من در این مدرس برای دو یا سه نفر درس میگویم یکی از آنها یا اول آنها «شیخ علی کربلائی» است. در علوم غریبه نیز ید طولائی داشت و روز و ماه و سال

وفات خود را در مکتوبی نوشت و در نزد پسرش علم عیلم حاج شیخ جلال الدین
مجتهد حائری دامت برکاته موجود است صاحب این ترجمه احوال (یعنی مؤلف)
رسائل گرانبھائی دارد و حواشی دقیقه ای در بسیاری از مشکلات نوشته است
و روز وفاتش در بابل عیناً مثل روز عاشورا (غلغله عزاداری در دسته های انبوه
مختلف مردم بود) که مانند آن سابقه نداشته است این کمتر چیزی در شرح حال
اوست و امر او خیلی بزرگتر از تمام این مراتب است ترجمه حال بقلم برادر
فقیدش اینجا پایان یافت - در پایان توفیق خوانندگان این کتاب محققانه و
گرانقدر را در استفاده حظ وافر از آن از خداوند متعال مسئلت مینمایم .

شانزدهم جمادی الثانی ۱۳۹۳ - الاحقر جلال الدین علامه حائری

بسمه تعالی شأنه

بقلم آقای حسن - فضائلی «شیوا»

توضیحات بر مشکلات کتاب

براهل اطلاع پوشیده نیست که هدف اصلی مؤلف فقید از نوشتن کتاب تحقیق در تصوف جلوگیری از لغزش عوام بوده است و گرنه خواص را دانش و بینش آنها از خطر سقوط حفظ میکند از اینرو چنان هدفی اقتضاد داشت که این کتاب بزبان ساده تر نوشته شود انس مرحوم والد با اصطلاحات علمی گوئی آنرا عادت ایشان ساخته بود و باینکه آنرا بفارسی نگاشته بعبادت خود بایجاز و کوتاه سخن کوشیده و از قوالب اصطلاحات علمی برای بیان مطالب و معانی وسیعی که در ذهن و نقاد خود داشته استفاده کرده تا بر حسب متداول زمان بر دقت طلاب بیفزاید و از مطاوی کلماتش نکته ها دریابند و توشه ها بگیرند و نظر بهمین اقتضا بود که برادر و الامقامم شیخ الطائفه حضرت آیه الله حاج شیخ جلال الدین علامه حائری دستور نوشتن توضیحاتی بر مشکلات کتاب باین بی بضاعت دادند که بحمد الله باندك مدت بمدد روح پرفتوح آن مرحوم آنرا بانجام رسانده و ضمیمه کتاب نموده ام تا مگر خوانندگان را سود بیشتر بخشد و فائده آن عامتر گردد و لازم است در اینجا بیفزایم که تا صفحه ۳۰ مؤلف باشیخ در بحث و مناظره میباشد و از صفحه ۳۱ بعلت اینکه شیخ از عراق بایران سفر میکند ناچار مؤلف مطالب کتاب سعادتنامه را رد مینماید سعادتنامه نوشته مرشد اوست و در آن مرشد سعی در اثبات مقام ولایت بلکه برتر برای خود دارد در پایان توفیق علمی خوانندگان کتاب را از خداوند متعال خواهانم .

تهران دوم بهمن ماه ۱۳۵۲ حسن فضائلی - شیوا

فهرست مطالب کتاب

صفحه	عنوان
از الف تا د	شرح حال مرحوم مؤلف
۱ تا ۱۳	مقدمه مؤلف
۱۴ تا ۱۷	بیان سبب تصنیف کتاب
۱۷ تا ۳۰	شروع بحث مؤلف با شیخ
۳۱	شروع رد مطالب کتاب سعادتنامه مرشد
۳۱ تا ۵۷	مقدمه اول و دوم فرق میان سحر و معجزه
۵۷ تا ۶۲	مقدمه سوم - دفع شبهه صوفیه در مورد سدی و هرج و مرج
۶۲ تا ۶۳	انقطاع نیابت خاصه در غیبت کبری
۶۳ تا ۹۰	اخبار داله بر انقطاع نیابت خاصه
۹۰ تا ۹۲	تواتر اخبار در بیان معنی عزت و اهلبیت و حجیت عزت یا ثقل اصغر
۹۲ تا ۹۷	حجیت کتاب یا ثقل اکبر
۹۷ تا ۹۸	حدیث شریف در حضر ولایت مانند نبوت در بیوت انبیاء
۹۷ تا ۱۰۷	اخبار غیبت و انتفاع از امام غائب
۱۰۸ تا ۱۲۹	اثبات نیابت عامه برای علما و فقهای اخیار
۱۲۹	بیان معنی اولی الامر و بیان نسبت علما با اولی الامر از لحاظ وجوب اطاعت
۱۰۳ تا ۱۳۴	معنی علم و علمائی که حجت بر مردم هستند
	عدم اعتبار علم حضوری و عصمت در نیابت
۱۳۴ تا ۱۵۱	عامه و کفایت علم حصولی و عدالت

صفحه	عنوان
۱۵۹ تا ۱۵۱	منشأ اختلاف علما در فتاوی و عدم ضرر آن
	جواز عمل بظن و بیان موردی که جایز است و موردی که
۱۶۲ تا ۱۵۹	عمل بآن جایز نیست
۱۶۴ تا ۱۶۲	در تقسیم حکم به ظاهری و واقعی و رفع تناقض میان آنها
۱۷۰ تا ۱۶۴	در اختلاف علما در تعیین طریق و مضر نبودن آن به طریقه هیچک
	در اینکه آیا کتاب الله به سنت نسخ میشود یا نه و
۱۷۳ تا ۱۷۱	تعارض اخبار در این باب
۱۷۳ تا ۱۷۲	در تعارض اخبار و مورد عمل به تخییر و مورد عمل به توقف
۱۷۳ تا ۱۷۷	حصول ظن اطمینانی از اخبار کافی است
	طریق مختار در اجتهاد برای استنباط احکام از کتاب و سنت
۱۷۷ تا ۱۳۴	و اجماع و ضرورت از دو طریقه اخباریین و اصولیین
	در بیان معنی تصوف و عتقاند صوفیه با ذکر کلمات و اشعار
۲۳۴	آنها و رد آنها
از الف تا ق	توضیحات بر مشکلات کتاب بقلم مصحح کتاب (فرزند مؤلف)

اهم اغلاط واقعه در نسخه ناسخ که از روی خط مؤلف برداشته است
 مصحح مستدعی است قبل از خواندن تصحیح فرمائید
 (اغلاط واضح بنظر خواننده واگذار شد)

صفحه	سطر	صواب	صفحه	سطر	صواب
۱۷	۱	باطل را بشوید	۸۴	۷	اشاره به
۱۸	۱۵	اتحاد یا حملول	۹	۱۶	لم یلقوا النبی
۱۹	۱۳	انامن اهوی	۸۸	۲۱	قبله وامضی
۱۹	۲۱	واماعینیت	۹۲	۲۰	عدد ثقل
۲۰	۱۹	الاناناو	۹۴	سطر ماقبل آخر	فی الرسل
۲۴	۲۲	وبدیگری بگوید	۹۵	«	ان طهر
۲۶	۶	وبر فرض عدم ثبوت	۹۶	۲	تنجوا ویکون
۲۶	۶	محمدیه، علیه جمیع	۹۶	۱۷	خلیفه زادگان
۲۶	۷	ولایت است اگر	۹۷	۱	وتقیید
۱۹	۶	ابتلا مبتلی	۹	۲۰	وگاه بغیر از آن
۲۹	۱۷	بقسمی که	۹۹	۱۵	یطهر الارض
۲۹	۱۸	مشهود	۱۰۰	۹	یری کما مر
۳۱	۵	در غرض	۱۰۴	۴	واذا تم هذه
۳۴	۱۳	مجل آزمایش	۱۰۸	سطر آخر	ایراث
۳۵	۲۱	حکمی که	۱۰۹	۱	در صرف این اعتمادات
۴۶	۱۱	برای مستدرج	۱۱۰	چهار سطر به آخر	فضیلت وجوب
۶۰	سطر آخر	لزوم آن	۱۱۳	۱۶	والرادعلینا الراد؛
۶۲	سطر ماقبل آخر	وقعت مکاتبه	«	سوم از آخر	ومنها (زائداست)
«	«	خرقها	۱۱۵	۶	اللائح
۶۳	۱۷	الامر بعد	۱۲۵	چهار از آخر	من الارتیاء
۷۰	۱۱	والابصار	۱۲۶	سوم از آخر	ولی اجسالا
«	۱۲	«	۱۳۳	۶	اجاب قر، والا
۷۱	۷	یارز العلم	۱۳۴	۲	بطریق رحمانی است
۷۱	۱	بتقدیم المهمله	۱۳۵	۲	می شود از معلوم
۷۵	۶	والصیحه	۶۲۵	۳	رؤیة الحق
«	۱۸	امام از	۱۲۷	۱۱	اینچنین علمی
۷۷	۱۲	بفراق			

غلطنامه

صفحه	سطر	صواب	صفحه	سطر	صواب
۱۴۰	۸	یا حصول	۱۸۸	۴	از آخر
«	۹	مفنی باشد	۱۹۰	۸	از آخر
۱۴۵	۳ از آخر	دون تفریعات	۱۹۶	۳	در شرح عقائد
۱۴۸	۳	برائیکه (زائد)	۲۰۱	۱۱	و ضرر
«	۸	الاحکام الفقهیه	۲۰۲	۱۱ از آخر	وحجبتش
«	۱۲	فقه مصطلح	۲۰۲	۱۰ از آخر	بر تقدیری است که
۱۵۰	۱۳	کفالت ایشان کنم	۲۰۲	۹ از آخر	اعتقاد فقیه
«	۵ از آخر	ایراد نمودیم	۲۰۲	۶ از آخر	فلینظر
۱۵۲	۱	البنیات و اولئك	۲۰۳	۷	حصلت
۱۵۸	۱۳	واحداً منها	۲۰۴	۴	و اطعهما فهما
۱۶۱	۱	دلیل بر آن،	۲۰۶	۱۱	اثت فقیه البلد
«	۲	یا قنوی	۲۰۷	۱۳	میرسانند
۱۶۲	۴	انفتاح دارد	۲۰۷	۵ از آخر	و یصیبه هؤلاء
۱۶۳	۴	تقدیر مطابقه	۲۰۷	۳ از آخر	وامانت او
«	۵	وجوب- وجوب- وجوب	۲۱۳	۳ از آخر	و حدیث ابی حدیث جدی
«	۳ از آخر	حاصل نیست بلکه نباید	۲۱۶	۳ از آخر	و تصفحه ورقه
۱۶۴	۸ از آخر	در کتابت حدیث	۲۲۳	۷ از آخر	لو استلزم تخصیصاً
۱۶۹	۵ از آخر	و تعبیر بشاهد	۲۳۷	۱۱	یکی رانه راستی
۱۷۰	۷	الاختیار	۲۳۷	۱۱	شجره خبیثه در اصل وجودند
۱۷۴	۷	التي منها	۲۴۸	سطر آخر	و مرید آنست
۱۷۵	۸ از آخر	وردوا الى الله	۲۵۷	۱۰	بالاطاعه تفصیلاً
۱۷۸	۲	و مناسب	۲۶۵	۴	در اول
۱۸۲	۴	للمومنین	۲۶۸	۸ از آخر	بعد از عدم تمکن از علم
۱۸۱	۴	یصدق بالله	۲۶۸	۷ از آخر	و فرق آن با
۱۸۱	۱۰	یعنی یصدق	۲۶۸	۶ از آخر	دلیل بر حجیت آن
۱۸۳	۶	درجه نزدیک نسبت به	۲۷۳	۷	لم یظهر الحضر
۱۸۵	۲	عن الصادقین است	صفحه آخر	۵	انطقك
۱۸۶	۸	تبیقن به	«	۹	محمد حسن بن علیم محمد
۱۸۸	۴ از آخر	طریق اسناد			

معانی لغات یا جمل یا اصطلاحات از ص ۷ تا ص ۱۲ در اول کتاب و از ص ۶۳

بعد در آخر کتاب درج شده است (مصحح)

صفحه	لغت یا جمله یا اصطلاح	معنی
۷	ابتلائیة	امتحانیه
۷	موالی جمع مولی	دوستان
۷	ینقی از تفاوت است	یعنی پاک میشود
۸	تفاضل به سابق است	برتری این بر آن به پیشی گرفتن در عمل است
۸	التصاق باهل ورع	چسبیدن و پیوستن باهل تقوای قلب
۸	مادل عالی ثبوت نشأ ذر	آنچه دلالت دارد بر تحقق نشأ عالم ذر
۸	منهجی انیق	راهی شکفت
۹	منخرم	شکافته
۹	لانکلنا الی انفسنا	و امگذار و تکیه مده مارا بخودمان
۹	ولی شیطان و اولیای رحمان	دوست شیطان و دوستان رحمان
۹	تحلی و تخلی	بخود زیور بستن و خود را تهی کردن
۹	ایثار	دیگران را بگاه سختی بر خود مقدم داشتن
۹	فضول دنیا	زیاده بر حد احتیاج از مال دنیا
۹	اختیار احب	انتخاب محبوبترین مال برای عطا کردن
۱۰	تفوه	کنایه از تکلم یعنی دهان بسخن گشودند
۱۰	هدایت ایصالی	هدایتی است که برساند بمقصد
۱۰	به نیابت از ولی مطلق	یعنی به نیابت از خدا که ولی مطلق است
		یا نیابت از رسول
۱۱	تولی ضد نبری است	اظهار دوستی که ضد اظهار برائت است
۱۱	موجبات اعتبار	اسباب عبرت گرفتن
۱۱	قصر خشیت بر او	بس کردن ترس یعنی از خدا ترسیدن و بس
۱۲	ضلیل را دلیل کردن	گمراه را رهبر خود ساختن

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

حمد بیحد و شکر بی حد (۱) پروردگاری را سزد که بساط نعمت وجود را بر کل موجود بمجرد (۲) اراده گسترده و بر رفع (۳) این اراده جمع آن بساط کند و بوضع (۴) آن اراده بساط اول را بوجه ابسط (۵) عود دهد.

احدی که جزئیت و کلیت، صفتش نشود، واحدی که کفوش نبود زمان بقایش را نیماید و مکان محیط بر ذاتش نیابد، مبهم نیست ولی باهر معینی هست بی آنکه عین آن بامقترن (۶) بآن گردد احاطه اش مجهول الکنه است و در غایت (۷) غنا و غنی بالذات است و ماسواش بدانش فقیر بالذاتند، پس فقیر در افعال و صفاتند از هیچ جهت فقری در ساختش (۸) راه نیابد و غنائی (۹) از او در غیر او از هیچ جهت نبود.

دفتر کائنات نمونه‌یی از قدرت و علم و حکمتش، و دانشمندان عاجز از ادراک کنه صفتش.

مستغنی از جمیع اسباب ولی بحکمت اظهار حکمت و اتمام حجت (۱۰) ابافروود از اجراء (۱۱) امور مگر باسباب.

پس ناظر معتبر (۱۲) را بحسب موهبت (۱۳) فطنتش بر تفصیل حکمتش مطلع فرمود، و واثق (۱۴) بر رب را از واثق بر سبب (۱۵) ممیز (۱۶) نمود.

- ۱- بشمار ۲- بصرف ۳- برداشتن ۴- نهادن ۵- پهن تر ۶- نزدیک ۷- نهایت
- بی نیازی ۸- آستان ۹- بی نیازی ۱۰- خود داری ۱۱- بجریان انداختن کارها
- ۱۲- بکسر یا یعنی عبرت گیرنده ۱۳- بخش هوش و وزیر کی ۱۴- وثوق دارنده و مطمئن
- ۱۵- مقصود وسیله کار است که بدون آن خداوند کار را بجریان نمی اندازد ۱۶- مشخص

لیعطی (۱) کل ذی حق حقه و یثرتی کل ذی فضل فضله .

واحد بلا عددی که بی مماثلت (۲) واحد عددی بکسر مثال مکسر نمیشود
 تعالی الله که فرض مثلش فرضی است محال نه فرض محال .
 درود لایعد بر اول عدد و مثل اعلا (۳) احد ، نسخه توحید (۴) صمد نور
 بادی (۵) از افق مبین (۶) و حقیقت اسم هادی رب العالمین .
 عقل کل ذی عقل ، یکفوة متناهی از قوای غیر متناهیة نفس او (۷) و هی فی
 وحدتها کل القوی .

و براین قیاس هر کمال ذی کمالی و جمال ذی جمالی پرتوی است از انوار
 آن قوی (۸) صادر (۹) خیری که مصدر جمیع خیرات و مرجع آن خواهد بود .
 مرآت (۱۰) جمال ربانی و قرآن عظیم آیات سبحانی اعنی احمد که با احد
 فرقتش با اشاره میم است و رمزش در دو حرف حم است ، و بر اعظم (۱۱) آیه ای
 از آیات (۱۲) آن قرآن و جزء اشرف آن نور عالمیان ، چشم راست مصطفی
 و جناح (۱۳) ایمن اسم اعلی ، نفس (۱۴) الرسول فی السر المستور ، و غیره
 فی الظهور ، ظاهرش امامت و باطنش ایمن (۱۵) عرش حقیقت یا حقیقة الحاق (۱۶)

۱- همانا حق هر صاحب حقی را میدهد و عطای هر صاحب فضلی را می بخشد ۲- مانند
 هم بودن مقصود اینست که مانند واحد عددی نیست که واحد عددی دیگری مثال خود
 دارد و با کسر مثال خودش از خودش کسری در آن پیدا میشود مثلاً دو واحد مثال
 یکدیگرند و با کسر کردن واحدی از دو واحد نصف آن حاصل میشود $\frac{1}{2}$

۳- بالاترین نمونه احدیت ۴- بمعنی تفعیل یعنی اینکه خدای احد صمد واحد سازی
 کرد و اولین واحدی که بوجود آورد محمد (ص) بود ۵- ظاهر ۶- آشکار کننده
 ۷- یعنی روح محمد (ص) در وحدت خود تمام نیروها است و خرد هر خردمندی يك نیرو
 از نیروهای نامتناهی روح اوست ۸- مقصود روح محمد است ۹- آینه
 ۱۰- اعظم آیه مقصود علی است ۱۱- آن قرآن و آن نور عالمیان اشاره به محمد (ص)
 است ۱۲- بال راست ۱۳- یعنی علی در نهان خود محمد (ص) است و در آشکار
 غیر اوست ۱۴- طرف راست و باین معنی ایمن بفتح همزه است ۱۵- حاق
 بتشدید ق بمعنی کنه است و در اینجا تأکید برای حقیقت آورده شده ۱۶- مدینه علم
 غیر متناهی محمد (ص) است که فرمودن مدینه علم و باب آن علی (ع) است

اسم اللهی و باب مدینه (۱) علم غیر متناهی ، لب (۲) اسم اعلی در: قشر (۳) اسم علی اعنی علی عالی، و بر سقو (۴) ذاتش و کفی (۵) بالمکافئه له مدحاً فقد بلغ غایته اعنی عنصر (۶) الابرار بنت المختار، شمس اهل العباء فاطمة الزهراء سیده النساء و علی مظهر من بین النورین من الانوار فلذات کبد محمد المختار ، المتحدین معه فی الطیبة والنور و ان اختلفوا فی عالم الظهور ، المحدثین بعرش الحقیقة المحمدیه احداق الزجاجاة بالمصباح اشباحهم ارواح للارواح النورية وهم روح الارواح اعنی البارع فی المکارم، الموجبة لمرتبة الاجتباء، الحسن المجتبی والفائق فی السعادة علی السعداء الحسین ، سید الشهداء والراقی اعلی مدارج العباداة والیقین ، علی زین العابدین ، والباقر العلوم الاولین و الاخرین محمد الباقر، ثانی سید المرسلین، والناشر لماثر جده والباسط لمهاد الدین جعفر الصادق القول، البارالامین، والبالغ اقصى مراتب الرضا مماورد علیه من المحن والاسی کاظم الموسی والحائز لحقیقة الرضا بالقضا والسلطان المقسط فی القضا علی بن موسی الرضا و علم التقی و معدن الجود و السخا محمد التقی الجواد

- ۱- لب بضم لام و تشدید با یعنی مغز ۲- بکسر قاف و سکون شین یعنی پوست
- ۳- همسر و برابر مقصود صدیقه طاهره (ع) است ۴- یعنی برابر با علی (ع) بودن از حیث ستایش کافی است و محقق است که به نهایت مدح خود رسیده است ۵- عنصر یا کائن یا فعل خدا که بماده و مدت مسبوق باشد و هم چیزی را گویند که در تشکیل چیز دیگر بکار رفته باشد و بمقاد آیه کریمه لن تناولوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مقام ابرار فوق مقام متقین است که در ابتدای قرآن از جمله اوصاف آنها و ممارز قنایم ینفقون آمده است زیرا الابرار ما یجبون ینفقون که اتفاق آنها فوق اتفاق رزق مطلق است و داخل در مطلق رزق است بنا بر این عنصر ابرار لطفی از جهت اشاره آن به تشکل و جودی ائمه هداة مهتدین دارد از عنصر فاطمه (ع) چنانکه از عنصر علی ۶- بقر بمعنی شکافتن است و باقر در لغت یعنی شکافنده و از این جهت امام پنجم (ع) را باقر لقب داده اند که بعلت اشتغال ظالمین (بنی امیه) به ظالمین (بنی عباس) فرصتی یافت تا علم الکتاب را شکافته و سنت رسول را که بیان کتاب است منتشر سازد و همچنین فرزندش امام صادق (ع)

المتناهی فی الجود والتقوی .

والمذهب البارزکی التقی . امین الرب العلی علی النقی ، وساطان
عساكر الله المطاع فی جنده ، الغالب القوى ، الحسن العسکری وابنه الحجة علی
جميع الناس ، المستور عن الحواس ، وارث علوم من سلف والخلف المهدي
نعم الخلف ، قطب رحی الافلاك و وارث مرتبه - اولاك - الامین للحق وللخلق
امان ، مولانا صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه وسهل مخرجه واوسع منهجه
واقبح حججه ، ونصر اولیائه و خذل اعدائه .

اما بعد: پس چنین گوید اقل عباد الله علی بن فضل الله المازندرانی (۱)
مجتداً وموطناً ، والحائری مولداً ومسکناً ومدفنأ - انشاء الله تعالی - که راه ایمان
با اشتمالش بر خارهای مغان بسیار و غولان بیرون از شمار که از هر طرف دعوت
بخود میکنند و بانواع کید و دام ، ضعیفاء انام را بسمت خود میکشند . و غوغائی
عظیم برپا نموده اند ، و وجه حق را بخیال خام خواستند مغیر (۲) گردانند ،
خصوص در این زمان که غیبت امام (علیه السلام) بطول انجامیده و آیت واضح المنار
بریدون (۳) ان یطفئوا نور الله بافوا هم والله متم نوره ولو کره المشرکون
هیچگونه از این مغالطات و شبهات اختفائی و صعوبت تحصیلی از برای طالب
صادق پیدا نکرده بر آل محمد صلوات الله علیهم اوضح است از اینکه مخفی
بماند و حجة خدا محال است که ناقص باشد . چنانکه بر طبق عقل قاطع و نقل
ساطع قد تبین الرشید من الغی ، والله الحجة البالغة و آنچه وارد شد از اینکه امر ما
در زمان غیبت چون آفتاب روشن است پس به همین قدر از امر واضح مذهب
کسی که دعوایش اختفاء طریق ایمان باشد بین الفساد می گردد که برخلاف عقل

۱- مجتد در اینجا بمعنی اصل است چون پدر وجد مؤلف در بندی از - وادکوه مازندانی تولد
یافتند لیکن خود آن مرحوم در کربلا متولد شد ۲- غبار آلوده ۳- میخواهند
که نور خدا را بآبادانهای خودشان خاموش کنند و خدا تمامی بخش نور خویش است هر چند
مشرکان کراحت و رزند .

و نقل هر دو است .

بلی چیزی که صعوبت دارد دوجیز است :

اول : ازاله جهل مرکب که داء (۱) عی است که هرگز حاصل نمیشود مگر بعد از تقصیر صاحبش، و الامادام که بی تقصیر است، راه ایمان از اوضح اشیاء است. بلی بعد از آنکه میل بهر ناعقی (۲) بی حجت کردی و متابعت هر مدعی بی دلیل نمودی، این تقصیر کم کم کار را بجائی می رساند که ظلمت را نور پنداشته، و شبهه را دلیل انگاشته مبتلا باین داء عی گردد. و غالب آنستکه میل بناعق از جهت آنستکه ابوبن شخص، خود ناعق یا مایل بناعقند چنانکه حدیث مشهور است که (کل (۳) مولودیولد علی الفطرة لکن ابواه یهودانه و بنصرانه)

۱- درد جهل در امثال است که دواء العی السؤال دواء جهل، پرسیدن است عی بکسر عین و تشدید یا یعنی نادانی و تحیر. ۲- ناعق فریاد برآورنده ۳- هر فرزندی بر فطرت الله (که در آیه فطرت الله التي فطر الناس عليها ذلك الدين القيم بآن اشاره شده) ولادت می یابد لیکن پدر و مادر او را یهودی و نصرانی می سازند (بکتابیه می فهماند یهود و نصاری فطرت الهیه ندارند) یعنی دین آنها بعلت آمیخته شدن با اهواء بشری موافق فطرت نیست و دین فطری بشری دینی است که فاطر یعنی خدا بشر را بر آن دین مفلطور ساخته مثلاً هر مصنوعی صانع دارد فطری بشر است تشخیص نظام عالم و استواری صنعت مخلوقات و موجودات فطری انسان است اینکه ناظم و صانع آنها باید یکی باشد فطری بشر است تشخیص اینکه کدام موجود کاملتر و کدام ناقص تر است فطری بشر است کدام غایت خلقت و کدام يك از موجودات برای آن غایت که اشرف است خالق شده فطری بشر است و غایت خلقت یعنی انسان عبث خلق نشده فطری بشر است تشخیص وجود واسطه بین خالق و افراد انسان که غایت خلقت و اشرف مخلوقات است فطری بشر است تشخیص لزوم علم بتکالیف خود در مقابل خالق و گرفتن آن تکالیف از واسطه شناخته شده فطری بشر است پذیرفتن آنچه واسطه شناخته شده از کتاب و بیان کتاب آورده فطری بشر است .

در نتیجه دین از اصول و فروع کلا فطری بشر است آنچه برخلاف فطریات مزبور گفته و یا نوشته میشود قابل پذیرش برای کسانی که دارای فطرت الهیه هستند نیست و فقط قابل پذیرش برای کسانی است که از فطرت الله یعنی فطرت اصلی خود دور افتاده و آلوده شده اند .

و بر فرض اینکه جهل مرکب حاصل شود قبل از تقصیر، تکلیف از چنین شخصی بحکم عقل مرتفع است. پس آنکس که مکلف باشد، و چون مجنون و صبی مرتفع التکلیف نباشد، محال است که معرفت راه حق برای او از موباریک‌تر و از شمشیر برنده‌تر باشد. زیرا که این معرفت، مکلف (۱) به عامه مکلفین است و اول تکلیف ایشان است.

زیرا که شرط قبول تمام عبادات است چگونه می‌شود که رب رؤف رحیم این نحو تکلیف شاقی فرماید؟ هر کس که چنین گوید، رحمت و رأفت الهی را که بحکم فطرت ضروری است انکار کرده است باینکه آیات و روایات متطابق است بر اینکه - تکلیف الهی مشتمل بر عسر نیست (۲) (یرید الله بکم اليسر ولا یرید بکم العسر - لا یکلف (۳) الله نفساً الاوسعها) نفرمود الاطاعتها لان الوسع دون الطاعة. و فرمود: بعثت (۴) بالحنیفه السهله السمحه.

و ثانی: عمل بر طبق ایمان علی ماینبغی که منشاء از دیاد و قوت نور ایمان می‌گردد، تا بلوغ باعلی درجات ایمان که اجتماع جمیع جنود (۵) عقل و ارتفاع (۶) جمیع جنود جهل باشد. چنانکه امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام در ذیل حدیث طویل مشتمل بر بیان هفتاد و پنج جند عقل و اضداد آن از جند جهل بیان می‌فرماید که جنود عقل بتمامها جمع نمی‌شود الا فی (۷)

- ۱- مکلف به و مأمور به معنی واحد دارند یعنی فعلی که خدا به آن تکلیف یا امر کرده است
- ۲- خدا آسان شمارا می‌خواهد دشواری را نمی‌خواهد ۳- خدا بکسی تکلیف نمیکند مگر بقدر وسعش که قدر وسع کمتر از قدر طاقت است یعنی ممکن است طاقت بر امری باشد لیکن وسع نباشد و لاعکس ۴- مبعوث شدم به دین حنیف آسان و آسان گرفته
- ۵- جنود جمع جند بمعنی لشکر است ۶- برداشته شدن ۷- مگر در پیامبری یاوصی او یا در مؤمنی که خدا دل او را برای ایمان آزموده باشد اما دیگران یعنی دوستان ما همانا یکی از آنها از این تهی نیست که بعضی از لشکرها ی عقل در او هست تا طلب کمال نماید و از لشکرها ی جهل تصفیه سازد که درینصورت در درجه علیا با پیمران و اوصیا خواهد بود.

نبی او و وصی نبی، او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان اما سائر ذالك من موالينا فان احدهم لا يخلو من ان يكون فيه بعض هذه الجنود حتى يستكمل و ينقى من جنود الجهل فعند ذلك يكون في الدرجة العليا مع الانبياء و الاوصياء پس از آن بيان می فرماید:

کیفیت وصول باین مقام را بقوله:

وانما (۱) يدرك ذلك بمعرفة العقل و جنوده و بمجانبة الجهل و جنوده ، و بکلمه حصر اشاره می فرمایند بنفی طریق دیگر غیر از معرفه جنود عقل و مجانبه از جنود جهل و باین کلمه احتیاج بعلم اخلاق و حقیقت معالجه بضد مذکوره در آن و اینکه این وصول منحصر است بسعی انسان و عمل برطبق علم و بیان ثابت می شود .

اما کلام آنکس که بگوید طریق منحصر است بدست انداختن در دامان ولی تا او بتصرف خود بطرفه العینی بمقصد برساند، سکه قلب را بدینار آصفر ، بلکه بگوگرد احمر منقلب نماید، مناقض این کلام معجز نظام است، بلکه بالکلیه قلب این کلام است و بر مضمون حدیث دو شاهد صدق عادل گواه است .

اول قرآن - قال الله تعالى: ليس للانسان الا ما سعى لها ما كسبت وعليها ما اكتسبت، ومن جاهد فينا لنهدينهم سبيلنا.

ثانی عقل بعد از تدبر در غرض از خلقت عالم که معرفت و عبادت امتحانیه ابتلائیة است باین معنی که باید در تحصیل آن معرفت و فعل آن عبادت رنج و ریاضت کشید، و قطع مراحل و طی منازل نمود تا وصول بمقصود - بی رنج گنج میسر نمی شود - ولی حقیقی و سفر او غیر از بیان و ترغیب و تهییج و تشویق و توفیق طی طریق بعد از عدم وجود تقصیر موجب خذلان قسم دیگر مکلفین را تربیت نمی فرماید .

۱- و بالانحصار بآن درجه علیا بوسیله شناختن عقل و لشکرهايش و دوری جستن از جهل و لشکرهايش میتوان رسید

بلی یکمقدار که طی طریق کرد، البته بمقتضای مراتب استعدادات قریبه وبعیده، استعداد قریب از برای طی مقدار دیگر از طریق برای او حاصل وتوفیق خدا اورا شامل ومشکل من بعید آسان من قریب میگردد. وهکذا الی ان یبلغ ما ینبغ. پس تفاضل درجات آخرت نشود مگر به تسابق در این مواظبات ومجانبات نمی گویم که التصاق باهل ورع و سداد وپراکردن قلب از محبت وداد ایشان از اسباب کار نیست. بلکه میگویم حصول صفت محبت به خلق وتکوین شخص ولی هست بلکه از تمرین تحبب وتودد بحب وودمنجر شود وبمجانبت از تبغض و ترتیب از آثار ضد وتأمل در کمال موجود در شخص ولی ونقصان بودن ضد آن کم کم محبت عقلیه حاصل وبارادت عقلیه منجر و تأثیر در تشکیل محبت دارد تا نفس خود را بشکل محبوب نماید، باز مشغول بتخلق باخلاق حسنه او شود تا تجلی بآن وتخلی از اضداد آن حاصل آید.

بلی نفس اگر بحسب سعادت طینت وحسن فطرت متصف باستعداد قریب باشد، بسا باشد که بمجرد يك دیدن، بلکه بوصف شنیدن حرکت شوقیه در او یافت شود باتیر محبت یا عشق در او نشیند واین باز راجع باسباب وعلل اختلاف استعدادات در سهولت و صعوبت طی مدارج عالیّه است وکاشف از صدق ما دل علی ثبوت نشأه ذر در اخبار است ومامنهجی انیق در این باب داریم در موضعی مناسب انشاء الله ذکر خواهد یافت و بیان خواهد شد که این حسن استعدادیست ناشی از حسن اختیاری که در عالم سابق نموده بعد از اختیار وامتحان الهی و در این عالم، این حسن استعداد پاداش آن حسن اختیار است، چنانکه مشوبات آخرت پاداش اعمال دنیا است و کذا العقوبات.

و بالجمله بمضمون بلاغت مشحون (جزاء بما کانوا یعملون) وجز حقیقت اثر (الناس مجزیون باعمالهم) هر خیری که بهر کس رسد، نیست مگر بعنوان جزاء اختیاری از عبد، اگر چه اختیار ترك تقصیر موجب خذلان باشد و هیچ این مطلب منافات ندارد با اینکه خیر مقصود به ید الهی است که (بیده الخیر) واینکه

(الخير بتوفيق الله والشر بخذلان الله) زیرا که تفضل الهی نیز قطار عید را بیک سوق نمیراند والا اصل الاصول که عدل است منحرم میشود، بلکه آنان که هیچ تقصیری بجانیان واردند حظ او فراز فضل الهی دارند و آنها که مقصرند یا تقصیرشان قابل عفو است و موجب خذلان نیست، بحسب درجاتشان مورد تفضل الهی واقع گشتند و مع ذلك بی استحقاق ابتداء بتفضل الهام فجور و تقوی نسبت بهر نفس می فرماید که (فالههما فجورها وتقویها) پس از آن اگر کسی آغاز نماید اول تقصیر اوست تا آنگاه که خذلان در حقش واجب آید (نعوذ بالله من خذلانه - ربنا لا تكلنا الى انفسنا طرفه عين ابدأ)

الغرض از علامات کاذب علی الله آنست که دعوی این نماید که بدون ریاضات شرعی بگوید، بیانا که بتصرف خود تورابا علی درجات ایقان برسانم، همین قدر که دست بیعت بمادادی و تولای مارا در دل نهادی مطلب در دست ماست اگر خواهیم بی سبب بیک آنی هر دو جهان بتو میبخشیم، بشرط اینکه کمال عجز و نیاز از ما داشته باشی، و هر تصرف و قدرت در خود بینی عکس آنچه در ماست دانی و بی رخصت ما تصرف در داده ما ننمائی، و اگر خواهیم بیک آهی هر دو عالم را بی سبب از آنکس بگیریم و داده بستانیم و اگر ذکر جزئی بکسی تعلیم کنند باو بفهمانند که اگر تأثیری دیدی، بدان که تأثیر نفس و همت است والا این عمل بشر آنقدر تأثیر بر آن مترتب نیست.

الحاصل این کلمات علامات ولی شیطان است.

اولیاء رحمان باین نحو دعوت نمی نمایند، بلکه مردم را دعوت می نمایند به تهذیب اخلاق و خلوص از ریا و نفاق و تحلی ب صفت صدق و وفا و امانت و تخلی از صفت مکر و غدر و خیانت و بغض فضول دنیا و بذل آن بر فقراء، بلکه ایشار به بذل مایحتاج بعد از اطلاع بر محتاج، بلکه بمجرد احتمال احتیاج و اختیار احب از برای بذل فی سبیل الله که لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و تعظیم علم و علما و اقبال بروظائف شرعی از فرائض و نوافل بعد از اخذ از طریق

شرعی که کتاب و سنت و اجماع و عقل باشد که اگر خود قادر بر اجتهاد است بهمان معنایی که متداول است بین فقهای امامیه، چون شیخ مفید و سیدمرتضی و شیخ طوسی و علامه حلی و محققین و شهیدین و مقدس اردبیلی و شیخ بهائی و امثال ایشان علیهم السلام الله الملك المنان والا رجوع بمجتهد عادل از امثال ایشان نماید و طریقه اخباریین نیز پرتفاوت با مجتهدین ندارد زیرا که ایشان نیز تأمل در اخبار و آثار نمایند و بالاخره عمل بفهم خود از آنها نمایند و عاجز از فهم را ارجاع بقا در برای فهم نمایند. غایة الامر، او بعنوان نقل بمعنی و استناد باخبار و لویه باید بعامی بنابر طریقه ایشان القاء نماید و اجازه کسی در صحت این طریقه شرط نیست اجماعاً. چیزی که هست تقلید غیر - او را موقوف است بر ثبوت اجتهاد او نزد آن غیر بشهادت اهل خبره و نحو آن، و این غیر از اجازه است.

احدی از علمای ماتفوه با شرایط این اجازه نکرده اند، همه شرائط مفتی و قاضی را می نویسند و این شرط را ولو بر سبیل قول نقل نکردند و ابداً دلیلی در شرع مطهر بر اشتراطش قائم نیست.

فواعجباً، که شخص از اهل علم باشد و این قدر بی خبر باشد که در نزد متشرعه اجازه شرط نیست و دعوی مشارکت بین ایشان و مابین صوفیه کند در این اشتراط. عجب تر از آن آنکه مرشد در اصطلاح صوفیه را همان مجتهد در اصطلاح متشرعه بداند و همچنین مرید و مقلد، زیرا که پر واضح است که مقصود از مرشد در اصطلاح صوفیه کسی را که صاحب علم باطن و تأویل باشد و منصوب باشد از برای هدایت ایصالی نیابت از ولی مطلق از برای کسی که قابلیت داشته باشد، و تولی آن چون تولی ولی مطلق واجب باشد و شرط قبول عبادات باشد و رکن ایمان باشد و گویند باید این ولی فانی در ذات اله باشد و از فناء افعال و صفات تجاوز کرده باشد اگر چه بجهت فناء در ولی مطلق باین مقام رسیده باشد که (الفانی فی الفانی فان)

و گویند در این هنگام نفس او محرك بدن او نباشد، بلکه ذات الله، بلا واسطه

متصرف دریدن او باشد و نفس او موجود بوجود الله باشد نه بایجاد الله، و باقی به بقاء الله نه بابقائه و کونه که (العبودية جوهره کنهها الربوبية) اشاره باین مقام است و کلام حق است.

این همه آوازاها از شه بود
و رویه او رویه حق است.
خواهی که خدای خود بینی
من رانی فقد رأی الحق.
گرچه از حلقوم عبدالله بود
در چهره سیدم نظر کن

و عبادت او عین عبادت خداست، و رضای او عین رضای خداست و اسقاط او تکلیفی را عین اسقاط خدا و تکلیف نسبت باو از خدا معقول نیست، زیرا که متصرف در او عین خداست بلی خدا ایجاد هیئت عبادت دریدن او میکند بی تصرفی از خودش بلکه بلا واسطه، و گویند که معرفت او عین معرفت خداست و گویند که سلسله این ولایت از آدم الی انقراض العالم مستمر است، و مرید کسی است که باو گرویده باشد و این مطلب پرواضح است که غیر از مقصود از مجتهد و مقلد است گمانم این است که این مرد عمداً سهو فرموده است برای صید عوام کالانعام.

و بالجمله این کلامی بوده که در این بین واقع شد - غرض بیان کیفیت دعوت اولیاء است، امری فرمایند بتقدیم فرائض پس مواظبت بر نوافل، پس مراعات آداب و سنن، پس صبر بر بلایا و محن و توکل بر خدا و تفویض امر بسوی او، و ملازمت ذکر به امر خدا و ولی خدا و مرگ و فنا و مداومت فکر در موجبات قوه معرفت چون آیات آفاق و انفس و در موجبات اعتبار که دنیا را در نظر انسان بی اعتبار و آخرت و رضوان الهی را مورد اشد همت علی سبیل الانحصار گرداند و در موجبات شدت و ثوق بر خدا و بلوغ اعلی درجه توکل بر او و قصر خشیت بر او و انتفاء خشیت از غیر او شود و حصر استعانت بر او، و رفع استعانت از غیر او، و اخلاص عبادت از برای او، باینکه عبادت نکند مگر او را و غرضی نداشته باشد

مگر رضا و تعظیم او را، چونکه اوست مستحق تعظیم، پس مستغرق شود در عبادت او بقسمیکه تمام خاطر، خاطر بندگی او گردد و جمیع ارادات بداعی عبادت او شود.

پس تمام افعال جوارحش چون غایتش محض عبودیت است عبادت شود و هیچ چیز از برای خود نخواهد، و همه را برای خدا خواهد و با همه این امتیازات و شئون هیچ امتیاز و شأنی برای خود قرار ندهد و بقول مطلق اراده علو فی الارض و فساد نداشته باشد که :

تلك الدار الآخرة يجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فسادا

پس عبادت خود را هیچ لایق عظمت پروردگار نداند و از پستی خود و عمل خود حقیقه حیا بر او ظاهر شود. پس خدا قذف نور در قلب او فرماید و از علم الیقین بعین الیقین ترقی نماید و از عین الیقین بمرتبه حق الیقین رسد و در این مرتبه نفس او عین علم بالله شود نه عین ذات الهی چنانچه صوفیه گمان کرده اند و از علم بالله علی سبیل التبعية علم بمن سوا ناشی شود ولی التفاتی او را بآن علم نباشد مگر رضای الهی در آن التفات باشد، پس بر دور رضای الهی نفس او چرخ زند عاشقانه، پروانه وار.

اینست طریق دعوت اولیای حق و کیفیت ذکر و اسرار ذکر و مناسبات هر ذکر با مقام حال ذاکر تمام از شرع متلقی است بر وجه اتم و اوفی، حیف صد حیف که عاقل با وضوح طریق ضلیل را ذلیل قرار دهد و از نور بظلمات رود.

وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا .

والذين كفروا اوليائهم الطاغوت ، يخرجونهم من النور الى الظلمات اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون .

عجب دارم از قومی که دعوی کمال ایمان و ایقان می نمایند و هیچ علامت آن که بکتاب و سنت و عقل ثابت است در ایشان نیست، آیه (انما المؤمنون

الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم) خدا نفرمود آيا اگر اسم الله هر زمان كه برده شود ، قلب اين مدعى كمال ايمان مي لرزد ، نه والله اگر مي لرزيد آثارش در بدن او ظاهر مي شد .

و عن الكافى عن الصادق عليه السلام ان رسول الله صلى بالناس الصبح فنظر الى شاب فى المسجد وهو يخفق ويهوى برأسه مصغراً لونه ، قد نحف جسمه و غارت عيناه فى رأسه ، فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله ، كيف أصبحت يا فلان ؟ قال : أصبحت يا رسول الله موقناً فعجب رسول الله صلى الله عليه وآله من قوله و قال ان لكل يقين حقيقة فما حقيقة يمينك ، فقال ان نفسى هو الذى احزننى و اسهر ليلى و اظمأ هو اجرى ففرقت نفسى عن الدنيا وما فيها حتى كأننى انظر الى عرش ربى وقد نصب الحساب و حشر الخلائق و انا فيهم و كأننى انظر الى اهل الجنة يتنعمون فى الجنة و يتعارفون ، على الارائك متكئون و كأننى انظر الى اهل النار و هم فيها معذبون مصطرخون و كأننى الآن اسمع زفير النار يدور فى مسامعى . فقال رسول الله لاصحابه : هذا عبد نور الله قلبه بالايمان ، ثم قال انه الزم ما انت عليه - الحديث .

نظر كن بين حقيقت يقين در اين مدعيان هست ؟ اگر نيست بر صديق اين مدعيان معرف بعدم يقين چه حجتى دارند .

ل مؤلفه : دعوى درويشى اى صوفى مكن

ز آنكه صرافم من و دارم محك

همچنانكه پيغمبر را غير پيغمبر مى شناسد بعلامات و امام را غير امام ميشناسد بعلامات ، مؤمن كامل را غير مؤمن كامل مى شناسد بعلامات .

نگوئى تا خود بدرجه كمال ايمان نرسى مؤمن كامل را نميتوانى تميز بدهى .

در بیان سبب تصنیف این کتاب

بدانکه در رأس مائة ثلثة بعدالالف برای مذهب حق مؤسسی پیدا شد که واقعاً نمونه امام عليه السلام بود در جامعیت کمالات و اخلاق حمیده و صفات پسندیده و از رأفت و رحم برفقراء و مساکین و حسن سلوک و خلاق و کمال ادب و فروتنی در کمال ریاست و علّوشأنی که داشت وجود و سخا و حلم و صبر آنقدر که مخالف چون مؤالف اعتراف و اذعان کردند بر علّو مراتبش با اتصاف بغزارت علم و دقت نظر که علماء معاصرین ایشان همه تحت الشعاع واقع شدند و ایشان در مابین همه طائفة حقّه مشهور با علمیت گردیدند .

اعنی جناب آية الله فی العالمین حجة الاسلام والسلمین سیدالعلماء والعالمین آقای میرزا محمد حسن شیرازی اعلی الله مقامه و ضاعف فی فرادیس الجنان اکرامه .

و در حول ایشان اجلاء از مجتهدین و علما در سر من رأی چون نجوم حول القمر بودند و در نجف نیز از علماء ابرار و مجتهدین اختیار موجود ، چون مرحوم مبرور حجة الاسلام حاجی میرزا حسن المدرس و مرحوم حجة الاسلام آقای شیخ محمد حسین کاظمینی و امثال ایشان و ببرکت ایشان لاسیما مرحوم میرزای شیرازی اعلی الله مقامه ، مبدعین وائمه ضلال نمی توانستند علمی راست کنند لکن هزار افسوس که آن چراغهای راه هدایت از بین مردم مرتفع شدند عالم را ظلمت فراگرفت از این جهت مبدعان سر برداشتند و علم اضلال افراشتند و خود را ولی عصر و خضر وقت نمودند .

و بخدعه و چرب زبانی جمعی را بدام آوردند و بشیادی بنای صیادی نهادند مردم را هم چون ساده دل یافتند هر چه خواستند بافتند جمعی از مردم چون آقا شیخ عبدالله پسر مرحوم شیخ زین العابدین مازندرانی که از اجله علماء اسلام بود اعلی الله مقامه و حاج ملاعباسعلی واعظ قزوینی و حاج شیخ علی نوری حکیم علی ماشهد به بعض الثقات و غیرهم و آقا مصطفی شاهزاده نادری که جمله ایشان منتسب بعلمند و غیر ایشان از عوام باو گرویدند و طوق ارادت او را بر گردن انداختند و چون حقیر از گول خوردن منتسبین بعلم هیچ تعجیبی نداشتم عجب دارم از علمای عامه با آن فضل و دکا که چگونه مکب بر این مذهب سخیف می باشند .

لکن از جهت خصوص آقا شیخ عبدالله که از طفولیت باهم رفیق بودیم میخواستیم همیشه تفتیش نمایم که سبب عدول ایشان از طریقت ما چه بود بلکه بعنایت الهی او را از اشتباه در آورم و جمعی که او هام ایشان حرکت کرده است نیز از شبهه بیرون بیابند ولی بواسطه ملاحظه قطع مرادهائی که با ایشان از همین سبب نموده بودم اجتماعی با ایشان فراهم نمی آمد تا آنکه روزی در صحن مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام بایشان برخوردم .

گفتم اگر چه شما قادمید و حق القادم ان یزار و لایزور الا اینکه چون مدعی تهذیب اخلاقید ، جای این دارد که بگوییم از حق خود گذشت فرمائید و ساعتی بنده منزل را مشرف نمائید .

گفتم غرض از اجتماع چیست ، گفتم می خواهم باشما در مذهب مناظره نمایم تا هر کدام بعون الله حجت مقابل را حق یافتیم قبول نمائیم و بآئین او در آئیم گفت اینقدر بدان که من بمرتبه ای از یقینم که اگر تمام عالم یکسمت و من یکسمت ، وهنی دریقین من پیدا نمی شود و هیچ فائده صحبت بامن ندارد روایت بصائر الدرجات را ببین که چون از حضرت سؤال فرمودند با آنکه طلب مناظره در مذهب ایشان کرد (انی علی بصیره من امری مکشوف علی

هدایتی) شما اگر شك در طریقه خود دارید قم مقام السائل ، گفتم عجب از شما دارم که نفی فائده از مناظره اگر بوجه انصاف باشد میفرمائید : و باین درجه یقین که دعوی دارید طمع در کسی که مدعی این درجه از یقین نیست نمی نمائید و تا شك نباشید با او مکالمه نمی نمائید و حقیر با عدم این دعوی در شما طمع دارم .

خندید گفت شما اشعب طماعید گفتم طمع من از شما بنظر شما چنین است ولی طمع شما در من که چنین نیست «و کفی به فائده» و جوابی از روایت آنزمان نگفتم و بهمین کلام مفحم شد ولی ذیل روایت که میفرماید : مالی وللمراء قرینه واضحه است بر اینکه آن مرد منصف نبوده است مقصود محض مراء بوده است و انشاء الله خواهد آمد که مجادله مطلقاً مذموم نیست نه چنانچه از کلام شیخ ایشان مستفاد میشود و در مسئله تفصیل است بعد از آن گفت که من هر چیزی را بهر کس نمیتوانم بگویم که (لیس کل ما یعلم یقال ولا کل ما یقال حان وقته ولا کلما حان وقته حضرا هله) گفتم سعه خود را بر شما معلوم مینمایم و عهد میکنم غیر از من کسی نباشد و وقت مناسب هم تعیین می کنیم گفت اینقدر میدانی که ماهیچ کار نمیکنیم مگر باذن او - یعنی شیخ مرشد .

گفتم ایشان در ایران شما اینجا کیفیت استعمال از ایشان بچیت گفت باستخاره است ، روز سه شنبه عصری بود روز چهارشنبه را استخاره کرد بد آمد گفتم سبب بد آمدن آنست که مانع اشتغال احقر میشود روز پنج شنبه عصر را استخاره کنید استخاره کرد خوب آمد از آن روز تاظهر روز پنجشنبه دوجزء از رساله سمات نامه مرشد ایشان در نزد من بود مطالعه کردم و انظاری و ایراداتی در حاشیه ثبت کردم و استعداد دیدم که چون بیاید عرض بر او نمایم چون اول زوال روز پنجشنبه شد از برای وضو بصرحن خانه آمدم ملهم شدم که موسی علی نبینا و آله و علیه السلام تقدم نجست در القاء عصا بلکه بسحره فرمود (القوا ما انتم ملقون) بعد عصارا انداخت و از آن بحکمت اینکه حجت حق بعد واقع

شود تاحجت باطل را بشورد و ختم بر کلمه حق واقع شود متنبه گشتم مطابق (جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً) آنچه استعداد دیده بودم همه را قطع نظر کردم و گفتم تا ببینم که چه حجت اقامه میکند و چه مناسب خواهد آمد از این جهت حالت تو کلی در خود یافتم و تا ساعتی منتظر بودم که آواز از در بلند شد بر در خانه رفتم نوکرش حاجی علی بود گفت شیخ سلام رسانیدند عرض کردند اگر بر عهد خود هستید بیایم گفتم بر عهد خود هستم در این بین آقای آقا سید احمد تفرشی تشریف آوردند و آقا شیخ عبدالله مخصوصاً ایشان را گفته بودند نباشد.

بنده بجناب آقا سید احمد شرط خلوت را رسانیدم و ایشان برگشتند و تفصیلات متعلقه بایشان را بعداً انشاء الله بیان خواهم کرد.

نوکر آقا شیخ عبدالله برگشت بزودی خود ایشان آمدند آقای والد مدظله از آمدن ایشان به بنده منزل مطلع بودند امر فرمودند که حلم و مدارات و ادب را از دست مده قسمی که چون از منزل می رود غیر از جهت مغلوبیت بحسب حجت کدورتی نداشته باشد، فرمایش ایشان قطع نظر از وجوب اطاعت: مطابق حکمت بود از این جهت ایشان را در اطاق بزرگی که بهترین منازل ما بود بردم و قدری شیرینی هم از بازار گرفته حاضر نمودم و چای هم حاضر نمودم ایشان يك فنجان قنداق خوردند و از آن شیرینی مشغول خوردن شدند بنده ملهم بکلمه ای شدم از آن کلمه آنچه ایشان برای احقر یافته بودند و تلفیق کرده بودند تمام را ایشان قطع نظر کردند و حال ایشان مثل بنده شد آن کلمه این بود که گفتم که:

ما برای غرضی مجتمع شدیم باید از راهی داخل شوید که محصل آن غرض باشد و تو میدانی که حقیر اگر از کتاب و سنت غیر از طریقه خودم را می فهمیدم باین طریقت ملتزم نمی شدم و اینقدر از نظر مرا هست که اگر بآیه یا روایتی شما استدلال بفرمائید احقر آن را بقسمی تفسیر کنم که با طریقت ما وفق

آید و شواهد از آیات دیگر و اخبار بر آن اقامه نمایم و مجالس هدر نمی رود و هیچ مقصود شما که برگردانیدن منست بر آن مترتب نمی شود بلی چیزی که شما را قلب کرد ازین طریقت بآن طریقت اگر ذکر فرمائید یا الله در من اثر نماید .

گفت هر صاحب مذهبی بکتاب و سنت تمسک میکند اگر کتاب و سنت کافی در اختلاف بود اختلافی نبود . احقر دیدم از کلام من مطابق مذهب خود چیزی فهمیده مماشات و سکوت کردم تا مایه انقلاب خود را بگویند تا به بیان شافی بعونه تعالی دفع و رفعش نمایم .

در مثل است (الرمی بالرأس غیر الرمی بالذنب) .

پس گفت شما وعده ای کرده بودید که سعه خود را بمن نشان دهید من باب تعلیق بر ممتنع گفتم که سعه من اینقدر است که اگر انسان کامل بگوید لا اله الا انا فاعبدون تکفیرش نمینمایم .

اولا اظهار وحشت من باب مصلحت کرد و گفت ما چنین نمیگوئیم ، گفتم نه چه عیب دارد من نمیگویم خدا عین جسم اوست یا عین نفس حیوانی یا بشری اوست بوجه الحاد یا حلول ، بلکه میگویم چه ضرر دارد که همان خدای باطن مجرد از حلول و اتحاد تعلق خاصی بولی کامل گیرد که در هیکل او نطق نماید نوع تعلق المجرد بالمادی خدا تعلق لعامة کائیات بوجه عموم دارد تعلق خاص هم بخواص ضرری ندارد

روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی

ما برسبیل استنطاق این کلام را گفتیم و این کلام از مزخرفات صوفیه است و هیچ اصل ندارد زیرا که اگر مقصود از تعلق این باشد که خدا تکوین صوت در انسان کامل میفرماید این مطلب شأنی نیست از برای ولی الله بلی وقوعش چون منشاء اضلال است فعل رحمان نیست ، چنانکه سنت سنیه الهیه نسبت بصاحب ولایت مطلقه باین مطلب هرگز جاری نشده بلکه همیشه در کمال تذلل اظهار عبودیت

میفرمودند و فقره (اشهد ان محمداً عبده ورسوله) در تشهد جزء فريضة واجبیه بر جمیع مکلفین است حتی خود آن سر و حکمت مغایریت و مظلومیت اولیاء در دست اعداء الله بجهت آن است که ظهور کرامات اولیاء اسباب وقوع در ضلالت عوام باعتقاد ربوبیت ایشان نشود چنانکه شیخ ابوالقاسم حسین بن روح روحه بتفصیل در حدیثی این مطلب را بیان فرمودند و حکمت منع از تعظیم صور انبیاء و اولیاء آنست که همین مطلب منشاء و مبدء بت پرستی بت پرستان شد چگونگی می شود که حکیم علی الاطلاق نقض غرض خود نماید و خلق صوت در ولی کند که مایه ضلال ناس است تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً باینکه شأنی و رتبه ای بواسطه این مطلب از برای ولی نیست باینکه شجره ئی است که قابل این معنی است و چون ندا از جانب شجره مخصوص بموسی بوده هیچ محذوری بر آن مترتب نبوده والا هرگز خدا بامردم اینگونه تکلم نخواهد کرد.

و اما اگر مراد به تعلق آنست که شدت محبت و عشق ولی بخدا بمرتبه ای رسیده که در خود غیر او نمی بیند اما من اهوی و من اهوی انا و از جانب او متکلم باین کلمه میشود و تکلیف او ساقط است چون در غایت مرتبه عشق است النفات الی من سواه ندارد، فضلا از ملاحظه مصلحت و مفسده ایشان می گوئیم حاشا از لطف و کرم قیوم ولی که بگذارد او را که همچو کلامی مایه ضلال و فساد از او صادر شود و التفات ولی از رضای الهی از او غیبت نکند چنانکه سابقاً عرض شد پروانه وار بر حول رضای معشوق حقیقی چرخ زند و هرگز خطا در رضای او نکند والا فانی نیست یا مرعون یا مجنون است.

اما اتحاد و حلول که در محلش محقق است که خلاف ضرورت شرع و برهان عقل است و اما غیبت و ترقی از مراتب امکانیه و تحقق بحقیقت الهیه که اصل مطلب اینهاست اگر چه در دفتر ننویسند و بهر کس نگویند و اصرارشان بر وحدت حقیقت وجود مقدمه اثبات امکان این ترقی است تا اصل محفوظی بمنزله ماده مشترکه هی الحق و الخلق درست نمایند تا انقلاب مستحیل لازم نیاید و هر کس

از مایلین بتصوف که این مطلب را نمی گوید بر سر ایشان مطلع نیست .
عطار گوید:

نه زیهوده بود و نادانی بایزید آنکه گفت سبجانی
مولوی گوید:

بار دیگر از ملک پیران شوم آنچه اندرو هم ناید آن شوم
پس بحمدالله وعونه وحسن توفیقه رساله در رد وحدت وجود ناتمام که
نوشته ام هرگاه تمام شود، مبنای این مذهب سخیف را بر میدارد ولی اینجابهذا
بنای بر این مذهب عرض می نمایم واجب قبل از وصول ولی بدرجه او واجد
تمام حقیقت وجود بود علی وجه الانم منه ولا شد منها شئی .
پس این عینیت از طرف واجب همیشه بود چه کمال از برای ولی تازه
حاصل شد غیر اینکه این مرتبه که مرتبه قبل از وصول ولی است منتفی شد ومرتبه
ربوبی علی ماکانت علیه من غیر تفاوت باقی است به بقاء غیر تدریجی و ایضاً
کو ولی نامبتهج بوصول گردد و اگر گوئی وجود ولی برخدا تازه افزوده شد خدا
قابل زیاده و نقصان گردد و هر قابل زیاده و نقصان محدود است کما فطن به العقل
و صدع به الشرع در حدوث اجسام و محدودیت منافی احدیت است بالضروره
و اگر ملامحسن در عین الیقین گفته که مراد او بعینیت حالتی است که در آخر منزل
از برای سالک دست دهد نه اینکه هویت عارف باطل شود.

گوئیم این حالت حادث است و اتحاد باحادث مصحح و منشاء گفتن لا اله
انا اولیس فی جبتی سوی الجبار و سبجانی ما اعظم شأنی نمیشود بعد از ظهور
بطلان ماسلف آنفاً برگردیم بر سر قصه .

بعد از شنیدن این تقریب از احقر خاطر جمع گردید و گفت اذن اهل لکل
سر ، گفتم حال که بنادارید کشف سر نمائید چون مجلس ما مجلس حال است
نه مجلس جدال سرگذشت خود را هم بیان فرمائید که بچه سبب با ایشان مربوط
شدید گفت شما مولوی را که داخل در این سلسله (یعنی اولیاء) میدانید ؟ بنده

من باب المصلحة گفتم بلی . گفت من در اوائل باو غ مطالعه مثنوی میکردم - و چند شعر از اشعار مثنوی خواند - و بعضی از خطب امیرالمؤمنین که در اوصاف متقین فرموده اند، میدیدم دل در هوس موصوف باین اوصاف از هرغل و غش ضناغ افتاد در طلب انسان کامل برآمدم و از فراق او ناله ها و زاریها داشتم و این علمای عصر از قبیل آقا یعنی والد مرحومشان و من یحذو خدوه که تو میدانی در این صراطها نبودند و نیستند از این جهت دعای ندبه که در چهار عید وارد است مواظبت نمودم و تسریه بایام اسبوع دادم که هر روز ساعتی مناسب معین کردم و این دعا را با حال میخواندم چون باین الحسن والحسین این ابناء الحسین صادق بعد صادق میرسیدم رقت عظیمی دست میداد و بر حال من اخوی آقا شیخ علی مطلع بود ترك حیوانی در خانه شیخ و وضع سفره ایشان ممکن نبود ولی از گوشت و تخم مرغ پرهیز میکردم تا زمانیکه حضرت آقا یعنی حاجی ملاسلطان از مکه بکربلا آمدند. حاجی شیخ علی اخوی بمن فرمودند کسی تازه وارد شده مسمی بفلان اسم لعل آنکس که تو می خواهی او باشد. من بمجرد شنیدن اسم مبارک ایشان آن حالت اضطراب قلب که داشتم برطرف شد و صفت اطمینان که از علامات است در خود دیدم اشاره کرد بقوله تعالی الابد کر الله تطمئن القلوب - پس بحضور ایشان مشرف شدم بعنوان دیدن، در حضور آنصفت قوت گرفت از مکالمه ایشان را بحری یافتم با خود گفتم بر ساحل دریا رسیدن و تشنه برگشتن خلاف عقل است .

مشکلات متفرقه چندی که داشتم جمع نمودم که از ایشان در مجلس دیگر سؤال نمایم که از آنجمله اشکالاتی بود که بر بعضی اشعار خواجه حافظ بود چون خدمت ایشان رسیدم بعد از طی تعارفات رو بشخص دیگر کردند که در مجلس حاضر بود تمام سئوالات مرا بی آنکه من اظهار دارم يك بیک جواب دادند حتی آن اشعار خواجه حافظ را معنی کردند چون من چنین دیدم دل از کف دادم گفتم این مطلبی نیست دیگر چه دیدی گفت مرتبه شما بلند است آنوقت من باین

مرتبه نبودم از این جهت این حرفی بنظر آمد دیگر قرار بعد از رفتن ایشان در کربلا نتوانستم بگیرم همان در عصر شیخ بجانب گناباد روانه شدم چون وارد گناباد شدم مورد مراجع ایشان واقع شدم ایشان چون علاوه بر طبابت باطنیه دارای طبابت ظاهریه می‌باشند روزی در خدمت ایشان بودم که مریضی پیادرد مبتلا بود ایشان امر بکم کردن خون از او فرمودند گفتند قمر در تریاید است خون گرفتن مناسب نیست فرمودند بلب خنده که ملاحظه حال قمر در خون صحیح است خون فاسد گرفتن وقت ندارد چون آن مجلس منقضی شد آقا برخاستند من پیش رفتم دست آقارابوسیدم عرض کردم که فرمودید خون فاسد گرفتن وقت ندارد و اینك خون من فاسد است ناکی صبر کنم ایشان يك نظر مرحمت فرمودند و گفتند:

يك لقمه کمتر بخور آن لقمه آخر که میل داری نخور من چنین کردم يك مرتبه دیدم چون به نماز می‌ایستم در هیکل من خودم تکلم نمی‌نمایم دیگری تکلم می‌کند و این پر معلوم است که از تأثیر يك لقمه کم خوردن شخص باین مقام نمی‌رسد بلکه این از اثر همت ایشان است.

گفتم آنکه در شما تکلم می‌کند او ست یا غیر او و فی الجمله تمجیح در گفتن کرد. گفتم تا اینجا مطلب را بمن گفتید از تعیین اینکه غیر است یا او چه مضایقه دارید گفت او گفتم در او که تکلم میکند؟ مرشد ایشان یا غیر؟ غرض این است که منتهی بکه میشود آیا حضرت مهدی در این بین است یا نه؟ گفت بلی حضرت مهدی را ما قائلیم منکر ایشان کافر است گفتم باید که مراتب فنا محفوظ باشد یا همه را در عرض هم میدانید باین معنی که فانی فی الله بلا واسطه مرتبه اش از فانی فی الفانی ولو بالاخره فانی فی الله شود لکن بواسطه مرتبه اش از واسطه پست تر است و هکذا گفت بلی گفتم لازمه این مطلب آن است که برسبیل حقیقت صحیح باشد که بگوید که خدا در من تکلم میکند یا هر يك از فناء در من تکلم میکنند. گفت بلی لازمه اش این است گفتم دیگر چه دیدید گفت دیدم که تصرف ایشان انحصار بمن ندارد بلکه در جمیع کائنات متصرفند گفتم بعد چه فهمیدید گفت

بعد فهمیدم که مقصود از شریعت مطهر نیست مگر ظهور انقیاد ایشان تمام اوامر و نواهی شریعت ابتلائی است و مقصود ظهور انقیاد ایشان است ماه مبارک رمضان.

اگر ایشان صوم را اسقاط کند و شخص بانقیاد ایشان افطار کند ثواب بمراتب کثیره مضاعف است چنانکه در صوم مستحب از برای اجابت مؤمن افطار اجرش هفتاد برابر است و اگر این عدد بر سبیل تمثیل والله ثوابها از کثرت فوق حد بیان است تعارف نیست از روی حقیقت است که می فرماید معصوم.

اللهم ان قلوب المحبتين اليك والهة وسبيل الراغبين اليك شارة واعلام القاصدين اليك واضحة وافئدة العارفين منك فازعة و اصوات الداعين اليك صاعدة و ابواب الاجابة لهم مفتحة و دعوت من ناجاك مستجابة و توبة من اناب اليك مقبولة الى اخره و هرگاه امر بقتل صبی کند که هیچ گناهی ندارد متابعتش واجب اشاره بآن بیت مثنوی کرد که هر که جان بدهد اگر بستد رواست. پس استشهاد کرد بقصه قتل حضرت خضر که از علمای باطن بود صبی را که در آیه تعبیر از او به نفس زکیه شده باعتبار عدم بلوغش بحد تکلیف در کلام حضرت موسی که از علمای ظاهر بود که گفت اقلت نفساً زکیه بغیر نفس باقی احکام شریعت از عموم کلام سابق و از فحوای قتل نفس محترمه آن هم نابالغ نیز معلوم است.

پس مقتضی مذهب ایشان آنست که اگر مرشد امر فرماید بشرب خمر و قیاده عرض و لواط و ملوطیت و زنای بامادر و خواهر و ترک صلوة و زکوة و حج و عبادت صنم و ظلم هم در اموال و نفوس موضوعی ندارد لان الملك ملك الله يتصرف فيه ما يشاء و يأذن لمن يشاء كيف يشاء پناه میبرم بخدا از خذلان الهی که کار بنده در مقام ضلالت و غوایت باین جا رسد دلم تاب ندارد که در ضمن حکایت از برای قائلین باین طریقت تنبیهاتی نکنم بظهور فساد این طریق اگرچه مؤمنین خواطرشان از برکات توفیقات الهیه منزّه است از این مالیخولیاهای رجسیه الا اینکه مغرور هم نناید. شد گیرم که یقین داری لکن بتذکر بآن و تفکر در آن

یقین قوت میگیرد.

پس اوصیکم اخوانی المؤمنین که چنانچه قوت یقین شما بخدا اسباب این نمیشود که دیگر تفکر در آثار صنع که مایه ازدیاد یقین است نکنی هر برهان که بر حق اقامه کنند با کمال توجه گوش دهی و دل دهی و نگوئی این از جمله واضحات است و از مزخرفات است حاجت بر برهان ندارد تا به اللقاء سمع و قلب برای نتیجه قوت یقین وعدم اغترار من بیده نور الیقین قلب را منور فرماید بمرتبه ای اعلی از آن یقین که دارد انشاء الله در نفس این نصیحت فراموش نکنم این نصیحت را پس میگویم تجویز این مرد این مطلب را از تسویلی است شیطانی که باطل را بقیاس حقی و در لباس حقی در نظرش جلوه داد و حقیر بعون الله و حسن توفیق ابطال این تسویل میکنم که چنانچه حضرت خاتم النبیین ﷺ اشرف الانبیاء والمرسلین میباشند کذلک دین مبین ایشان اشرف ادیان است و بضرورت دینیه و ادله لفظیه دین خدا واحد است و اختلافی ندارد پس هر حکم که از شارع این شرع بدلیل یقینی ثابت و معلوم گردید ثابت بر ذمه هر مکلفی همان است چنان نیست که کسی در زمان خاتم دینی مخصوص خود داشته باشد حتی حضرت خضر کدام ولی ولایت او از حضرت امیر المؤمنین بالاتر است مع ذلک کان یخذو حذو الرسول و مفارقت از کتاب الله بهیچ وجه نداشتند حتی اینکه در زمان اشبال اسد الله الغالب چون جعل احادیث بر ایشان غالب آمد امر فرمودند بعرض حدیث بر کتاب الله و آنچه مخالف کتاب بود زخرف نامیدند و لیس منا ولم اقله فرمودند و اخبار در این معنی بسیار است آیا هیچ متدینی باین دین گمان میکند که امیر المؤمنین علی (ع) اصحاب مخصوص داشته باشند و بر سبیل سروخفا بیکی بگوید که لواط دادن از برای تو عیب ندارد من هر چه میگویم امام باید اطاعت کرد و چون و چرا نیارود و دیگری بگوید زنای بامادر از برای تو عیب ندارد بلکه دواى تو است و بیکی بگوید شرب خمر محض صلاح تو است و بیکی بگوید قتل صبی فلانی

واجب است بر تو و هکذا.

خیر متدین باین دین را کنار گذاشتم از طوائف خارجه از اسلام از قبیل یهود و نصاری. اگر سئوال کنیم هر که از ایشان که از اهل تاریخ و علم باحوال رجال باشد میگوید که حضرت امیر المؤمنین ثابت بر یک طریقت بود و همان اقتداء بر رسول و کتاب منزل بر او طریقه و سنت مستمره او بود و از برای احیای این امر مجاهدات نمود و بعضی از محرمات هست که از ادله شرعیه مستنبط است که در ادیان سابقه هم محرم بوده بلکه هیچ وقت حلال نبود هر چه از این قبیل باشد که امر آن، امر خواهد بود و الله که هر که این جور کلمات بگوید و باین نحو دعوت نماید اگر بعدد ملائکه آسمان اشخاصی ممثل نماید که تمام شهادة بر حقیقتش دهند نیستند آن اشخاص مگر شیاطین که ممثل شدند برای تسویل بصورتهای خوش برای رواج غرض خود عقل قاطع و شرع ساطع از برای قلب غیر مخدول دوشهاب ثاقب انداز برای رجم این شیاطین چنانکه بعد از این خواهد آمد و اما حضرت خضر تابع حضرت موسی نبود خود پیغمبری بود علی حده مأمور بود با و امر خاصه چنانکه پیغمبر ما خصائصی داشت اگر چه در غیر آن خصائص تابع حضرت موسی باشد هر چه میکرد با مر پروردگار میکرد که وما فعلته عن امری.

بودن مقتول صبی غیر بالغ هم اگر مراد بلوغ بعد تکلیف در شرع ما است یا در شرع موسی است بعد از تسلیم اینکه توصیف نفس بزکیه از جهت این است و زکیه از جنایت موجب قصاص که «بغیر نفس» مفسر آن باشد نیست و معنی دیگری هم نیست و ملازمه ندارد با اینکه در شرع خاص بحضرت خضر بالغ نباشد بجهت اینکه آنچه بحکم عقل شرط تکلیف است بلوغ بعد تمیز و عقل است همینکه در این حد موجب ضدی کفر آما غیره از او سرزد هیچ ابا و امتناع از وجوب قتل او در عقل نیست.

لکن مراد این شخص حسب سکوت و تقریرش غیر بالغ بعد تمیز را هم

جایز القتل میدانند لو امر به المرشد.

وفی الصافی فی المجمع عن الصادق علیه السلام انه کان یقرء اما الغلام فکان کافراً و ابوہ مؤمنین توصیف غلام بکفر فعلی بالاستقلال و قطع از تبعیت والدین در حکم بایمان نیست مگر بعد از عقل و تمیز و استعمال در مایشول خلاف ظاهر است و لفظ غلام هم ظاهر در ممیز است و قبل از حد تمیز را غلام تعبیر نمیکنند.

و بر فرض جمیع این مطالب بعد از ثبوت اثمیت آن در شریعت محمدیه عامه بر جمیع مدعی ولایت اگر خلاف آن گوید این مخالفت مکذب دعوی او خواهد بود و کشف میکند از اینکه مایاتی به ممایترائی انه کرامه تمام از مخالفت شیطان است رجوع کنیم بقصه:

چون سخن باینجا رسید گفتم از علم و تصرف شیخ چیزی بشمار رسیده است ؟ گفت بلی گفتم من ابراداتی بر سعادت نامه دارم اول بگو چیست پس جواب بده گفت من نمی گویم همه چیز را میدانم گفتم بگذار تا بخوانم جواب بگو گفت اگر بخوانی گوش نمیدهم گفتم چرا ؟ گفت بجهت آنکه میدانم هر چه نوشته است یا بر طبق واقع یا مصلحت است گفتم اگر نوشته حسن و حسین هر سه خواهران معاویه اند گفت حتی این گفتم بسیار خوب از خواندن گذشتم از تصرفات ایشان شما هیچ نصیب ندارید گفت چرا گفتم در من تکلم کن گفت اولاً من بقوت نفس ایشان نیستم و محتاج به تقدیم مقدمه از جانب شما می باشم گفتم شما گفتید يك لقمه کم خوردن مدخلیت ندارد مؤثر همان همت اوست گفت نه این جور هم نیست گفته بودم که ترك حیوانی فی الجملة از قبیل گوشت و تخم کرده بودم گفتم متابعت شما در آن چه تقدیم میکنی محتاج بدلیل است پس گفتم در نزد شما تأثیرات غریبه مخصوص ریاضات رحمانیه است یا ریاضات شیطانیه نیز منشاء آثار عجیبه میگردد ؟

گفت ریاضات شیطان نیز منشاء آثار عجیبه میگردد گفتم در این وقت دو چیز از شما طلبکارم تا معلوم شود خفت مسلک شما.

اول: آنکه بیان نمائی میزان فرق بین ولی شیطان و ولی رحمان و آثار عجیبه و غریبه این دورا.

دوم: آنکه بیان نمائی که طریقه شیخ خود را وزن بان میزان کرده‌ای که تسامح در آن نمیتوان نمود.

گفت میزان همان است که حضرات عرفا ذکر کرده‌اند گفتم چیست گفت شریعت مطهره که اگر بهیچ وجه خروج از شریعت مطهره ندارد. دلیل بر آن است که ولی رحمان است و اگر خارج است از شریعت بوجهی از وجوه دلیل بر آن است که ولی شیطان است.

گفتم صدقنا و آما گفتم شریعت مطهره مرکب است از دو جزء اعتقادات که اصول دین باشد و اعمال که فروع دین باشد و علی هذا شما باید هیچ چیز از اعتقادات و اعمال از ایشان اتباع نکنید مگر بعد از التماس دلیل از شرع مطهر و هرگاه دلیل شرعی برخلاف شد باید حکم کند که این شخص ولی شیطان است و این اول تناقض است زیرا که مأخذ شریعت او را قراردادن و کتاب و سنت را الفنا کردن کجا و این مطلب کجا؟!.

پس از آن گفتم حال بیا و یک يك از اعتقادات و اعمال او را تطبیق کن با ادله شرع چه دلیل شرعی بر مضمون این شعر که در اول رساله دارد وارد است. غیرتش غیر در جهان نگذاشت زین جهت عین جمله اشیاء شد

کجا در خطبه از خطب توحید خداوند را باین نحو انبیاء و اولیاء نموده‌اند با کثرت خطب و کدام آیه و روایه برای این مطلب دلالت دارد و کدام برهان قاطع عقل بر این مدعی شهادت داده گفت آنچه قوم در مسطورات خود ذکر کرده‌اند همان دلیل ماست گفتم باریک الله من دلیل موجب حصول یقین در نفس تو را از تو سؤال میکنم که تا در نفس در نیاید کی موجب یقین آید تو ما را حواله بکتاب مردم می‌نمائی خوب تمیز آن عمل کردی گفت لا تسئل العالم تجربه گفتم اولاً بنا نبود که شما تمسک بکتاب و سنة نمائید. ثانیاً اینقدر از علم اصول جناب هائی

دیده‌اید که تمسک بعموم عام در شبهات مصداقیه جائز نیست ثبت العرش ثم انقش بر ادريت را ثابت کن آنوقت مطالبه میراث کن عقل هر ذی عقلی بی تأمل و فکر بلکه بضرورت و وجدان میگوید قبل از تجربه و استعلام صدق و کذب مدعی نبوت یا امامت یا وصایت یا طبابت یا هر صفتی نباید تصدیق کرد تو در قبال همه چه حکم عقلی بروایتی که هنوز موضوعش ثابت نشده تمسک مینمائی.

کلام که باینجا رسید اخوی شیخ محمد صالح پیدا شد سکوت اختیار کرد و برخاست از برای مشایعت چون از اطاق بیرون آمدم چون غروب در اطاق درست رنگ ایشان را تشخیص نمی‌کردم ولی در روشنائی چشمم بصورتش چون افتاد دیدم چون آجر خام زرد گردید و حالتش دیگرگون است نگذشت زمانی تا من عصری بود او را از دور دیدم نزدیکش رفتم باجمعی بود که من جمله اخویش آقا شیخ علی بود اشاره‌ای کردم خود را عقب کشیدم گفتم امشب منتظر باشید که به بازدید سرکار خواهم آمد.

گفت خود وقت تعیین میکنم گفتم چنانچه شما استخاره کردید ما هم استخاره کردیم امشب خوب آمد گفتم اختیار باشما است.

بالجمله شب بعد از نماز بدرخانه او رفتم هنوز دق الباب نکرده بودم که خودش بدست نوکرش حاجی علی بافانوس رسید اول خواست ما را بدرون ببرد بعد از فکر ترجیح داد بیرونی خودش را که از اندرونی دور و صدارس نبود گمانم آنست که صدای ما بگوش عیالش برسد نکند منشاء زلزله او گردد رفتم در اطاقی نشستیم بعد از طی تعارفات رسمیه خواستند تشریفات بگذارند گفتم هیچ لازم نیست.

الحاصل ذکر از ابتلاآت الهیه بمیان آمد من فرصت غنیمت شمردم گفتم ابتلاآت و امتحانیه الهیه بسیار است و وقوع در ابتلاآت مزلقه عظیمی است و انسان خود خود را مستحق این ابتلاآت مینماید و غالب از جهت آنست که شخص

طمع وصول بیک رتبه عالی مینماید پس خدا او را امتحان میفرماید اگر در علم او مستحق آن رتبه باشد استحقاقش به خروج او از غل ابتلائی صافی و صاف و بی غل و غش ظاهر و هویدا میگردد والا برعکس شود و اگر توبه و رجوع نکند بسا باشد از دین بیرون برود و اولاد آدم اسوه به پدرشان دارند و از آن ابتلای شجره و حکایت ابلیس را قبول نکرد مگر بطمع وصول به مرتبه علم آل محمد علیهم السلام چنانچه در آثار رسیده است پس او را بآن ابتلا میلی فرمود مالک الامور و لی چون بر خودش حال خودش معلوم شد رجوع کرد و توبه کرد و برگشت خدا هم توبه او را قبول فرمود و شما نیز در ابتلای عظیمی واقع شدید بجهت آن طمع که کردید که انسان فانی فی الله پیدا کنید و به پیوند باوفانی فی الله شوید بآن معنی که عین ربوبیت است و این مرتبه را هوس کردن باعث آن شد که شیطان بشما راه یافت و خدا طردش نکرد از برای ابتلا و امتحان و بدانکه شیطان علم و قدرتش بسیار است هر خیر و شر را میداند تا نداند امر بهر شر نتواند و جسم ناری است متشکل بهر شکل میتواند شد و جنودش بعدد جنود ملائکه و در میان زمین و آسمان عرش دارد و جنودش دور عرشش مجتمعند و شبیه تسبیح ملک غلغله دارند و هر که را خوب باو راه پیدا کرد بر آن عرش بلند میگرداند و جنود خود را باو می نمایاند و او را رسول خود میخواند و ربوبیت خود را باین تشکلات و قدرتها و علمهای خود باو میرساند بسا باشد که خود حلول در او نماید یا متصل باو شود بقسمی عالم ملکوت اسفل مشهور او شود دعوی فنا فی الله نماید و شهود حق و رؤیت خدا دعوی کند و هر کس متصل شود باو اتصال روحانی همچنین اتصالی بتوسط او پیدا کند و این امور که شما ذکر کردید ازین مطالب بالاتر نیست و متعین در اینکه از ولی رحمان است نیست بلکه از شیطان باشد حقیر خود بطور انکار هر جا باین مرد صحبت نکردم همه از روی مماشات بود بحمد الله چون آفتاب بطلان این و ساوس بر من روشن است الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان

هدانا الله.

گفت آنچه مقدور شیطان نباشد و احتمال سحر در آن نرود چیست گفتم:
 ان الله یأتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب گفت شاید آنهم سحر باشد
 گفتم احتمال سحر در آن نمی رود گفتم از چه فهمیدی که این آفتاب که از مشرق
 طلوع مینماید سحر نیست گفت از استمرارش گفتم پیش خدای قادر استمرار
 برخلاف، کاری ندارد که مقرر فرماید بعد از این مستمر آفتاب از مغرب طلوع نماید.
 حقیر خواستم که شبهه احتمال پیش خود ایشان ابدأ نباشد از این جهت این
 مطلب را خواستم والا بعد از این انشاء الله در فرق مابین معجزه و سحر خواهم بیان
 کرد که خیلی بمراتب از این کوچکتر را ساحر و شیطان قادر نیست بعد از آن گفتگو
 مابین ما و ایشان بخشونت رسید برخاستم و متفرق شدیم و عند التفرق من باو
 گفتم که اینکه ما را موسی و خود را خضر تمثیل کردی ما موسی مقابل فرعونیم
 نه مقابل خضر گفت که من در طلب شما نیامدم شما در طلب من آمدید گفتم
 چنانکه موسی بطلب فرعون آمد و فرعون بطلب او نرفت نو کرش چراغ از برای
 بنده یگمقدار نگاهداشت بامر او تا از کوچه بیرون آمدم بعد برگشت بعد از
 چندی ایشان از کربلا رفتند بنده چون دیدم که جنب حاجی در بازار بزازی جوان
 معقول باشعوری است با خود گفتم این را باید احضار کرد و شبهاش را از دلش
 بیرون کرد لعله یذکر او بخشی.

الخاصل احضارش کردم و از بیان او برآمد که او بعضی از خوابها و
 منموعات از غرائب بسته بمرشد و اشراف بر خاطر از آقا شیخ عبد الله دارد و بعضی
 از منخرافات اسباب لغزش او شده و در ضمن بیانات و گفتگوهای ما با او بر بسیاری
 از فضایل مذهب صوفیه و مذهب خصوص مرشد ایشان مطلع گردیدم بعد دیدم
 بر شیه دل چه سود خواندن و غط. مدتی با ایشان هم متارکه کردم تا در این ایام
 آقا مصطفی شاهزاده نادری که در مابین اینها با خلق تر از سائرین ایشان را یافتم
 گفتم بلکه در ایشان کلام ما اثر کند مدتی است با ایشان بمنظره مشغولیم اگر

برگشت فيه المطلوب و اگر برنگشت بر اطلاع احقر نسبت بمذهب ایشان افزوده است در این غرض که این کتاب از برای آن مفید است و آن اینست که خواستم در این مباحثات آنچه گفته شده بود یعنی هر مقدارش که مستحضرم ثبت نمایم و این رساله سعادت نامه اگر چه بطور خدعه نوشته شده و مطلب را در پرده بلکه خلاف ماعنده نوشته چون در عرض اثبات لزوم وجود آن مرشد کذائی نوشته شده متعرض شوم و آنچه ملهم میشوم که منحرف از طریق شرع است ثبت نمایم شاید این نوشته مایه سعادت اخرویه گردد و ناظرین مستقیمین را قوت یقین بخشد و منحرفین را باستقامه آورد و ناامیدم آنرا به (صراط مستقیم) و قبل از شروع در رد رساله و بیان موارد انحرافش و تناقضاتش چند مقدمه مقدم میدارم.

المقدمه الاولى در فرق میان معجزه و سحر و قبل از شروع در بیان فرق بدانکه بسیاری از افراد معجزه بهیچ وجه مشبه بسحر نیست قسمی که هر عامی میداند که ساحر بر آن قاصر نیست مثل احیاء میت اعنی همان قالب بعد از مفارقت روح را باو برگرداند یا محتضری که روح بحلقومش رسیده روح را برگرداند و بعد از آن مقداری معتدبه در مابین مردم زندگی کند بجهت اینکه حلول شیطان در بدن میت قبول روح حیوانی از تغذیه و تنمیه و حفظ صورت از فساد نمی نماید و چون کور مادر زاد یا بالعرض را که قابل علاج طبیبی نیست و از حد علاج تجاوز کرده مثل چشمی که بکاسه خشک شده و نحو آن را بینا کند و هر مرض عضوی که از قابلیت علاج ساقط شد چون گنگ و کرم مادر زاد و فالج مزمن و چلاق خلقی و عرضی غیر قابل علاج ابراء و خوب کردن آن مشبه بسحر نیست و همچنین مذکر را مؤنث کردن و پیر را جوان نمودن و صبی را بالغ کردن و بالغ را صبی کردن و کوتاه قامت را بلند کردن و بلند را کوتاه نمودن حتی اینکه بذر را بی مهلت شجر کردن و شجر غیر مشمر را مشمر کردن بشمر حقیقی که از آن ثمر هر کس بخورد ادراك خواص آن ثمر کند و تکوین جوهر بمجرد اراده و مسخ کردن انسان بقسمی

که برنگردد بصورت اول و مستمر باشد حتی قلب احجار بجواهر و قلب هر حقیقت بحقیقت دیگر بی ترتیب طبیعی مثل قلب نار به آب و آب بنار.

و بعضی مشتبه بسحر میشود لکن همیشه بامیز است مثل عصا ازدهاشدن در نظر و یا عصا شدن که اگر بلع نمیکرد سحر سحره را بنحوی که عدم آنها مستمر ماند هر آینه جای اشتباه به سحر بود و تصرف در نظر و خیال بود بجهت عدم استمرار لکن مقارن اثر مستمر شد از اشتباه بیرون آمد و شق قمر که اگر نه این بود که هر قافله که از هر سمت می آمدند شهادت می دادند بر رؤیت انشقاق قمر که موجب قطع بعموم رؤیت انشقاق از هر جامع شرائط شد.

هر آینه احتمال تصرف در حس مشترك حاضرین میرفت الا اینکه اثر سحر عام شامل جمیع من فی اقطار الارض نتواند بود مضافاً الی اینکه ساحر تصرف در نظر هم ابتداء و بغیر علاج و تمهید مقدمه و بی آلات و اسباب نمیتواند بکند و این ممیز کلی است که در هر معجزه موجود است و در هیچ سحری موجود نیست چنانکه گذشت که آقا شیخ عبد الله معترف شد که بی مقدمات نمیتوانم تصرف در بدن شما بکنم و خود فی الجمله ترك حیوانی و تضعیف قوی کرده بودم که حاجی ملاسلطان در من تصرف کرد.

بالجمله تصرف بر دو قسم است قسمی است که چون خاصه ذات اقدس الهی است برید هر کس جاری شود کاشف است که خدا آنرا برید او جاری کرده و بسحر بر آن نمیتوان دست یافت چون اموری که گذشت و اگر ساحر قادر بر این مطالب بودی هر آینه شريك خدا بودی و تعالی الله ان یکون له شريك فی ربوبیته. ایضاً اگر ساحر قادر بر این مطالب بودی هر آینه دفع پیری و مرض از نفس خود بلکه مرگ مینمودی و تمام روی زمین را مسخر میتوانستی کرد و سلطنت بر تمام عالم داشتی و بر هر نقد و جنس بی انتها قادر بودی و عجز سحره از این مطالب بر عوام فضلاً عن الخواص پوشیده نیست و این بیان را منور میکنم بذکر حدیثی که در احتجاج است و روایت طولانی است و مشتمل است بر سئوالات زندیقی

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و از اشتمال متن روایت بر اجوبه شافیه از اسئله مشکله و نفس حدیث اطمینان کامل دارم که کلام امام است و کلینی رحمه الله در کافی از قرار فرموده علامه مجلسی علیه الرحمة این روایت را تقطیع کرد و در ابواب متفرقه حسب المناسبة اجزاء آن را ذکر کرد و این هم مؤید است بانسب اطمینان ما را .

قال الزنديق فاخبرني عن السحر ما اصله و كيف يقدر الساحر على ما يوصف من عجائبه و ما يفعل ، قال عليه السلام ان السحر على وجوه شتى وجه منها : بمنزلة الطب كما ان الاطباء وضعوا لكل داء دواء فكذلك علم السحر احتالوا لكل صحة آفة و لكل عافية عاهة و لكل معنى حيلة . و نوع منه خطفة و سرعة و مخاريق و خفه و نوع منه ما يؤخذ اولياء الشياطين عنهم قال فمن اين اخذ الشياطين السحر .

قال عليه السلام من حيث عرف الاطباء الطب بعضه تجربة و بعضه علاج قال فما تقول في الملكين هازوت و ماروت و ما يقول الناس بانهما يعلمان السحر . قال عليه السلام انهما موضع ابتلاء و موقف فتنه تسبيحهما اليوم لو فعل الانسان كذا و كذا لكان كذا و لو يعالج بكذا و كذا لصار كذا اصناف سحر فيتعلمون منهما ما يخرج عنهما فيقولان لهم انما نحن فتنه فلا تأخذوا عنا ما يضركم و لا ينفعكم . قال افيقدر الساحر ان يجعل الانسان بسحره في صورة الكلب او الحمار او غير ذلك قال عليه السلام هو اعجز من ذلك و اضعف من ان يغير خلق الله ان من ابطال ماركبه الله و صورة غيره فهو شريك لله في خلقه تعالى عن ذلك علواً كبيراً - لو قدر الساحر على ما وصف لدفع عن نفسه الهرم و الآفة و الامراض و لنقى البياض عن رأسه و الفقر عن ساحته و ان من اكبر السحر النميمه و يفرق بها بين المتحابين و يجلب العداوة على المتصافين و يسفك بها الدماء و يهدم بها الدور و يكشف بها الستور و النمام اشتر من وطني الارض بقدّم فاقرب اقاويل السحر من الصواب انه بمنزلة الطب ان الساحر عالج الرجل فامتنع من مجامعة النساء فجاء الطبيب يعالجه

بغير ذالك العلاج فابروء :

گفت زندیق که خبر ده مرا از سحر که چیست اصل او و چگونه ساحر قدرت پیدا کرده بر عجائبی که بآن موصوف میشود و آنچه بجای میآورد فرمود که سحر واقع میشود بر چند وجه و جهی از آن بمنزله طب است چنانکه اطباء قرار داده اند از برای هر دردی دوائی همچنین است علم سحر حيله کردند و از برای هر صحت آفتی و از برای هر عافیتی و تندرستی رنج و محنتی و از برای هر معنائی حيله ای و نوعی از آن ربودن و تردستی و زرنگی ها در تصرفات و سبك روحی است و نوعی از آن چیزی است که از شیاطین میگیرند اولیاء شیاطین.

گفت از کجا گرفتند شیاطین سحر را فرمود از آنجا که شناختند اطباء طب را بعضی را به تجربه و بعضی را بعلاج و تصرفات.

گفت چه میگوئی در آن دو ملك که هاروت و ماروت مینامند و آنچه مردم در حق ایشان میگویند که ایشان تعلیم سحر می نمایند فرمود آندو ملك موضع ابتلاء و مغل آزمایش اند تسبیح ایشان امروز این است که اگر انسان چنین نماید چنین و چنان میشود و اگر معالجه نماید به چنین چنین و چنان میگردد که گوناگون و سحر است پس یاد میگیرند از ایشان آنچه از ایشان ظاهر می شود پس میگویند آندو ملك مر ایشان را که نیستیم ما مگر آزمایشی از برای شما پس مگیرید از ما آنچه زیان رساند و نفع نبخشد شمارا.

گفت آیا میتواند ساحر که بگرداند ایشان را بسحر خود بصورت سنگ یا خر یا غیر آنها؟ فرمود او عاجز تر و ناتوان تر است از اینکه تغییر دهد و دگرگون سازد آفرینش پروردگار را بدرستی که کسی که باطل سازد آنچه مرکب فرموده است آنرا خدا و مصور سازد آنرا بغیر آن صورت پس او شريك است با خدا در آفرینش و بلندتر است رتبه خدا از اینکه شريك داشته باشد بلندی بسیاری اگر توانا بود ساحر بر آنچه تو گفتی هر آینه دفع میکرد از نفس خود پیری را و آفت و امراض را و هر آینه بر میداشت و دور میکرد سفیدی مو را از سر خود و

فقر را از جانب در خود و بدرستی که از بزرگترین سحر نیمه است جدا کرده میشود بآن در مابین دو دوست و کینه انداخته میشود بآن میان دو پاک دل و ریخته میشود بآن خونها و خراب کرده میشود بآن خانها و دریده می شود بآن پرده ها و سخن چین بدتر است از هر که قدم نهاد بر زمین.

پس نزدیکترین گفتارها بصواب در باب سحر آنست که سحر بمنزله طب است ساحر علاج مینماید مرد را نمیتواند نزدیکی با زنان نماید طیب می آید برعکس آن علاج مینماید شفا مییابد.

این روایت شریف دلالت دارد بر آنچه ما در صدد آنیم از اینکه سحر بدون علاج ممکن نیست و این مطلب اگرچه از کمال و وضوح محتاج بروایت نیست و روایات در موضوعات حجیتی ندارد الا اینکه از نفس بیان امام صدق کلام گاه باشد بارشادات عقلیه آنسرور مبین شود چنانکه در این روایت است که اگر سحر به علاج نبود طیب علاج آن نمی نمود و ساحر شریک خدا بود زیرا که فاعل بغیر علاج خدا است و علایجات سحره بر چند وجه است. منها معالجه بخواص و طبایع اشیاء است چه از قبیل معالجه بفسد باشد یا معالجه بالخاصه چه که در اشیاء چه حیوانیه چه نباتیه چه جمادیه تأثیرات عجیبه و خواص غریبه میباشد چنانکه بعضی آن را اطبا و حکما در کتب خود ذکر کرده اند در بعضی از ذریعات عتیقه در نزد احقر که در علم سحر است چیزهای عجیب بود که از آن چیزی که فعلا خاطرم می آید آنست که تخم کدو را بنحوی میشود تربیت کرد که چون بکاری در زمین و آب دهی در زمان سبزی برآید و میوه دهد.

از آنجمله معالجاتی است که مبتنی بر امتناع خلاء و ملاء و نحو آن از قواعد حکیمه که به تدبیر بر آن مترتب شود آثار غریبه چون ترکیب آلات مرکبه بر طریق نسب هندسه و عجائب مترتبه بر آن در کتب مذکور است.

از آنجمله سحر تعلیق قلب و آن آنست دعوی عظیمی نماید چون دعوی اسم اعظم و اطاعت اجنه و ارواح و به بعضی مقدمات سحریه دیگر یا جعل

اکاذیب در نسبت عجائب و غرائب ضعیفی را نسبت بخود معتقد باین مطلب نماید و بواسطه این مطلب نوعی از رعب شدید از او در قلب او واقع شود و همچنین محبت شدید با او پیدا کند و رجای عظیم از او داشته باشد و چون این معانی در او یافت شد نفسش در نزد او ضعیف شود و ضعیف و ذلیل و خوار گردد پس ساحر متمکن شود در آنکه هر چه خواهد در او کند گاه باشد که اگر نفثی بر او کند غش بر او عارض گردد و اگر در این ضمن او را امر کند به تضعیف قوای نفسانیه و ریاضات بدنیه و بستن خیال بظاهر و باطن خود از برای اینکه اتصال بمن پیدا کنی و با من متحد گردی خیال او چنین قوت گیرد که او شده و در جسد او متصرف است و چون نفوس کثیره باین درد مبتلا گردند و تأثیر یکدیگر را از او دیدند تمکن پیدا کند از آنکه ایشان را معتقد کند که تصرف او عام است و ساری است در تمام اشیاء رفته رفته دعوی ربوبیت هم اگر کند آن نفوس معتقد شوند و در حضور او بلکه در غیاب او چنان دل از کف داده باشد که وجدان کاذبی پیدا کند که قیوم شرأشر اجزاء و احوال ایشان اوست و در این حال اگر او اذن دهد همین تدبیر را تو بهر که کنی تأثیر را عکس تأثیر من بدان که اگر ندانی از تو میگیرم و اگر نگیرم استدراج است و او هم همین تأثیر را در دیگری نمایند و استشعار باینکه این مطلب سحر است ننمایند و باعث مزید یقین او بآن ساحر گردد و آنچه تحقیق کرده ایم فن عظیم آن حضرات همین است.

و از آنجمله اعمال قوه جذابه است و بیان این عمل علی وجه الاجمال آنست که از جذابیت مشهود بین کاه و کهر با و مغناطیس و حدید مجربین از حکما در صدد این بر آمدند که بیابند که این قوه مخصوص به بعض اشیاء است یا هر چیزی دارای این قوه میباشد نسبت به چیزی که شرائط جذب بینهما باشد به تجارب و استعمال از اتفاقات حادثه مانند جذب شبکه مخصوصه روح را از صید و جذب صور جمیله ، نفس عاشق منفصل از خود را .

عموم این قوه را در اجزاء عالم حدس زدند پس از آن به تجارب یافتند

که نفس قویه اگر بر نفس ضعیف سبه جذب گذارد و بر چشم او به هیأت مخصوصه چشم بدوزد روح او را جذب نماید اگر او بعنوان انجذاب و انتظار انفعال چشم از چشم او برندارد و مقابله بینهما و ارتفاع فی الجملة در مکان جاذب هم باشد و از برای تقویت نفس خود یا تضعیف نفس مجذوب طرفی دارند و گویند چون این عمل مکرر شود نفس جاذب بواسطه تمرین در جذب قوه جذابه اش قوی گردد بسا باشد که صفی مستطیل را بیک نظر بخواباند و چون جذب نماید چنان انقباضی نفس مجذوب از نفس جاذب بهمرساند که در حال جذب هر چه از او سثوال نماید از سرائر خود بی مضایقه گوید و بهر جهت که او را فرستد رود چنانکه نفس نائم درامکنه بعیده خود را ببند و اگر او را امر بجماع کند محتلم شود و اگر در مقدار جذب افراط کند جهلاً یا عمداً مجذوب بمیرد.

از آنجمله اشراق و اشتراق است که دو نفس که بر ریاضات خود را تصفیه نموده باشند توانند که مکنون ضمیر خود را بر سیل اشراق بدون توسط کلام بهم رسانند چنانکه در میان حکماء و اشراقیین دأب و دیدن بوده و این مطلب مشروط بایمان و اسلام نیست چه بسیار از حکماء اشراق که متصف باین صفت بودند و به نبی معاصر خود ایمان نیاورده بودند و بعضی از انبیاء برایشان در همین اشراق غالب آمدند که معترف شدند که قوه اشراق از جانب تو از جهت اعانه روح القدس است و گاه شود که نفس مصفا از جهت تصفیه به مرتبه ای رسد که بروی منعکس شود صورت نفس دیگر اگر چه آن نفس مصفا نباشد بلکه صور جمیع اشیاء ملک و طبقه سفلی از ملکوت و نازلین از طبقه علیا بطبقه سفلی بامر حق تعالی یعنی متلبس و متصور ایشان منشأ طبقه سفلی که واسطه است بین عالم شهادت و غیب فوق هذه الطبقة. و بلوغ باین مقام مشروط بایمان نیست و ملازم آنهم نیست زیرا که ایمان اقراری است بلسان و معرفتی است بقلب و عملی است بارکان، علم مجرد از عمل و بدون تمکین از معلوم و تسلیم

از منکشف که اثر آن اقرار است عین کفر و استکبار است و اول کافرین و امام فاسقین ابلیس متصف بود باین صفت و فعلاً نیز متصف است باین صفت عالم بهر چیزی است زیرا که اگر عالم بآن نبود آمر بصد آن نتواند نمود بلی علم کل مایکون ندارد و مقصود ما از اشیاء، اشیاء فعلیه است و در اخبارش بمایکون غالباً کاذب است خصوص بعد از منع از استراق سمع و این قسم آخر دخولش در تعریف سحر باعتبار آنست که ساحر این مطلب را وسیله تخیل مقام ربوبیت، یا نبوت، یا امامت یا نیابت خاصه یا ایمان کامل نماید و مردم را بشهود این مقام بدام آورد.

زیرا که هر خدعه‌ای که بسبب حقی کسی کند و باطلی را بلباس حقی قلم دهد داخل در سحر تخیل است والا اشراق و استشراق من حیث هو اذا لم يقصد به خدعة و تخیل لیس بسحر. بلی اسبابش گاه باشد سحری باشد یا ریاضات غیر شرعیه باشد و گاه باشد که حاصل باشد از روی ریاضات حقه شرعیه لکن جل جزاء مؤمن مؤخر شود الی ما بعد الموت و کل جزاء کافر معجل شود حال- الحیوة لان سعيه ضل فی الحیوة الدنیا و از اینجا است که این انکشافات غالباً شیطنانیه است نه رحمانیه و مرتاضین بر ریاضات حقه وصولشان در حیات دنیا باین انکشافات نادر است زیرا که حکمت ابتلا و امتحان مؤمن اقتضاء کند که ایمانش ایمان بغیب باشد و اگر غیب مشهود شد ایمان بغیب نیست و فضیلتی ندارد بلی هر گاه بدرجه‌ای از ایمان بغیب برسد که اگر غطا منکشف شود منشاء زیادت یقین نگردد مانعی از انکشاف اگرچه نیست الا اینکه مقتضی بقاء او در این هنگام در سجن دنیا نیز نیست غالباً و اکثر آنست که بعالم بقاء ارتحال فرماید و زیست در دنیا ننماید مگر آنکس که بامر الهی از برای هدایت منصوب است و ما حدیث شریفی که در انوار نعمانیه سید محدث جزائری ذکر کرده نقل مینمائیم از برای تنویر تقریب عقلی فرمود.

قد روی ان رجلا من الشيعة اتى موسى بن جعفر عليه السلام و هو في بغداد فقال

یا بن رسول الله رأیت فی هذا اليوم فی میدان بغداد رجلاً کافراً والناس مجتمعون حوله وهو یخبر کل انسان بما اضره فهو یعلم الاسرار .

فقال ﷺ نغدو علیه فأتی ﷺ الی میدان و رأى الناس حوله وهو یخبرهم عما فی ضمائرهم فطلبه الامام ﷺ فقال ﷺ یا فلان انت رجل کافر والاطلاع علی الضمائر مرتبة جليلة فما السبب فی ان رزقک الله هذه المرتبة فقال یا عبدالله ما اوتیت هذا الا بانى اعمل خلاف ماتشتهیه نفسی وخلاف مطلوبها فقال ﷺ یا فلان اعرض الایمان علی نفسك و انظر هل تقبله ام لا فتغشى فی منديل متفکر فلما رفع المنديل قال انی عرضت الاسلام علیها فابت فقال ﷺ له اعمل علی خلاف ارادتها كما هو عادتك التی اوتیت هذه المرتبة فاسلم و حسن اسلامه وعلمه ﷺ شرایع الاحکام فكان من جملة اصحاب الامام فقال له يوماً فلان اضرمت انا شیئاً فقل ما هو فلما رجع و تفکر متفکراً لم یدر ما یقول فتعجب فقال یا بن رسول الله کنت اعرف الضمائر و انا کافر فكیف لا اعرفها اليوم و انا مسلم ؟ فقال ﷺ ان ذلك کان جزاء لاعمالک و اليوم قد ذخر الله لك اعمالک لیوم القيمة فجزائها ذلك اليوم .

و از آنجمله تصرفی است که تعبیر شده از آن به تمزیج قوای عالییه فاعله بقوای سافله متفعله تا حادث شود از آن فعل غریبی و این تعبیر بنا بر مذهب کسی است که مؤثرات علویه ای قائل باشد که آنها را فاعل عند تهیؤ الماده بدانند پس میگوید که ساحر باین سحر می شناسد قوای عالییه فاعله را چه بسائط آن و چه مرکبات آن را از روی علم نجوم و می شناسد آنچه لایق بهر یک از آنها است از مواد سفلیه و معدات آن را و عوائق آن را می شناسد .

پس اول باید منتظر شود وقوع شکل غریبی در عالم اعلی که صلاحیت دارد از برای افاده هیأت غریبی در مواد اسفل چون ظفر یافت معدات آنرا در ماده فراهم آورد و عوائق را دفع کند حسب طاقت بشری اگر طاقتش وفا کرد بآن مترتب شود بر آن شکل غریب علوی هیأت غریبه سفلیه پس بآن

تدبیر متمکن شود از فراهم کردن چیزی که سبب شود از برای حدوث خارق عادت و فرق نیست مابین اینکه قوای فاعله مؤثرات باستقلال بدانند که کفر محض است یا اسباب الهیه و اسیر در قبضه قدرت ربانیه بدانند چنانکه جمعی نفی کفریت از این قول کرده اند.

اما اگر هیچ قائل بقوای عالیّه فعاله نباشد و قائل باشد که تمام اشکال علویه علامات و کواشف طینت از حدوث هیأت سفلیه است و افاضه صورت آن را بلا واسطه از حق تعالی بدانند میتوانند گفت که ساحر بعد از معرفت آن علامت چون مشیت علی وجه التعلیق بسا باشد که تعلق گرفته باشد بحدوث هیأت غریبه و معلق علیه اعدادی باشد در ماده که ساحر متمکن از آن باشد چون ماده را مستعد کند و اهب الصور بلا واسطه افاضه صورت کند پس این قسم از سحر محتاج بمهلت و انتظار و تصرف در اعداد و آن امر مخصوص است که با اقتراح مقرر نیست و کفی بذلك ممیزاً عن المعجزه.

و از آنجمله آن چیزی که در کلام بعضی تعبیر شده است باستنزال ملائکه و حق آنست که استنزال ملائکه علی سبیل القسر مقدور ساحر نیست چنانکه بمراجعه بکتاب و سنت و اعتقاد عامه اهل حق مطلب لائح و واضح است بلی ساحر تواند تخیل استنزال ملائکه نماید یا فعلی کند بسیار خبیث که ملائکه مأثور شوند بتزول از برای دفع فساد او مگر بمقداری که موجبات خذلان باعث شود پس از این جا معلوم شد که تسخیر ملائکه از برای نفوس شریره چه از جن و چه از انس واقع نیست. بلی محتمل است از برای اولیاء شیاطین از انس انکشاف ملائکه بنوعی از اتصال روحانی بین ایشان و شیاطین که به تبع رؤیت شیاطین رؤیت کنند و اما شیاطین پس دلیل بر رؤیت ایشان انی اری مالائرون و نحو آن از کتاب و سنت رسیده است و اما آنچه در شأن ائمه وارد است که امام صوت ملک میشوند شخص آنها نمی بینند که بالاولویه گمان میرود که دلالت بر عدم رؤیت اولیاء شیاطین بلکه خود شیاطین دارد مدفوع است که دیدن شیاطین

ناشی است از سنخیت ایشان با ملائکه در یکمقدار از در لطافت نه از جهت شرافت ایشان است که بعد از تنزل ایشان بمرتبه ادون از لطافت خود هنوز نرسیده بکثافت که ملازم رؤیت عین ناسوتی باشد و عین ملکوتی سفلی، مشاهده کند ایشان را و دیدن اولیاء شیاطین از جهت اتصال روحانی ایشان است بشیاطین که تنزلی است نه ترقی.

اما عدم رؤیت امام اگر آن روایات بر سبیل کلیه بثبوت پیوست و مخصوص به حال نزول وحی بر نبی نگردید ناشی است از حکمت ربانیه ای که موجب اختصاص این مطلب به نبی گردیده و خصائص مقام نبوت دلیل بر اشرفیت آن از مقام امامت نیست بلکه مقام امامت اشرف است و نسبت بین نبی و امام عموم من وجه است کما قرر فی محلّه.

از آنجمله ارتباطات و اتصال باشیاطین است اعم از اینکه بسبب تسخیر او باشد بعض شیاطین را یا بجهت تسخیر شیاطین باشد او را پس بر او نزول کند و اخبار بغائبات و حرکات سریعۀ از برای تشبه اغراض چنانکه عفریت بحضرت سلیمان عرض کرد که من تخت بلقیس را از برای تو حاضر میکنم از شهر سباتا باین محل که يك ماه راه بود قبل ان تقوم من مقامك و شبیه بکشف غائبات از این حرکات باخبارات او از برای ولی شیطان حاصل گردد بلکه حرکت دادن او بر ماء و هوا چنانکه حدیث آتی دلیل بر آنست بلکه تغشی او چنانکه دیده نشود چنانچه در لسان مردم معروف است نسبت بگم شده ای حاضر بود و نظر بآن واقع نشد که شیطان برو خوابیده بود و کشف غایبات حقیقی که قرآن دلالت بر انتقالش از شیاطین دارد لو کانوا یعلمون الغیب لما صلوا فی العذاب المہین از برای او حاصل نیست شبیه بآن چیزی است مثلاً هرگاه تلگراف حالیه بر کسی مخفی باشد و کسی مطلع است آنکس چون خبر موت کسی از بلاد بعید باین کس دهد پرواضح است داخل در علم غیب نیست الا آنکه اگر غافل از این احتمال باشد گمان علم غیب کند.

همچنین شیطان از بلادی به بلادی باسرع حرکات سیر کند و خبر آورد یا آنکه خود وسوسه در خاطر کسی اندازد و آنرا برای ویش بگوید پس چون ویش اخبار بآن نماید غافل جاهلی گمان نماید که این اخبار بغیب است یا آنکه بعد از استقامت او در تبعیت شیطان بر شیطان باین سبب منکشف شود که از برای او بر طبق وسوس او منقذ شود آزاد است پس امام ضلال را باراده او مطلع سازد و همچنین است حصول علم بضمیر مجذوب از برای جاذب که بواسطه عمل جاذب یا بر ریاضت تصفیه که در اشراق و استشراق گذشت یا بواسطه علم رمل یا علم نجوم یا علم جفر هیچ يك از این امور علم غیب نیست، زیرا که همینکه محتاج باعمال علامات حدسیه یا ظنیه گردید یا محتاج به نظر در آثار شئی شد یا محتاج باخبار سریع الحركه حاضر در نزد آن غائب گشت یا محتاج به تقدیم ریاضت و تصفیه شد تا اتصال روحانی پیدا کند بنفس تا بر حال او مطلع شود بواسطه انعکاس در جوهر مصفای نفس که بالاخره بر میگردد بعلم از سیل آثار زیرا که دلالت عکس بر ذی عکس از قبل دلالت آن است یا حرکت و امتداد نفسانی از برای اشراف بر نفس دیگر که نظیر حرکت شیطان است از جانی بجائی که قبل از آن حرکت جاهل بود و بعد عالم گردید تمام دلیلی است قاطع بر اینکه هیچ يك از قبیل علم غیب مخصوص حق نیست چون علم غیب آنستکه بتوسط این امور و نحوها نباشد و نمونه ای غیر ذات عالم نداشته باشد زیرا که وجود واسطه کشف از محجوبیت از غیب کند که حاجت بواسطه حجاب است و تمیز مابین - من اخذ علمه من العالم بالغیب و صار علمه من علمه و من اخذ من - الوسائط المذكوره بخلوص اول است از افک و اثم مطلقا و ثانی، افک و اثم است و به تبع در احوالش ظاهر گردد اما افکش غالباً در اخبار بمستقبل از امور ظاهر گردد زیرا که نفس اولش اتصال بام الکتاب و لوح محفوظ پیدا نکند و از اتصال بشیاطین غیر از اخبار کثیره التخلف عن الواقع بهره ای نبرد و اما اثمش ظهور پیدا کند در مخالفتش با شریعت مطهره و احکام عقلیه و شرعیه اصلیه و فرعیه

وعدم مبالا تش از انکار ضروریات شرع و دعوی ربوبیت و عینیت باحق و امثال ذلك و امتحاناتشان نسبت به مرید غالباً به توطین او است برانقیاد او در وقتی که امر کند بخلاف شرع بوجه استباحه آن که عین کفر است و بالاتر از فعل اثم است من غیر استباحه و در همه این مطالب سفسطه‌ئی تشبث کند از سفسطات شیطانیه مثل اینکه تمام را مبتنی کند بر اینکه تقیید شرع باذن او و تقییدش بظهور انقیاد او که خود این مطلب اصل هر کفر و منشاء انکار هر ضروری است.

جان عزیز باین آیه شریفه هوش بگمار.

هل انبشکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افک اثم یلقون السمع و اکثرهم کاذبون . یعنی آیا اخبار نمایم شما را که به کی نازل میشود شیاطین، نازل میشود بر هر دروغ گوی گناه جوئی که گوش فرامیدهند، برای اخذ از شیاطین و اکثر ایشان کاذبند.

عن الکافی عن الباقر علیه السلام لیس من یوم و لالیلة الا و جمیع الجن و الشیاطین تزور ائمة الضلال و یزور ائمة الهدی عددهم من الملائکة حتی اذا اتت لیلة القدر فیهبط فیها من الملائکة الی ولی الامر بعدد ما خلق الله من الشیاطین او قال فیض الله عز و جل من الشیاطین بعددهم ثم زاروا ولی الضلالة فاتوه بالافک و الکذب حتی لعله یصبح فنقول رأیت کذا و کذا فلو سأل ولی الامر عن ذلك لقال رأیت شیطاناً اخبرک بکذا و کذا حتی یفسر له تفسیراً و یعلمها الضلالة التی هو علیها.

ترجمه حدیث شریفه اینکه فرمود حضرت باقر که نیست هیچ روز و شبی مگر اینکه جمیع جن و شیاطین زیارت میکنند ائمه ضلال را و زیارت میکنند ائمه هدایت را بعدد ایشان از ملائکه تا بیاید شب لیلة القدر پس فرمود می آید در آن شب از ملائکه بر ولی امر همان عدد از شیاطین خدا خلق کرده است یا فرمود بر میگمارد خدا شیاطین را بعدد ملائکه پس زیارت میکند ولی ضلالت را پس می آورند از برای او افک و دروغ را حتی اینکه شاید چون صبح کند بگوید چنین و چنان دیدم پس اگر سؤال کند از ولی الامر از آنچه دیده است میگوید

باوکه دیدی شیطانی را که خبر داد ترا یچنین وچنان و بیان می فرماید کلام او را و اعلام میفرماید او را بآن ضلالت و گمراهی که او بر آن است این روایت در تلقی از اخبار شیاطین است و صریح است در اینکه جند شیطان بعدد جند ملائکه است زیرا که جمیع ملائکه در لیلۃ القدر نازل می شوند بر ولی رحمان و بحکم این روایت بعدد ایشان شیاطین نازل می شوند بر ولی شیطان و کثرت ملائکه بحدی است که حضرت رسول فرمودند اطت السما و حق لها ان تأط ما منها موضع قدم الاوفیه ملک را کع اوساجد و روایت دیگر هم هست که دلالت دارد به بلوغ عدد جنود شیاطین بعدد ملائکه لکن در بودن شیاطین است ولی خود را بعرض خود که در مابین زمین و آسمان است و دلالت دارد که بعد از اتباع دعوت شیطان بلند کند او را بآن مکان پس ممکن است که از متابعت ولی شیطان خذلان حاصل شود که شیطان تابع ولی خود را رفع نماید و طی مسافت بعیده کند و آن روایت را میرزای قمی علیه الرحمه در رساله رد بر صوفیه از کسی نقل کرده که او نقل کرده از حفص بن عمر نخعی:

قال: كنت جالساً عند ابي عبد الله فقال له رجل جعلت فلاك ان ابا منصور حدثني انه رفع الى ربه وتمسح على رأسه وقال له بالفارسية بايستر فقال ابو عبد الله حدثني ابي عن جدي رسول الله قال ان ابليس اتخذ عرشاً في ما بين السماء والارض واتخذ زبانية بعدد ملائكة فاذا دعى رجلا فاجابه و وطئ عقبه وتخطت اليه الاقدام ترائي له ابليس و رفعه اليه وان ابا منصور كان رسول ابليس لعن الله ابا منصور لعن الله ابا منصور ثلاثاً.

ای عزیز من نباید بعد از تنبیهات که ائمه دین فرمودند شکی در تو یافت شود اگر چه بعدد ملائکه آسمان علی کرور هم صور بینی که شهادت دهند بر حقیقت ماینطق به انسان علی خلاف ماجائنا من ائمتنا علیهم السلام زیرا که دانستی که عدد شیطان بعدد ملائکه است و ممکن است تمام آن صور شیطان باشند و دلیل بر آن آن باشد که شهادت بر حقیقت شخصی دهند که دعاویش کلا یا بعضاً مخالف

ضرورت دین یا مذهب باشد .

از آنجمله تردستی و چشم‌بندی است و تخییل و تمویه است الی غیر ذلک از وجوه سحر بعد از تمهید این مقدمه شروع مینمایم در بیان معنی سحر و معنی معجزه و فرق مابینهما:

اما معنی سحر میگوئیم که بر تو روشن گردید از مقدمه ممهده که سحر خدعه و مکرری است که توصل شود بآن بر ضرری بر غیر در دین یا در دنیا و شعبده اگر مقصود بان مجرد تماشا دادن باشد سحر باین معنی نیست و اگر تلقین بصورت معجزه باشد تا بر آن مترتب شود ضرری بدین حق و معجزه گاهی اطلاق شود بر مایع‌الجمع و علی کل تقدیر چون خدعه و مکر است لازمه اش آنست که سبب مخفی داشته باشد که ساحر داعی بر اخفاء آن داشته باشد که در ظهور آن رسوائی او باشد و معلوم شود که او خداع است و معجزه اظهار قدرتی است که خدا مینماید که هر کسی غیر از خدا و جند غالب او هیچکس قادر بر آن نیست تا دلالت کند بر اینکه او در دعوتش صادق است و اختلاف واقع است در اینکه سحر حقیقت دارد یا مجرد تخییل است و حق آنست که اگر مراد از حقیقت اعیان خارجی است و کلام در این است که آیا ساحر میتواند و قدرت دارد بر ایجاد عینی از اعیان چنانچه ما قادریم بر افعال و حرکات خود نه اینکه فاعل علاج طبی طبیعی شود که مترتب شود بحسب خواص مودعه در اشیاء وجود عینی زیرا که این قابل نزاع نیست. پس بضرورت شرع ثابت است که این مرتبه از برای ساحر نیست بلکه اظهار آن است که نفی این مرتبه از امام و پیغمبر نیز ضروری است و ما برهان عقلی بر این مطلب نیز داریم و اینجا محل ذکرش نیست و اما در خصوص ساحر برهان عقلیش آن است که این مطلب از برای او اگر باستقلال ثابت باشد لازم آید شریک باری در قدرت ذاتی و اگر باقدار من الله باشد باقطع نظر از آن دلیل که بر امتناع این اقدار حتی در اولیاء داریم میگوئیم که این اقدار در ساحر خلاف لطف و نقض غرض است.

همچنین است اگر مراد وجود اسمی باشد در نزد ساحر که اگر خدا را بآن اسم بخواند اجابت فرماید او را یا نحو آنها از سحرها و افسونها زیرا که این بروج اول مرتبه مخصوص اولیا است و ساحر را بضرورة من الشرع این مرتبه جلیله نیست بلکه عقل حاکم است که نفس شریره خبیثه ای را باین نحو مسلط کردن که مفاسدش لاتعدو لاتحصی است قبیح است تعالی الله عن ذلك علوا کبیراً.

و اما استدراج که امهالی است که خدا میفرماید از برای زیادتى استحقاق عذاب و گناه باشد که نفس که بریاضات حقّه عارف با اسم اعظم شده باشد بعد از آن متابعت هوی نماید چون بلعم باعورا امهالی باو فرماید که اگر توبه کرد عفو میفرماید والا اسم را از نظر او محو میفرماید چنانچه مانسوخ من آیاتنا درباره بلعم فرمود والا ابقاء این سلطنت از برای متدرج نقض غرض و خلاف لطف است بلعم حماری از او اطاعت نکرد تا آنکه آنقدر آنرا زد تا مرد بعد از آن آن اسم از نظرش محو شد معلوم میشود که آن اسم قبل از انسلاخ اسم اعظم تمام نبوده والا حاجت بنقل و انتقال بسوی موضع مخصوص از برای دعائست و نقل و انتقال نیز موقوف بر زدن حمار نیست مگر این که گفته که تمام این معانی از ذهن او غروب کرد الا صورت اسم آن هم بعد محو شد و بنابراین هم ضعف مستدرج و تقدیر استدراجش بقدری که نقض غرض مستدرج نشود اظهر از صورت اولی است.

کافی است در این باب ملاحظه حال ابلیس که امام مستدرجین است و مع ذلك خداوند لطیف خبیر کفایت شر او و جند او میفرماید چنانکه باین مضمون حدیث وارد است لولا ملائکه که حفظ میکنند شمارا با مر خدا لا تختطفکم الشیاطین و از برای رجم شیاطین صورت استعاذه از شرع مبین وارد است نهایت اضلالی که از شیطان انسی مستدرج سرزند بیش از اضلال شیطان جنی مستدرج نیست و دانستی که ابلیس با آنهمه اعوان و جنود که بعدد ملائکه است تا شخص متابعت

دعوت او ننماید عاجز است از اینکه قدرتهای خود را به او بنماید چنانکه در حدیث وارد در حق ابی منصور گذشت که فرمود اذا دعی رجلا فاجابه و وطنی عقبه و تخطت الله الاقدام ترائی له ابلیس و رفعه الیه از اینجاست که حق تحقیق آنست که تمیز سحر از معجزه به ممیزی باید نمود که در استدراج هم جاری باشد چنانکه خواهد آمد انشاء الله و اگر مراد آنست که مطلق تأثیر سحری از قبیل تخیلات است و واقعی ندارد گذشت که سحر اصناف مختلفه دارد و بعضی از آن واقعیت دارد اما ممیز سحر از معجزه بعد از این مقدمات واضح شد ولی تلخیصش آنستکه ساحر شناخته میشود بعجزش از آنچه ذکر شد که مقذور ساحر نیست و ضابطش اظهار علم و قدرتیست که خاص حق یا چند غالب او باشد و اما بیان آن علم و قدرت پس اول علم الغیب و احاطه خارق العاده و ثانی ربوبیت است باتصرفیکه انس و جن از آن عاجز باشند و تفسیر علم الغیب و تمیزش از اخبار بغائبات که اولیاء شیطان و کهنه و سحره میدهند گذشت و خلوص اخبار او از افک و مخبرش از اثم است و افک بردو قسم است دینی و غیردینی و افک دینی معلوم میشود بدلیل یقینی دینی برخلاف او چنانکه مذهبش خلاف ضرورت شرع باشد یا خلاف اجماع قطعی باشد یا خلاف معلوم از کتاب و سنت باشد. مثل اینکه تأویل نماید کتاب و سنت را بتأویل باردی که بلغاء اهل عرف تهجین آن نمایند زیرا که در علم اصول محقق است که صحت مجاز موقوف بر عدم منافرت است یا اینکه ظواهر کثیره متراکمه خالی از قرینه ای باشد که مفید قطع بمراد باشد و همه را تأویل نماید یا در موارد متفرقه کثیره که عادة علم اجمالی حاصل است که نمیشود در همه این موارد خطابات خلاف ظاهر از آن مراد باشد باتجردش از قرینه همه را تأویل نماید بلکه فتح باب تأویل بی قرینه و دلیل و صرف عبارت بی رمز و اشارت ، قرینه برافک و فریه است و عالم بعلم تأویل نشانه اش آنست که تنبیه بر رموز میفرماید و غافل را از خواب بیدار مینماید نه چون پای دلالت بر رموز آید سر در گریبان نماید و بصرف

خطابه و شعریات زبان نیز گشاید و دیگر افک دینی معلوم میشود باستدلال غیر مرضیه که بموازین منطق نیاید و باینکه در مقام مجادله کسر باطل بیاطل نماید و از برای احقاق حقی انکار حقی کند یا چون شعرا مطلب دینی محمودی را بشعریات مذموم نماید یا مذمومی را محمود تحویل دهد و چون سخن راند خصوصاً سخنهای طولانی تناقضی در اطراف کلامش ظاهر شود که:

فلو کان من عند الله لم یجدوا فیہ اختلافاً کثیراً چنانچه مفهوم آنست و افک غیر دینی در اخبارش بموضوعات و تخلفش از واقع بوجدان یا نقل مامون از بهتان هویدا و عیان میشود و اما ائمش بعملی محرم که حرمتش بدلیل یقینی ثابت است از ادله یقینیهای که شنیدی واضح و لایح میگردد اما احاطه خارق العاده چون استحضار جواب از هر مسئله علمیه بی مراجعه باحدی و کتابی بمقداریکه از طوق بشر خارج باشد نه اینکه چون بر او اکتفا مسائل شود، دهنه را بدم بزند و دست و پایش را گم کند.

ابن سلام از حضرت ختمی مآب چهارصد مسئله در مجلس واحد پرسید همه را جواب شافی شنید و چون التفات به نکات کلام و حفظ تمام جهات بلاغت و فصاحت و کثرت معانی بروجهی که متکلم بشری را تکلم بهمچو کلام مقدور نباشد یا اگر مقدور باشد متکلم بالبدیهه گوید و بالبدیهه مقدور نباشد یا متکلم صبی باشد و این همه التفات معانی و دقائق از مثل او محال عادی باشد یا تکلم در حالی باشد که مقتضی غفلت از محسنات کلام و متممات مرام باشد و مع ذلك بر اتقن احکام و احسن نظام رعایت تمام نماید بروجهی که از طوق بشر بی امداد خالق اکبر خارج آید چنانکه خطبه حضرت زینب خاتون با آن بلاغت در مجلس یزید باملاحظه خصوصیات متکلم و کلام و مخاطب از جمله مصادیق بلکه اظهر موارد آن است اما ربوبیت بر چند وجه است اول خلق جسم و روح است چنانکه دلالت بر اختصاص آن بخدا مینماید.

توقیع رفیع امام عصر عجل الله فرجه که ان الله هو الذی خلق الاجسام

والارواح واما نحن الائمة فندعوا فيخلق وندعوا فنرزق «نقلته علی ظهور القلب».

خلق جوهر از کتم عدم مخصوص رب اجل اکرم است دیگری را حد آن نباشد واما قول بخلاقیت نفس، صور ذهنیه خیالیه بلکه محسوسه بالذات را و خلق عارف بهمت که بعض عرفا میگویند بی اصل است اما خلاقیت نفس مضافا الی اینکه کلام در خلق روح و جسم است یعنی چیزیکه بحمل شایع روح و جسم بر او صادق آید و بدیهی است که صور ذهنیه بحمل شایع روح و جسم بر آن صادق نیست و حق آنست که وجود ذهنی ظهور ماهیت است به تبع وجود نفس که خود وجودی ندارد و نفس بآن تعلق میگیرد و وجود فی الحقیقه برای نفس است نه از برای ماهیت و وجودی که از برای ماهیت است همان وجود خارجی او است واما خلق عارف بهمت داخل در هفوات صوفیه است اما استشهاد بفعل طبیعت و اسباب پس در محاش مقرر است که اسباب بالتامام معدات موادند افاضه صورت جوهری از واهب الصور است و این اعداد هم موقوف علیه افاضه نیست بالذات بلکه بملاحظه الحکمه، از اینجاست که بی اعداد هم گاه چوب خشک را از دها مینماید و کلام جالینوس که گفته است که فرق ما بین ایمان ما و ایمان موسی آنست که او گمان میکند که بی اعداد می شود که قدرت تعلق بگیرد بر از دها کردن مثل چوب خشک و ما میگوئیم که به تربیت بیضه و نطفه و علقه و نطفه . باید معد شود کفر صریح است در برابر کلام کلیم الله که خود معترف است قابل ذکر است .

دوم - حفظ و ابقاء و تربیت و تنمیه و احداث جزئی در او .

سوم - قلب جوهری بجوهری واما ابقاء موجود بمجرد رفع اراده وجود نیز از شئون ربوبیت است خوب است اگر قسم رابع باشد «بحیی ویمیت» و اما اعراض پس بر دو قسم است قسمی از آن مقدور غیر حق تعالی نیست و فاعلیتش منحصر ب او است چون الوان خلقیه اجسام نه چون حنا بستن دست که فی الحقیقه دست باقی بر لون اصلی است و اجزاء صغار حنا بحسب دقت عقلیه حائل است و اگر

فرض می‌کردیم که لون دست تغییر می‌یابد آنهم بصنع الهی بود غایه الامر اعدادی از حنا بیش نیست چنانچه اشاره شد و قسمتی از قبیل حرکات و سکونات و تحریرکات و تسکینات (که جمله اختیاریه باشند) و اجتماع و افتراق و جمع و فرق که جمله اختیاری باشند جاری در خلق است و ملاک آنست که فاعلیت لابلالمباشره بلکه بالامر و بعبارت اخری فعل منحض بدون انفعال فاعل در مقام فعل مخصوص حق است و فاعلیت بالمباشره و بالجذبه و بعبارت اخری فعل که مخلوط بانفعال فاعل است مخصوص عبداست و جاری در انسان است باجاء حق تعالی و لایجری علیه ما هو اجزاء فاعلیت عقل بغیر تصور بصور معقولات نشود و فاعلیت نفس بی رویت و همت نفس نبود و حرکت و سکوت جسم بی قبول این دو صفت تحقق نگیرد و چون فاعلیت وجود من حیث هو وجود معقول نیست که بالمباشره باشد زیرا یا بمباشرت آن وجود یا وجود دیگر است و علی ای حال مستلزم دور یا تسلسل است زیرا که اگر بمباشرت آن وجود است فرع تحقق آن وجود است و اگر بغیر آن وجود است نقل کلام در آن وجود است از اینجا معلوم میشود که وجود مفعولی لابلالمباشره از وجود فاعلی حاصل شود پس هر فاعل مخلوط بقابل بعنوان مخلوطیت فاعلیتش خلق است و در ظرف تجرید جهت فاعلیت محضه الهیه است و ممیز فاعلیت محضه از فاعلیت مخلوطه عدم توسط فاعل بالمباشره است از اینجا است که ساحر بی توسط آن کاری نتواند و این در اعلی فرد ساحر که صاحب حقیقت هم باشد حاصل است و فاعلیت بالمباشره اگر چه باز جهت فاعلیتش زاجع بحق است لکن ساحر را در آن اختصاص نیست هر کسی که آن سبب را فراهم آورد حق تعالی مستبب را بر آن مرتب کند چون گذاردن تخم در جای نرم و گرم که جوجه در آن تواند شد بلی اگر بی اسباب از کسی وجودی صورت گرفت البته آن فعل ، فعل حق است برید عید خاص جاری فرموده و بعضی از افعال چون اسبابی ندارند چون خلق جسم و روح و غیر از فاعلیت مطلقه در آن راه نیابد آنست که بی تأمل دلالت کند بر خصوصیت من یجری ذلک علی یده و تقریه عند ربه

و بعضی از افعال بر هر دو وجه واقع میشود لیکن بفحص از سبب غالباً ساحر رسوا میشود ولی وثوق بفعل جاری برید او بفحص حاصل میشود اینست که ساحر کار را زیر جل میکند و در نزد عموم ناس از خوف فحص از سبب و ظهور آن نمی نماید و ولی را هیچ باکی از آن نیست و از این قبیل است آنچه محدث جزائری در انوار نعمانیه فرمود که :

روی المفضل بن عمر لما مضى الصادق عليه السلام كانت وصيته الى موسى الكاظم عليه السلام فادعى عبدالله اخوه الامامة و كان اكبر ولد جعفر في وقت ذلك و هو المعروف بالافطح فامر موسى عليه السلام فجمع خطب كثير في وسط داره و ارسل الى اخيه عبدالله يسئله ان يصير اليه و مع موسى عليه السلام جماعة من الامامية فلما جلس امر موسى بطرح النار في الخطب فاحترق و لا يعلم الناس السبب فيه حتى صار الخطب كله ناراً حمراً ثم قام موسى عليه السلام و جلس بشيابه عليه السلام في وسط النار و اقبل يحدث الناس ساعة ثم قام بنفض ثوبه و رجع الى المجلس فقال ل اخيه عبدالله ان كنت تزعم انك الامام بعدايك فاجلس في ذلك المجلس قالوا فرأينا عبدالله قد تغير لونه و قام بجز رداءه حتى خرج من دار موسى عليه السلام .

در مثل همچو موردیست که اگر هیچ مقرون بمبطل نباشد و از فحص بیم بطلان امرش ظاهر نشود و کسی در قبال مثل آن نیاورد گفته اند که محال است که مبطل باشد و خدا سحر او را باطل نگرداند و کفایت مینماید در بطلان ثبوت افک یا اثم او بادلۀ یقینیه که گذشت و از جمله مبطلات که از سابق برآمد بودن دعوای اوست خلاف ما ثبت بالدلیل الیقینی از شرع چون دعوی نیابت خاصه در این زمان که بالا جماع المحقق بل الضرورة من المذهب بل الدین این مطلب و منصب حق شخص مخصوصی نیست و امر را جمیع بنواب عام است و ظهور ما یشتبه بالمعجزه برید مدعی نیابت خاصه مقرون بمبطل است و بر خدا لازم نیست که رفع اثر آن نماید .

فان قلت : بسا باشد که بظهور آن شبهه در اصل ضرورت و اجماع واقع

شود و موضوع دلیل یقینی از دست رود.

قلت دخول این شبهه بواسطه این یا شبهه بالمعجز بعقول نیست زیرا که معجز بودنش موقوف بر عدم دلیل یقینی است و بوجود دلیل یعنی موضوع معجزیت میرود و منع از اقتضای دلیل نفی مقتضای خود را نمی تواند نمود بای بواسطه ضعف عقل دخول شبهه بضمیمه این ظهور جایز است و رفعش بسا باشد در ذمه کاملین در عقل باشد و لازم نباشد ابطال اثر و حقیر گوید ما پشته بالمعجز والسحر باعدم اقتران بمبطل هم حجت نیست و رفع اثرش برخدا لازم نه زیرا که ما یترائی اعم از معجز و سحر است و عام دلیل بر خاص نتواند بود پس او را باید ملزم ساخت باتیان مالا یحتمل کونه سحراً از اموری که گذشت و رفع دخول شبهه از ضعیف نیز در اینجا شاید محول بقوی باشد بلکه اگر استناد بما پشته کونه سحراً کند و رفع اشتباه از آن نتواند کند خود دلیل بر بطلان است زیرا که گذشت که استدلال بغیر دلیل دلیل بر افک است و افک مبطل است و هیچ حاجت بعدول از آن بمالا پشته کونه سحراً لازم نیست هر چه آورد حق و بطلانش بهمین برهان ظاهر گردد.

الحاصل اگر معلوم کرد که فعلش باستعانت از اسباب نیست محق است و الا مبطل است و هیچ واسطه در بین نیست و اما تصرفی که جن و انس بغیر قوه ربانیه از آن عاجز باشد اگر چه بواسطه طبیعت یا فلك یا بما یستخر الفلك للطبیعه باشد پس آن تصرفاتی است که ظفر بر اسباب آن از برای جن و انس بغیر قوه ربانیه ممکن است چون تصرف در فلکیات از قبیل شق قمر و اتیان شمس از مغرب زیرا که طبیعت فلك مسخر غیر فلك بالیقین نیست و فلك مسخر غیر حق و اولیای او نیست. یا ایها الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان نفوذ در اقطار سموات با تحریک سموات برخلاف حرکتشان مثل همنند در عدم استطاعت جن و انس بر آن پس این قسم تصرف مشتبیه بسحری نشود و الاسحر تحویل و ممیزش علوم اولیه با استمرار باعدم اسباب

و نحو این است چون ترتب خواص و آثار حقیقت بر آن چنانکه سابقاً ذکر شد و عارف بعلم سحر از همه کس زودتر تمیز دهد معجزه را از سحر چنانکه از شیخ بهائی علیه الرحمة منقول است که جریان آب از انگشتان اگر با بسط انگشتان باشد معجزه است و اگر با قبض آنست جائز است که سحر باشد.

فان قلت: ساحر یبلغ من سحره الی حیث یفعل بمجرد التصور بلی در بلوغ باین رتبه محتاج بفعل خاصی است چنانکه از عایشه مروی است که زنی در نزد او آمد و گفت من ساحر ه ام آیا از برای من توبه ای هست عایشه پرسید از سحر او و کیفیت تعلم او سحر را گفت رفتم بجاه بابل در نزد هاروت و ماروت از برای تعلم سحر آنها اول موعظه کردند مرا و گفتند انما نحن فتنه از ما یاد نگیر قبول نکردم آنوقت گفتند برو بر فلان رماد مخصوص بول کن رفتم بر سر آن رماد نشستم بول کردم دیدم سواری عربیان در این گاه از فرجم بیرون آمد و با آسمان عروج کرد رفتم بآنها گفتم گفتند آن ایمان تو بود که از تو مفارقت کرد حال تو ساحری گفتم چگونه ساحر م گفتند هر چه تصور میکنی واقع می شود تصور کردم حب از حنطه را حاضر شد تصور کردم که زرع شود زرع شد تصور کردم سنبل شود سنبل شد تصور کردم حصا دشود فوراً شد تصور کردم آرد شود فوراً شد خبز شود خبز شد.

عایشه گفت برو توبه تو قبول نیست نقلته علی ظهر القلب بالمعنی.

پس دیگر چه تمیز از برای سحر و معجزه باقی میماند؟

قلت لا ینصدق مالا یكون اگر فرض میکردم روایت صحیح می بود و مسند بمعصوم هم می بود تصدیقش جایز نبود سند این کلام مفصل گذشت از عقل قاطع منور بشرع ساطع و اما تشکیکی که از فخر رازی مجلسی ره نقل فرموده در اینست که جایز است که ساحر نرسد در تصفیه و تدخین بعض ادویه بحیثیتی که خدا خلق فرماید در عقب افعال او بر سبیل عادت اجسام و حیات و عقل را تغییر دهد بنیه و شکل را و گفته است که معتزله اتفاق کردند بر تکفیر کسی

که تجویز کند مطلب را زیرا که با این تجویز ممکن نیست اورا اعتقاد بصدق انبیاء و رسل پس گفته است که این قول رکیک است زیرا که جائز است که کسی بگوید که با اقتران به تحدی جائز نیست ولی این جائز است و بهمین قدر تمیز محق از مبطل حاصل میشود .

پس اگر چه نسبت به تقلیل معتزله مناقشه قوتی دارد ولیکن نسبت به تجویز اصل مطلب بسیار علیل است زیرا که اگر ساحر بالغ این رتبه بودی شرق و غرب عالم را توانستی که مسخر کرد و ریک بیابان را توانستی که جواهر کرد و فوق ملك سلیمان توانستی تحصیل کرد و معلوم است که داعی او بر این استطاله در کمال قوت است بروجهی که تخلف فعل با این قوه ممتنع است و اعتذار باینکه ممکن است بلوغ باین درجه و واقع نیست یا واقع است و شایع نیست بلکه نادر است مسموع نیست زیرا که در عصر فرعون که علم سحر بسرحد نصاب بود با اهتمامی که اهل دنیا بزخارف دنیا دارند این امر ممکن الوقوع عادی واقع نشد پس کجا این ممکن عادی واقع شد بلکه عاقل امتناع عادی این مطب را از عدم وقوع ثابت میداند بان المسئله مما لو كان لبان باتو فرداعی بر تحصیل قدرت بر آن و برای قاع آن حدس قطعی نزنند .

تذکر قول الامام علی بن ابی طالب لو كان قادراً على ذلك لنفى البياض عن رأسه والفقر عن ساحته ضعف سحره و بودن ایشان زیر دست سلاطین از متظافرات است این احتمالات نیش غولی قابل اصغا نیست و ایضاً پیش از این اشاره شد که حکمت بالغه الهیه مانع است از تسلیط نفس شریره خبیثه بر عباد خود بر این وجه جزئی سلطنت دنیا بظلام رسید حسب حکمت املا یزد ادوا اثماً دیدی که چه مفسده ها کردند همچو سلطنت عظیمی چگونه بر حکیم روا میداری که بنفس شریر خبیث ساحری بدهد نعوذ بالله ان هذا الكلام الاشك شیطانی والحمد لله علی رجمه بشهاب برهانی .

و اما احتمال اینست که ساحر را قدرت فی الجملة بر این جور از امور باشد

نه قدرت مطلقه یعنی گاه باشد که بسبیل اتفاق بر فعل او ایتگونه امر مترتب شود پس میگوئیم دانستی از معنی سحر که ساحر متشبث بیک سبب خفی است که چون ظاهر شود رسوا شود و اگر فی الجمله از این مقوله چیزی واقع شود همان نسبت بمستدرج است و گذشت که مستدرج عنانش بدست مستدرج است و بقدری که منافی حکمت نباشد استدراج جائز است و استدراج ربط بسحر ندارد و دانستی اقرب اقوا بیل سحر آنست که امری است شبیه حق و از کلام امام مستفاد میشود که امکان علاج سحر بطب و ابطال سحر بسحر از جمله علامات سحر است و لا اقل از امکان اطلاع بروقوع مثل آن از ساحر دیگر و هرگز بامعجزه قابل معارضه نیست و مثل آن از ساحر معقول نیست.

واما الاخبار الواردة فی ذمهم فهي كثيرة جداً منها ما رواه البرنطی فی الصحيح عن الرضا عليه السلام قال من ذکر عنده الصوفیه ولم ينكرهم بلسانه او قلبه فليس منا و من انكرهم فكانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله و روی مستنداً عن العسکری عليه السلام انه خاطب اباهاشم الجعفری فقال یا اباهاشم سیأتی زمان علی الناس وجوههم ضاحکة مستبشرة و قلوبهم مظلمة منكدرة السنة فیهم بدعة والبدعة فیهم سنة المؤمن فیهم محقر والفاسق بینهم موقر، أمرائهم جاهلون جائرون و علمائهم فی ابواب الظلمة سائرون اغنيائهم یسرقون زاد الفقراء و اصاغرهم یتقدمون علی الکبر او کل جاهل عندهم خبیر و کل محیل عندهم فقیر لا یمیزون بین المخلص والمرتاب ولا یعرفون الضان من الذئب، علمائهم شرار خلق الله علی وجه الارض لانهم یمیلون الی الفلاسفة والتصوف وایم الله انهم من اهل العدول والتجرف بیالغون فی حب مخالفینا و یضلون شیعتنا و موالینا فان نالوا منصباً لم یسبعوا من الرشاً وان خذلوا عبدوا الله علی الریا الا انهم قطاع طریق المؤمنین والدعاة الی محبة الملحدین فمن ادركهم فلیحذرهم و یصن دینه و ایمانه ثم قال :

یا اباهاشم هذا ما حدثنی ابی عن آباءه و هو من اسرارنا فاكتبه الا عن

اهله و فی کتاب قرب الاسناد روى مسنداً عن الصادق عليه السلام فی حال ابی هاشم الکوفی انه کان فاسد العقیده جداً و هو الذی ابتدع مذهباً یقال له التصوف وجعله مضراً لعقیدته الخبیثه و اکثر الملاحدة وجهه لعقائدهم و روى مسنداً فی ذلك الكتاب عن محمد بن الحسین بن ابی الخطاب قال كنت مع الهادی علی بن محمد عليه السلام فی مسجد النبی صلی الله علیه و آله انا و جماعه من اصحابه منهم ابو هاشم الجعفری و کان رجلاً بلیغاً و كانت له منزله عظیمه عنده ثم دخل المسجد جماعه من الصوفیه و جلسوا فی جانبہ مستدیراً و اخذوا بالتهلیل فقال، لانتفتوا الی هؤلاء الخداعین فانهم خلفاء الشیاطین و مخربوا قواعد الدین یتزهدون لراحة الاجسام و یتعبدون لتقید الانعام یتجوعوا عمرأ حتی یدبحوا لله یکاف (۱) حمراً لا یتهللون الا لغرور الناس و لا یقللون الغذاء الا للملا العساس و اختلاس قاب الدفناس (۲) یکلمون باملائهم فی الخبث و تطرحونهم بادلانهم فی الحب اورادهم الرقص و التصدیه و اذکارهم الترنم و التغنیه فلا یتبعهم الا السفهاء و لا یعتقدهم الا الحمقاء فمن ذهب الی زیارة واحد منهم حیاً او میتاً فکانما ذهب الی زیارة الشیطان و عبادة الاوثان و من اعان احداً منهم فکانما اعان یزید و معاویه و اباسقیان فقال رجل من اصحابه و ان کانوا معترفاً بحقوقکم قال فنظر الیه شبه المغضب و قال دع ذاعتک من اعترف بحقوقنا اما ندري انهم اخسن طوائف الصوفیه ؟ و الصوفیه کلهم من مخالفینا و طریقتهم مغایرة مخالفة لطریقتنا و انهم الانصاری و معجوس هذه الامة اولئك الذین یجهدون فی اطفاء نور الله و الله متم نوره و لو کره الکافرون .

و روى مسنداً عن الرضا انه لا یقول بالتصوف احد الا لخدعة او ضلالة او حماقة و امامن سَمی نفسه صوفياً للتقیه فلا اثم علیه و علامته ان یکتفی بالتسمیه فلا یقول بشیء من عقائدهم الباطله و فی وصیة النبی صلی الله علیه و آله لابی ذر (ره) یا اباذر یرکب فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون الفضل بذلك

۱- قوله الا یکاف: ا یکاف بالان کردن از اکاف بمعنی بالان جمع اکف کنز .

۲- دفناس مرد احمق ، عساس جمع غسس کاسه . و قدح بزرگ .

على غيرهم اولئك تلعنهم ملائكة السموات والارض وفي مواظ عيسى عليه السلام يقول
 فى كلام الله فاحتفظوا من العلماء الكذابه الذين عليهم ثياب الصوف الحديث
 ومارواه (۳) فى الوسائل عن ابي عبد الله فى حديث احتجاجه على الصوفية لما احتجوا
 عليه بآيات من القرآن فى الايثار والزهد قال الكم علم بناسخ القرآن و منسوخه
 ومحكمه ومتشابهه الذى فى مثله ضل من ضل و هلك من هلك من هذه الامه قالوا
 او بعضه فاما كله فلا فقال لهم فمن ههنا اتيتم وكذلك احاديث رسول الله الى
 ان قال فبئس ماذهبتم اليه و حملتم الناس عليه من الجهل بكتاب الله وسنة نبيه و
 احاديثه التى يصدقها الكتاب المنزل و ردكم اياه لجهالتكم و ترككم النظر فى
 غريب القرآن من التفسير والناسخ والمنسوخ والمحكم والمتشابه والامر والنهي
 الى ان قال: دعوا عنكم ما شبه عليكم ومما لا علم لكم به و ردوا العلم الى اهله
 توجروا و تعذروا عند الله و كونوا فى طلب ناسخ القرآن من منسوخه و محكمه
 من متشابهه و احل الله فيه مما حرم فانه اقرب لكم من الله و ابعد لكم من الجهل
 دعوا لجهالة لاهله فان اهل الجهل كثير و اهل العلم قليل و قد قال الله و فوق كل ذى
 علم عليم .

مقدمه سوم در بیان شاهکار طایفه صوفیه و طائفه مصله بابیه و غیرهم که
 مرجع مخصوصی دارند در قدح در مذهب متشرعه از اثنا عشریه که بانقطاع
 نیابت خاصه در غیبت کبری قائلند حتی اینکه اسماعیلیه نیز باین شبهه تشبیه
 کردند و دفع این شبهه از اهم مهمات است و ماتوفیقی الا بالله اول بیان شبهه
 را مینمایم بعد بدفع آن میپردازم :

اما بیان شبهه باین وجه است که فتح و ظفر از برای متشرعه اثنا عشریه
 بر خصوص اعنی العامه بدین نهج دست داده که گفتند ارجاع امة بروایات اصحاب
 و علماء مجتهدین که طریقه عامه بود از روز وفات سید عالم مستلزم سدی (۲)

۱- الظاهران هذا الحديث مأخوذ عن الكافي راجعت الكافي فى كتاب المعشه فى باب دخول
 الصوفية على ابي عبد الله فرأيت الحديث الطويل مشتملا على هذه الكلمات .

۲- متروك گذاشتن خدا امت را

و هرج و مرج است زیرا که روایات و علماء غیر معصوم جایز القصور و التقصیر می‌باشند با این اختلاف ظاهر که در مابین ایشان است حصول علم با احکام الله ممتنع و باین نفوس غیر مطهره از میل بزخارف اقامه عدل و داد محال است هر يك بقولی قائل و برائی مایلند و فتح باب علم و عدل مقدمه غرض الهی است که عمل بعلم و عدل است و سد آن نقض غرض و قصور حجت و آیت عجز است تعالی عن ذلك علواً کبیراً پس نصب معصومی که در علم مرجع و در عدل مفزع باشد ضرور است و ارجاع باختیار امت غرور چه ایشان را معرفت معصوم از غیر معصوم میسر نیست و تا مرجع مخصوص و مفزع بالخصوص در دست داشته دولت این حجت قرین مدعای ایشان بود اما چه فایده خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود .

بالاخره ملتزم باین مقاله گردیده‌اند و ارجاع بروایات و علماء را در غیبت کبری پسندیدند پس اگر کلام اول محمود است کلام آخر مردود است و اگر کلام آخر محمود است کلام اول مردود است پس حق بین طوائفی است که مرجع مخصوص قائلند و جواب کاشف از صواب آنکه قیاس مورد دو کلام بیکدیگر قیاسی است مع الفارق زیرا که کلام اولی در موردی است که تقصیر با مردم نباشد بلکه ناشی از ترك تعیین مرجع باشد من جانب الله تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً و کلام آخر در جانی است که تقصیر با مردم باشد که مرجع معین من جانب الله را تمکین از بٹ و بسط علم و اقامه و ادامه عدل ندادند و گردن تسلیم بر احکام او ننهادند پس در این هنگام اهمال و سدی لازم نیز ضرورتی است مقدر بقدر هالان السدی لها مراتب پس ترك ارجاع بروایات به نهج مضبوط و علماء جامع شروط سدائی است ادهی و امر و هرج و مرجی است اقبح و انکر و غیبت کبری را در لزوم این سدی اختصاصی نیست لان الامام من زمن النبی الی زماننا اما ظاهر لیس بالمطاع او خائف مغرور و اول را نیز جز تنزل به مرتبه ممکن از دفع سدی علاجی نبود و از این جهت است که روایت غیر علمیه در

همان زمان بشروط مقررہ حجت بود و اخذ از فقهاء و رجوع بقضات غیر معصومین نیز جائز بود بلکه این مطلب ساری در زمان نبی بود و عمل بواقعات مخصوص انقضاء دولت ابلیسیه و ظهور دولت حقہ است عجل الله فرج صاحبها و نائب خاص بر تقدیر نصب هم بهمین وتیرہ تکلیف داشت لان الفرع لایزید علی الاصل و هذا کتاب الکافی المصنف فی عصر النواب الخاصین فهل ينطق بغير هذه الطريقة او يرشد الى غير هذه الحقیقه فکلامنا الآخر کان مع کلامنا الاول بل هذا هو سبب اشتباه المخالفین اعنی العامة حیث لم يجدوا فرقاً بیننا و بینهم فیما نستشکاه علیهم:

بلکه میتوان گفت که وجود نائب خاص منشأ شدت تقیه میگردد و اضطراب عظیم در تابعین حاصل میشد پس عدم نصبش اقرب بدفع ظلم از اهل حق است بلکه در انفتاح علم هم فی الجملة مدخلیتی دارد زیرا که بسیار از معارف ائمه بود که در سابق بواسطه بعض حکم مبثوث و مبذول نبود چون مبلغ علم و قدرت امام علیه السلام چه ابتلای شدید باسئله و توقعات که مانع از اجوبه و اجابات داشت واقع میشد باقطع نظر از ضرورت تقیه فعلاً رفته رفته چنان این درمابین شیعه رواج گرفته که ضروری گردیده بلکه عامه بعضی چون ابن ابی الحدید موافق و برخی در ترک ملامت بر غیر نهج سابقند و کم لهذا الحکم من نظیر و این جواب مبنی است بر تسلیم لزوم سدی فی الجملة و هرج و مرج جزئی ناشی از عدم تمکین رعیت سلطان حق از خود حاضرراً کان ام غائباً مع وجود نائب خاص او عدمه و ممکن است منع لزوم سدی و هرج و مرج بالمره و بیان آن محتاج است بتفسیر معنی سدی و هرج و مرج فنقول:

سدی بمعنی مهمل است و مقصود در این مقام چنانچه از آیه شریفه ایحسب الانسان ان یترك سدی مقصود است ترك تعرض به تکالیف شرعیه است که باعث ظهور مراتب مردم است در انقیاد حضرت حق تعالی و پرواضح است که حکم تقیه ای و حکم ظاهری که در حال عذر از واقع است تکلیفی است الهی

باعث ظهور مراتب مردم در انقیاد بلی هرگاه مردم بالمره معذور از واقع نباشند مع ذلك حقتعالی نصب طریق بواقع نفرماید بامامی که مبین واقع باشد قطعاً اهنال است و نقض غرض اما اگر احکام شارع یختلف باختلاف الاختیار والاضطرار والقصور والتقصیر والعذر وعدمه والمشقة وعدمه والعسر واليسر وامامی هم نصب فرموده که مترصد حکم شارع است که از بین نرود در آن موضوع که آن حکم از برای آنست و آن حکم نسبت بآن موضوع از بین نرفته باشد به برکت امام علیه السلام سدائی ابدأ لازم نمی آید .

مثلاً امام عصر عجل الله در توقيعه رفيع كالصحيح عالي السند مجمع عليه بين الاصحاب فرمود و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الى رواة احاديثنا شاهكار بدست ما دادند که در زمان غیبت ما که ناشی از تقصیر مردم است و شما از واقع که موقوف است بر مشافهه معذورید تکلیف شما آن است که رجوع بروات احادیث ما نمائید و من مترصدم که هر وقت خدا بمن فرج داد شر اشرار را رفع کردم شما از موضوع معذور بیرون آمدید آنگاه آنچه متن واقع است بیان مینمایم شما عمل نمائید آیا در این مطلب هیچ شائبه سدائی می رود یا نه خود انصاف بده و اما هرج و مرج در صورتی لازم می آید که تعطیل در بیان حکم موضوع شود اما هرگاه داخل حکم واقع نباشیم و داخل در موضوع حکم ظاهر باشیم بیان حکم واقع برای ما بی ثمر و بیان ظاهر مورد اثر است و بعد از نصب امام متصدی از برای بیان حکم هر موضوع هرج و مرج نیست هرج و مرج در کار مردم است از جهت عدم متابعت قوانین متلقاة از امام متبوع عجل الله تعالی فرجه ولی مایاتی علی الناس زمان هرج لا یأمنون الا بکتابکم مراد از هرج نه عدم وجود مایکتفی به فی معرفة الاحکام الظاهرية است کیف و کتبی که لایأمنون الا بها کافی است در این غرض بلکه مقصود انحصار طریق معرفت است بکتاب که ادنی طرق معرفت است و این اختلال و هرجی است در سائر طرق معرفت مثل اخذ از ثقات بالمشافهه و لزوم آی مضر نیست زیرا

که حجت بکتاب قائم است هرج مضر اضمحلال حجت است بالمره و آن بنص همین حدیث لازم نمی آید چه این حدیث دلالت دارد بر بقاء کتب و جواز رجوع بآن بلکه این حدیث و امثال آن دلیل است بر عدم وجود نائب خاص زیرا که با وجود انحصار طریق معرفت بکتاب، نائب خاص نخواهد بود و امثال این حدیث بسیار است چنانکه خواهد آید انشاء الله و نظیر آنچه گفته شد در اقامه علم، گفته میشود در اقامه عدل زیرا که آنچه که به تقصیر عباد همیشه میسور نیست اقامه عدل واقعی است اما عدل ظاهری از روی بینة و ایمان در همه وقت میسور است و چنانکه حجیت قول علما و روایات ثقات اختصاص بزمان غیبت ندارد در زمان حضور یا عدم تمکن از نشر حکم واقعی جاری و ساری است حتی فی زمن النبی اقامه عدل واقعی نیز چنین و اکتفاء باقامه عدل ظاهری بر همین دستور است از اینجا است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود انما اقصی بینکم بالبینات و الايمان و آیات شهادات در کتاب اله متعدد و اخبار بر آن متواتر است بلکه این مسئله اقامه عدل باین کیفیت از ضروریات دین است الی انقضائه دولت ابلیسیه و ظهور دولت حقه عجل الله فرج صاحبها که حکم بعدل واقعی میفرماید که یملأ الارض قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت ظلماً و جوراً والا در این زمان بمضمون نحن نحکم بالظاهر والله ولی السرائر غیر از اقامه عدل ظاهری تکلیف مانیت و بحسب عقل فرق بین المقامین که جواز انسداد باب عدل واقعی و عدم جواز انسداد باب حکم واقعی بالمره نیست و وقوع اول دلیل بر جواز وقوع ثانی بعد از ثبوت جوازش ادله اش کمتر از مقام اول نیست .

زیرا که هر چه دلالت میکند بر حجیت قول ثقة در روایات و حجیت فتوای فقیه عادل تمام دلیل بر این مقام است چنانکه انشاء الله ادله آنرا در بعضی فصول آتی خواهم بیان نمود و همچنین بهان حکم ظاهری و واقعی و عدم تناقض بین الحکمین و جواب از شبهه این قتیبه و از این جا معلوم شد که اختلاف مجتهدین در احکام شرع و در تعیین حجت و طریق احکام ابداً مضر بجائی نیست زیرا که

حکم ظاهری هر يك حسب مادی نظره فی الحلال و الحرام که بشیرالی خاصه ادله منها فقره: «وانظر فی حلالنا و حرامنا» در مقبوله عمر بن حنظله که اصحاب بردیده قبول نهادند که از این جهت مقبوله گردیده که مروی در تمام کتب اربعه مختلف است و این غیر از تصویب است زیرا که تصویب اختلاف حکم واقعی است حسب اختلاف انظار مجتهدین و این اختلاف حکم ظاهری است بعد از قصور از حکم واقعی اگر مطلب را عزیز من خوب درک نمائی هیچ شک و شبهه در حقیقت طریقت مانمی نمائی.

فصل اول - در اثبات انقطاع نیابت خاصه در زمان غیبت کبری و کفر مدعی آن و دلالت میکند بر آن اموری اول اجماع امامیه اثنی عشریه بلکه ضرورت مذهب ایشان و طریق تحصیل آن تسالم خلف از ایشان بر انعقاد اجماع سلف و تکفیر ایشان مدعی سفارت و نیابت خاصه را بعد از سیمری و تتبع کتب غیبت مصنفه و تصریح ارباب آن بوجه ارسال مسلمات بختم نیابت خاصه بسیمری (ره) و کتب عقائد شیعه و اما دعوی مدعین این سفارت مانع از تحقق اجماع نیست و الا باید اجماع مانع از قول بخلاف هرگز نباشد زیرا که قول بخلاف در این هنگام نافی موضوع اجماع خواهد بود بلکه اجماع چون منعقد شود قول لاحق اجماع خلاف اجماع خواهد بود.

بلی اگر مدعین منع اجماع سلف کنند بیننا و بینهم ما ذکرنا فی طریق تحصیل الاجماع و الضرورة قصه حسین بن منصور حلاج با والد صدوق در کتاب غیبت شیخ الطائفة مذکور است.

قال فی منتهی المقال قال الشیخ فی کتاب الغیبه اخبارنی جماعة عن ابی عبد الله الحسین بن علی بن الحسین بن موسی من بابویه ان ابن الحلاج صار الی قم و کاتب قرابة ابی الحسن و الصدوق یستدعیه و یستدعی ابی الحسن ایضاً و یقول انا رسول الامام و وکیلہ قال فلما وقعت المکاتبه فی ید ابی رضی الله عنه حرقها و قال لمؤصلها الیه ما افزعک للجهالات فقال له الرجل واطن انه قال انه ابن عمته او

ابن عمه فان الرجل قد استدعاه فلما خرقت مكانه وضحكوا منه و هزؤا به ثم نهض الى دكانه ومعه جماعة من اصحابه و غلماناه قال فلما دخل الدار التي كانت فيها وكانه نهض من كان هناك جالساً غير رجل راه جالساً في الموضع فلم ينهض له ولم يعرفه ابي فلما حجب واخرج حسابه و دواته كما تكون التجار اقبل على بعض من كان حاضراً فسأله عنه فاخبره و سمعه الرجل يسأل عنه فاقبل و قال له تسأل عني وانا حاضر فقال له ابي كبرتك ايها الرجل واعظمت قدرك ان اسئلك فقال له تحرق رقعتي و انا اشاهدك تحرقها فقال ابي فانت الرجل اذا ثم قال يا غلام برجله وقفاه فخرج من الدار العدو لله و لرسوله ثم قال له اتدعي المعجزات او كما قال فاخرج بقفاه فما رايناه بعد ها بقم و فيه ايضاً روى الشيخ ره عن المفيد ره عن ابي الحسن على بن هلال المهلبى قال سمعت ابا القاسم جعفر بن محمد بن قولويه يقول اما ابو دلف الكاتب لا خاطبه اليه فكنا نعرفه ملحداً ثم اظهر الغلو ثم جن و سلسل ثم صار مفوضاً و ما عرفنا قط اذا حضر في مشهد الا استخف به ولا عرفته الشيعة الامدة يسيره و الجماعة تبرأ منه و ممن يومى اليه و يتمس به و قد كنا وجهنا الى ابي بكر البغدادي لما ادعى له هذا ما ادعاه فانكر ذلك وحلف عليه فقبلنا ذلك منه فلما دخل بغداد مال اليه و عدل عن الطائفة و اوصى اليه لم نشك انه على مذهبه فلعنناه و برأنا منه لان عندنا كل من ادعى هذا الامر بعد سيمرى فهو كافر متمس ضال مضل

ثاني - اخباريکه دلالت بر آن دارد بسيار است منها ما رواه الصدوق في الاكمال قال حدثنا ابو محمد الحسن بن احمد المكتب قال كنت بمدينة السلام في السنة التي توفي فيها سيمرى فحضرتة قبل وفاته بايام فخرج الى الناس توقيعاً نسخته بسم الله الرحمن الرحيم يا على بن محمد سيمرى عظم الله اجر اخوانك فيك فانك ميت ما بينك وبين ستة ايام فاجمع امرك ولا توص الى احد يقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغيبة الثانية فلا ظهور الا بعد اذن الله عز وجل و ذلك بعد طول الامد و قسوة القلب و امتلاء الارض جوراً و سيأتى من شيعتى من يدعى

المشاهدة الا فتم ادعى المشاهدة قبل خروج السفيناني والصيحة فهو كاذب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم قال فنسخنا هذا التوقيع وخرجنا من عنده فلما كان اليوم السادس عدنا اليه وهو يوجد بنفسه فقيل له من وصيك من بعدك فقال لله أمر هو بالغه و مضى رضى الله عنه فهذا آخر كلام سمع منه رحمه الله و رضوانه عليه .

ومنها ما قال فى منتهى المقال فيما نقله عن الشيخ فى كتاب الغيبة قال اخبرنى محمد بن النعمان و الحسين بن عبيد الله عن ابي عبد الله احمد بن (١) محمد الصفوانى قال اوصى الشيخ ابو القاسم رضى الله عنه الى ابي الحسن علي بن محمد السيمرى رضى الله عنه فقام بما كان الى ابي القاسم فلما حضرته الوفاة حضرت الشيعة عنده وسئلته عن الموكل بعده و من يقوم مقامه فلم يظهر شيئاً من ذلك و ذكرانه لم يؤمر بان يوصى احد بعده فى هذا الشأن .

ومنها ما رواه الصدوق فى الاكمال قال حدثنا محمد بن على بن حاتم النوفلى المعروف بالكرمانى قال حدثنا ابو العباس احمد بن عيسى الوشاء البغدادى قال حدثنا احمد بن عبد الله قال محمد بن محمد عن سهيل الشيبانى قال اخبرنا على بن حوث عن سعيد بن منصور الجواشى قال اخبرنا احمد بن على البديلى قال اخبرنا ابي عن سدير

١- الظاهر بل المقطوع به ان الراوى محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاة بن صفوان بن محمد بن الجمال مولى بنى اسد ابو عبد الله قال فى حقه النجاشى شيخ الطائفة ثقة فقيه فاضل وكانت له منزلة من السلطان كان اصلها انه ناظر قاضى الموصل فى الامامة بين يدى ابن حمدان فانتهى القول بينهما الى ان قال للقاضى تباهلنى فوعده الى غد ثم حضروا قبائله وجعل كفه فى كفه ثم قاما من المجلس وكان القاضى يحضر دار الامير ابن حمدان فى كل يوم فتاخر ذلك اليوم ومن عنده فقال الامير اعرفوا خبر القاضى الرسول فقال منذ قام من موضع المباهلة هم وافتتح الكف الذى مده للمباهلة وقد اسودت ثم مات من الغد فانتشر لابي عبد الله الصفوانى بهذا ذكر عند الملوك وخطرهمم وكانت له منزلة انتهى ويروى عنه المفيد وغيره كما صرح به فى الفهرست .

الصیرفی قال دخلت انا والمفضل بن عمرو ابوبصیر وابان بن تغلب علی مولینا
 ابی عبد الله الصادق علیه السلام فرأیناه جالساً علی التراب وعلیه مسیح خیری مطوق بلا
 حیب مقصر الکمین وهو یبکی بکاء الوالد الشکلی ذات الکبد الحری قدنال
 الحزن من وجنتیه وشاع التغیر فی عارضیه واملاء الدموع بحجزیه وهو یقول
 سیدی غیبتک وصلت مصابی بفجایع الا بدونفد الواحد بعد الواحد یفنی الجمع
 والعدد فما احس بدمعة ترقی من عینی واتی نفثی من صدری عن دوارج الرزایا
 وسوالف البلیا مالقینی من غوائل اعظمها وافظعها وبوائق اشدها وانکرها و
 نوائب مخلوطة بغضبك و نوازل معجونة بسخطک قال سدید فاستطارت عقولنا
 ولهاً وتصدعت قلوبنا جزعاً من ذلك الخطب الهائل والحادث الغائل وظننانه
 اسیمت لمکروهه قارعة ادخلت من الدهر باثقه فقلنا لا بکی الله یا بن خیر الوری
 عینیک من ایه حادثة تسترق دمعتهک وتستمطر عبرتک وایة حالة حسنت علیک هذا
 الماتم قال: فزفر الصادق علیه السلام زفرة انتفخ منها جوفه واشتد عنها خوفه وقال
 ویلکم نظرت فی کتاب الجفر صبیحة هذا الیوم وهو الکتاب المشتمل علی
 علم المنايا والبلیا وعلم ماکان وما یمکن الی یوم القیمه الذی خص الله به محمداً
 والائمة من بعده علیهم السلام وتاملت مولا غائبنا وغیبتہ وابطائه وطول عمره
 وبلوی المؤمنین فی ذلك الزمان وتولد الشکوک فی قلوبهم من طول غیبتہ وارتداد
 اکثرهم عن دینهم وخلعهم عن ربقة الاسلام من اعناقهم التی قال الله تعالی جل
 ذکره وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه یعنی الولایه فاخذتنی واستولت علی-
 الاحزان فقلنا یا بن رسول الله کرمننا وفضلنا باشراکک ایانا فی بعض ما کنت تعلمه
 من علم ذلك قال ان الله تبارک وتعالی قدر للقائم منالته اقدار الی الثلاثة من
 الرسل علیهم السلام قدر مولده تقدیر مولد موسی علیه السلام وقدر غیبتہ تقدیر غیبة عیسی علیه السلام وقدر
 ابطائه بابطاء نوح علیه السلام وجعل له من بعد ذلك عمر العبد الصالح اعنی الخضر علیه السلام دلیلاً
 علی عمره فقلنا اکشف لنا یا بن رسول الله عن وجوه هذه المعانی قال علیه السلام اما
 مولد موسی علیه السلام فان فرعون لما وقف علی ان زوال ملکه علی یده امر باحضار

الكهنة فدلوه على نسبه وانه يكون من بنى اسرائيل ولم يزل يأمر اصحابه بشق بطون الحوامل من نساء بنى اسرائيل حتى قتل فى طلبه ينفاء وعشرين الف مولود وتعذر عليه الوصول الى قتل موسى عليه السلام بحفظ الله تبارك و تعالى اياه كذلك بنوامية و بنو العباس لما وقفوا على ان زوال ملك الامراء والجبايرة منهم على يدالقائم منا ناصبونا العداوة ووضعوا سيوفهم فى قتل آل الرسول صلى الله عليه وآله و ابادة نسله طمعاً منهم من الوصول الى قتل القائم ويابى الله عز وجل ان يكشف امره لواحد من الظلمه الا ان يتم نوره ولو كره المشركون واما غيبة عيسى عليه السلام فان اليهود و النصرارى اتفقت على انه قتل فكذبهم الله جل ذكره بقوله و ما قتلوه و ما صلبوه ولكن شبه لهم كذلك غيبة القائم فان الامة تستنكرها لطولها فمن قائل يهذى بانه لم يلد و قائل يقول انه ولد ومات و قائل يكفر بقوله ان حادى عشرنا كان عقيماً و قائل يمرق بقوله انه يتعدى الى ثالث عشر و ماعدا و قائل يعصى الله عز وجل بقوله ان روح القائم ينطق فى هيكل غيره و اما ابطاء نوح فانه لما استترلت العقوبة على قومه من السماء بعث الله تبارك و تعالى جبريل الروح الامين معه سبع نوايات فقال يا نبى الله ان الله تبارك و تعالى يقول لك ان هولاء خلائقى و عبادى ليت ايدهم بصاعقه من صواعقى الابد تاكيد الدعوة و الزام الحجة فعادوا اجتهداك فى الدعوة لقومك فانى مثيبك عليه واغرس هذا النوى فان لك فى نباتها و بلوغها و ادراكها اذا اثمرت الفرج و الخلاص فبشر بذلك من اتبعك من المؤمنين فلما نبتت الاشجار و تأزرت و تشوقت و اعتصبت و اثمرت و زهى الثمر على ما كان بعد زمان طويل استنجز الله من العده فامر الله تبارك و تعالى ان يغرس نوى تلك الاشجار و يعادوا الصبر و الاجتهاد و يؤكد الحجة على قومه فاخبر بذلك الطوائف التى امنت به فارتد منهم ثلث مائة رجل و قالوا لو كان ما يدعيه نوح حقاً لما وقع فى وعده ربه خلف ثم ان الله تبارك و تعالى لم يزل يأمره عند كل مره بان يغرسها مرة بعد اخرى الى ان غرسها سبع مرات فما زالت تلك الطوائف من المؤمنين ترتد منه طائفه بعد طائفه الى ان عاد الى نيف و سبعين رجلاً فاوحى الله

تبارك و تعالى عند ذلك اليه دق يانوح الان اسفر الصبح عن الليل يغنيك حين خرج الحق محضة وصفاء الكدر بارتداد كل من كانت طينته خبيثة فلوانى اهلكت الكفار و ابقيت من قد ارتد من الطوائف التى كانت امنت بك لما كنت صدقت وعدى السابق للمؤمنين الذين خلصوا التوحيد من قومك واعتصموا بحبل نبوتك فانى استخلفهم فى الارض وامكن لهم دينهم و ابدل خوفهم بالامن لكى تخلص العبادة بذهاب الشرك من قلوبهم وكيف يكون الاستخلاف و التمكين و بذل الامن منى لهم مع ما كنت اعلم من ضعف يقين للذين ارتد و اوخبت طينتهم و سوء سرائرهم التى كانت نتائج النفاق و شيوخ الضلالة فلوانهم تسموا من الملك الذى اذى المؤمنين وقت الاستخلاف اذا اهلكت اعدائهم لتشفوا روايح صفائه ولا استحكمت من اثر نفاقهم و تأدت جبال ملالة قلوبهم و لكشفوا اخوانهم بالعداوة و حاربوهم على طلب الرياسته و التفرد بالامر و النهى وكيف يكون التمكين فى الدين و انتشار الامر فى المومنين مع اثاره الفتن و ايقاع الحروب كلا فاصنع الفلك باعيننا و وحيننا.

قال الصادق عليه السلام وكذلك القائم فانه تمتد ايام غيبته فيصرح الحق من محضه و يصفوا الايمان من الكدر بارتداد كل من كانت طينته خبيثة من الشيعة الذين يحس عليهم النفاق اذا احسوا بالاستخلاف و التمكين و الامر المنتشر فى عهد القائم عليه السلام قال المفضل فقلت يا بن رسول الله فان هذه النواصب تزعم ان هذه الاليه نزلت فى ابي بكر و عمر و عثمان و على عليه السلام فقال لا يهدى الله قلوب الناصيه متى كان الدين ، الدين الذى ارتضاه الله و رسوله متمكنا بانتشار الامر فى الامة و ذهاب الخوف من قلوبها و ارتفاع الشك من صدورها فى عهد واحد من هؤلاء و فى عهد على عليه السلام مع ارتداد المسلمين و الفتن التى تثور فى ايامهم و الحروب التى كانت تنشب بين الكفار و بينهم و اما العبد الصالح اعنى الخضر عليه السلام فان الله تبارك و تعالى ما طول عمره لنبوة قدرها له و لا كتاب نزله عليه و لا شريعة ينسخ بها شريعة من كان قبله من الانبياء و لا امامة يلزم عباده الاقتداء بها و لا بطاعة يفرضها له

بلی ان الله تبارک و تعالیٰ لما کان فی سابق علمه ان یقدر من عمر القائم علیه السلام ما یقدر من عمر الخضر و ما قدر فی ایام غیبتہ ما قدر و علم ما یكون من انکار عبادۃ بمقدار ذلك العمر فی الطول طَوَّل عمر العبد الصالح فی غیر سبب یوجب ذلك الاللة الاستدلال به علما عمر القائم علیه السلام وللقطع بذلك حجة المعاندين لئلا یكون للناس حجة .

نقل این روایت شریفه بطولها نمودیم برای اشتمالش بر فوائد عظیمه مثل دلالتش بر اینکه امام لازم نیست در هر حال عالم بهر شیء باشد حصولاً فضلاً عن حضور و اینکه از برای امام است علم جفر که بآن استخراج کائنات از آن میفرماید و اینکه این علم مخصوص بایمه است و اینکه حضرت حجت سید صادق علیه السلام است که خطاب سیدی بایشان میفرمایند و یلزمه کونه سیداً لتسعه لعدم الفرق و اینکه ارتداد اکثر شیعه از طول غیبت امام خواهد واقع شد و اینکه ایمه از این مطلب با اینکه بتقدیر حکیم علیم است بسیار محزون میشوند و حزن بر مقتضی منافات بارضای بقضا و علم بحکمت آن ندارد و اینکه غیبت آنحضرت چنان از مسلمات بود که بنی امیه و بنی العباس نصب عداوت و قتل آل رسول بطمع قتل آن حضرت مینمودند و اینکه سعی در تغییر قضای حتمی الهی عبث است و این وجه شباهت آن حضرت است بحضرت موسی و اینکه امت انکار غیبت آن حضرت خواهند کرد بچند قسم قسمی میگویند متولد نشده است و قسمی میگویند مرده است و قسمی میگویند که امام حسن عسکری عقیم بود گویا فرق این طائفه با طائفه اول آنست که طائفه اول منتظر تولد او میباشند و این طائفه منتظر نمیباشند و قسمی میگویند که امامت از دوازده تجاوز میکند و قسمی میگویند روح قائم تکلم مینماید به هیكلی غیر از هیكل شریفش و اینکه منکر شئون غیبه منکر غیبت است زیرا که مقصود از غیبت بنحو مخصوص است پس کسیکه دعوی کند روح قائم در من تکلم میکند منکر غیبت است چنانکه ملا سلطان بشهادت دوفتر از مریدانش مدعی است و دلالت میکند بر اینکه دعوی نیابت خاصه باین

نحو باطل است بلکه دعوی نیابت خاصه باین معنی که شخص منصوسی که علم بکتاب و سنت داشته مثل علم آنحضرت مستحیل التخلف عن الواقع دارای معجز است نیز باطل است زیرا که باوجود همه شخص زمان غیبت بازمان حضور فرقی نتواند داشت بلوای مؤمنین و تولد شکوک و ارتداد اکثر لطل الغیبه و این همه فزع آنحضرت همه بی موقع است لان الامام الظاهر بالعلم الزاهر والمعجزات الباهر مفروض الوجود است چه حاجت بظهور امام اصل غائب و اما شخص مخصوص منصوص که علمش محتمل خطا است و عاجز از اعجاز لکن بواسطه نص بخصوص عدالتش معلوم است و حجیتش بر مردم ظاهر پس باز هم ممکن است که روایت بدلت التزامیه نفی آن کند زیرا که باز این همه گریه و زاری بی محل است باوجود عالم منصوص من قبل الامام الذی لیس فی اتباعه خیر احتمال الخطا المامون من العقاب علی تقدیر تحققه مثل مشهور است مرگ میخواهی بروگیلان مردم خروج از عهده تکلیف فعلی و عدم التباس امر تکلیف فعلی بیش از مولا مستحق نیستند و آنهم با سهل وجه مسیر است دیگر چه مقتضی ارتداد اکثر و خروج از ربه اسلام است اما وجود همه شخص منصوص بالخصوص لکن بواسطه شبهات متراکمه متراکبه و تنقیه شدید نص از برای اکثر شیعه غیر مفید یقین است و حجیتش بر مردم غیر ظاهر پس اگر چه این حدیث دلالت بر نفی آن نمی نماید لکن مدعی خصم ما از این مقام بالاتر است این بلند پروازیه کجا و این شخص «که خروس اذان گوی صادقی است و گاهی هم اشتباه در وقت میکند» کجا با اینکه بطلان این احتمال باجماع و ضرورت که بیان شد و نص سیمری و عدم وجود نص از صاحب الزمان و لا احد من آبائه و لو واحد فضلا عن متواتر یمنع عن حصول العلم من الشبهات کمال ظهور دارد و تشبیه بسلاسل صوفیه رجوع دارد بدعوی غیر از این دعوی و بر فرض سلسله که این دعوایش باشد که اثری بالمره از آن نیست باید راوی نص امام بر او غیر از مدعی این مقام بوجهی یا متواتر یا محفوف بقرینه علمیه باشد هیچ اثری از آثارش پیدا نه اگر این مطلب

وقوعی داشت صیتش منتشر میشد و صوتش بلند میگردید نه اینکه از زمان غیبت کبری علمائی که هر يك كتبشان مشرق و مغرب عالم را پر کرده يك حدیث در این باب نیاورند باینکه در هر جزئی از آداب و سنن حتی آداب تخیلی احادیث متعدد حدیث کنند.

عزیز من راه واضح است گوش به بانگ شیطان مده و بالجمله فوائد این روایت شریفه بسیار است اگر خواهم استقصای نصیب فهم قاصر خودنمائیم از مقصود باز مانیم.

ومنها مارواه فی الاکمال باسناده عن عبدالله بن سنان قال قال ابو عبدالله عليه السلام سیصیکم شبهة فتبقون بلا علم یری ولا امام هدی ولا ینجو منها الا من دعا دعاء الغریق قلت کیف دعاء الغریق قال یقول یا الله یا رحمان یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک فقلت یا الله یا رحمان یا رحیم یا مقلب القلوب ولا ابصار ثبت قلبی علی دینک قال ان الله عزوجل مقلب القلوب ولا ابصار لکن قل ما اقول لك یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک تقریب دلالت گذشت.

ومنها مارواه باسناده عن الكاظم عن الصادق فی قول الله عزوجل قل ارأیتم ان اصبح ماء کم غورا فمن یأتیکم بماء معین قال ارأیتم ان غاب امامکم فمن یأتیکم بماء جدید.

مریدان ملاسلطان این کلام را جمع کنند با کلام او که میگوید انشاء لا انشاء کما هوداً به آب خضر از جوی نطق اولیا میخوریم ای تشنه عاقل بیا. منها مارواه عن ابی عبدالله یكون الناس فی حال لا یعرفون الامام فقال قد کان یقال ذلك قلت فکیف قال یتعلقون بالامر الاول حتی یستبین لهم مقصود از تعلق بامر اول مشی بر طریق سلف صالح است که همان دستور العمل امام عصر و آبائش در رجوع برواة ثقات ایشان و فقهاء شیعیان ایشان و تشبث بولات ایشان و برائت از اعداء ایشان است کما لایکاد یخفی علی ذی لب و سیأتی ابناء ماکانوا به یستهزئون.

ومنها مارواه عن ابيه عن عبدالله ابن جعفر الحمیری عن ایوب بن نوح عن محمد بن ابی عمیر عن جمیل بن دراج زراره عن ابی عبدالله عليه السلام قال يأتي على الناس زمان يغيب عنهم امامهم قلت له يصنع الناس في ذلك الزمان قال يتمسكون بالامر الذي هم عليه حتى يتبين لهم ، نفرمود رجوع کنند بشخص مخصوص مخصوص در هر زمان بلکه بتمسك با امر اول امر فرمود .

ومنها مارواه عن ابان بن تغلب قال: قال ابو عبدالله عليه السلام يأتي على الناس زمان يصيهم فيه بسطة بأزر العلم فيها بين المسجدين كما بأرز الحية في جحرها بين مكة والمدينه فيناهم كذلك اذا طلع الله عليهم نجمهم قال قلت وما البسطة قال الفترة والغيبه لامامكم قال قلت فكيف نصنع فيما بين ذلك فقال كونوا على ما انتم عليه حتى يطلع لكم نجمكم:

بيان: يازر بتقديم المعجمه ای ينضم ويجمع بعضه الى بعض يعني خود را جمع ميکند علم چنانکه جمع ميکند خود را مار در سوراخ خود با وجود امام ظاهر عالم بعلم لدنی درين انام اين تشبيه در غير مقام است و امر كونوا على ما انتم عليه منافی باوجود اتباع آن امام است .

ومنها مارواه عن ابی عبدالله انه قال كيف انتم اذا بقيتم دهر کم لاتعرفون امامکم قيل له فاذا كان ذلك فكيف نصنع قال تمسكوا بالامر الاول حتى يستبين لكم .

ومنها مارواه عن ابی عبدالله عليه السلام قال اذا صبحت وامسيت لا ترى اماماً تأتم به فاحجب من كنت تحب وابغض حتى يظهر الله عزوجل ، اين كجا و امر به تولی شخص مخصوص در هر عصر و ولايتش را ركن ايمان قرار دادن كجا .

ومنها مارواه عن ابی عبدالله قال كيف انتم اذا بقيتم بلا امام هدى ولا علم يبرء بعضكم من بعض فعند ذلك تمحصون وتميزون وتغربلون و عند ذلك اختلاف السيفين وامارة اول النهار و قتل و خلع من اخر النهار .

ومنها مارواه عن ابی عبدالله عليه السلام اياكم والثنويه اما والله ليغيبن امامكم

شیئا من دهر کم ولتمحصن حتی یقال مات او هلك وبای وادسلک ولقد همن علیه
عیون المؤمنین ولیلقون کما تلقی السفن فی امواج البحر ولا ینجوا الا من اخذ الله
میشاقه وکتب فی قلبه الايمان وایده بروح منه ولترفعن اثنا عشر رایه متشبهه
لا یدری ای من ای قال الراوی و هو المفضل بن عمر والجعفر فبکیت فقال لی
ما یمیک یا عبدالله فقلت وکیف لا ابکی و انت تقول اثنی عشر رایه متشبهه لا
تدری ای من ای فکیف نصنع فقال انظر الی شمس داخل فی الصفه فقال یا ابا عبدالله
تری هذه الشمس قلت نعم قال والله لا مرنا ابین من هذه الشمس و ابین بودن
امر شان از شمس باعتبار تواتر همین اخبار است که بمطالعہ آن زوال شک و
شبهه میگردد و الحمد لله و وضوح طریقى است که حجت بآن تمام میشود
بکتاب اخبار ثقات و علمای اثبات سلام الله علیهم و تشکر مساعیهم الجمیله
ومنها مارواه عن ابي عبدالله عليه السلام قال لصاحب هذا الامر غيبة المتمسك فيها
بدینه كالخارطة الغطاء ثم قال هكذا بيده ثم قال ان لصاحب هذا الامر غيبة فليثق الله
عنده وليتمسك بدینه و معلوم است که اشکال تمسک بدین از روی شبهه غیبت امام
باحاجت بحضور اوست برای اقامه احکام و باوجود امام ظاهر حاجت بحضور
غائب منتفی و تمسک بدین اسهل از نظر حنفی است اگرچه در ابتداء ظهور این
مدعى اتباعش بجهت قوه مؤمنین و ضعف اتباعش مشکل است لکن ربط بغیبت
ندارد پس مریدان بشرید و طرید بودن خود تمسک بر حقیقت خود نمایند چنانکه
از ایشان مسموع گشته .

بلى ان او هن البيوت لبیت العنكبوت .

ومنها مارواه عن ابي عبدالله عليه السلام قال يا منصور ان هذا الامر يا تيكم الا بعد
يأس ولا والله لا ياتيكم حتى تمحصوا ولا والله لا ياتيكم حتى يشقى من شقى
ويسعد من سعد.

ومنها مارواه عن زرارة قال : «سمعت الصادق عليه السلام ان للقائم غيبة قبل ان
يقوم قلت ولم ذلك جعلت فداك قال يخاف و اشار بيده الى بطنه وعنقه ثم قال عليه السلام

وهو المنتظر الذى تشك الناس فى ولادته فمنهم من يقول اذا مات ابوه مات ولا عقب له و منهم يقول قدولد قبل وفات ابيه بستين لا والله عزوجل يحب ان يمتحن خلقه فعند ذلك يرتاب المبطلون» ارتياب برای همان شبهه است، امتحان الهی باسباب آن شبهه است که عدول از محکومات بمتشابهات همیشه اسباب ضلال بوده دلیل اینست که می بینی، شبهه آنست که شنیدی درحقیقت آنکه امام ظاهر ملترم است اگرچه باسم نیابت متکلم است ایمان بوقوع غیبت ندارد زیرا که غیبتی که صحیح است امتحان بآن واقع شود بی امام ظاهر است از قبیل تصحیح امامت روح با ظهور بدن است مجال انکار جواز آن اصلاً نیست. ان الله يفتح مسامع من يشاء من عباده ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور. ومنها مارواه عن ابي بصير قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول ان سنن الانبياء عليهم السلام بما وقع بهم من الغيبات حادثة فى القائم منا اهل البيت حذوا والنعل بالنعل والقذة بالقذة قال ابو بصير فقلت يا بن رسول الله و من القائم منكم اهل البيت فقال يا ابا بصير هو الخاص من ولد ابني موسى ذلك ابن سيدة الاماء يغيب غيبة يرتاب فيه المبطلون ثم يظهره الله عزوجل فيفتح الله على يده مشارق الارض ومغاربها الحديث .

ومنها ماعن صفوان بن مهران الجمال قال الصادق عليه السلام والله ليغيبن عنكم مهديكم حتى يقول الجاهل منكم ماله في آل محمد صلى الله عليه وآله حاجة ثم يقبل كالشهاب الثاقب فيملاها عدلاً وقسطاً كما ملئت جوراً وظلماً .

ومنها مارواه عن سدير قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول فى القائم شبهه من يوسف عليه السلام قلت كانك تذكر خبره او غيبته فقال لى ما تنكر من ذلك هذه الامه اشباه الخنازير ان اخوة يوسف كانوا اسباطاً اولاد انبياء تاجروا يوسف وباعوه وهم اخوته وهو اخوهم فلم يعرفوه حتى قال لهم انهم يوسف فما تنكر هذه الامه ان يكون الله عزوجل فى وقت من الاوقات يريد ان يبين حجته لقد كان يوسف عليه السلام اليه ملك مصر وكان بينه وبين والده مسيرة ثمانية عشر يوماً فلواراد الله عزوجل

ان تعرفه فكانه لقدر على ذلك والله لقد سار يعقوب و ولده عند البشارة مسيرة تسعة ايام من بدوهم الى مصر فما تنكر هذه الامة ان يكون الله عزوجل يفعل بحجته ما فعل بيوسف عليه السلام ان يكون يسير في اسواقهم ويطأ بسطهم وهم لا يعرفونه حتى يأذن الله عزوجل ان يعرفهم بنفسه كما اذن ليوسف حتى قال لهم هل علمتم ما فعلتم بيوسف واخيه اذ انتم جاهلون، قالوا انك لانت يوسف، قال اناب يوسف و هذا اخي .

چه قدر این حدیث شریف و امثالش در مضمون حجت براین خلق دون تمام نموده است غایت شبهه ایشان در طول غیبت با عدم وجود نایب خاص لزوم انقطاع انتفاع خلق است در تشریعیات بآن جناب و این لازم را به بیانی روشن نفی فرمود، زیرا که سیر در اسواق و وطنی البسط چنانکه با غیبت امام منافات ندارد، تصرفات تشریعیه باطنیه و هدایات نافعه خفیه نیز با غیبت آن سرور منافات ندارد آنچه منافات دارد اینگونه تصرفات است با اظهار نفس شریف خود و این مطلب بقول مطلق بر آن جناب واجب نیست بلکه موقوف بر انتفاء مفسده است و عدم معارضه مصلحت آن بمصلحت دیگر است و عقل مستقل در آن نیست و قیاس آن بمصلحت اصل وجود و تصرفات خفیه قیاس مع الفارق است زیرا که مفسده ای در اصل وجود معقول نیست و همچنین در تصرفات خفیه زیرا که آنچه منافی با تقیه است تصرفات ظاهره است، بلکه آنچه منافی با ابتلاء و امتحان مؤمنین بغیبت است تصرفات ظاهره است و از اینجا بالدلالة الالتزامیه حدیث دلالت دارد بر انتفاء وجوب نصب امام ظاهر نایب از امام غایب زیرا که با وجود امام ظاهر محنت تقیه عائد و ابتلاء و امتحان نائل است و از این جا تمام مادل علی غیبه الامام عجل الله فرجه یشرع بانتفاء الامام الظاهر که مدعای خصم است اگر چه منافاتی ندارد با نیابت خاصه بمعنی توکیل در ایصال رقع و اخذ اجوبه و گرفتن مال امام با رجوع امر احکام بروات ثقات و علماء اثبات چنانکه ما میگوئیم الا اینکه چون استمرار این معنی اسباب انتفاء فرق بین الغیبتین

الصغری والكبری میگردد و اخبار متواتر است بر تحقق هر دو غیبت این معنی را در غیبت صغری خاصه میگوئیم و در غیبت کبری باب مشاهده آنسرور علی هذا الوجه که در غیبت صغری مفتوح بود که سفارت بین الامام والشیعه باشد مسدود میدانیم اگر چه مشاهده لاعلی جهة السفارة از برای خواص شیعه مضایقه ای از آن نیست لقوة اعمال اراده مشاهده مخصوصه از نص «فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصحة فهو كاذب» بجهت اینکه در سیاق انقطاع غیبت صغری و وقوع غیبت ثانیه و نفی ظهور آن سرور است مگر باذن الهی بعد ماملت ظلماً وجوراً لكن الحق يصعب علی من طبع الله قلبه .

هذا كله مضافاً الى ان فوائد تكويينه امام كافي است در لزوم وجود شریف آنسرور و فوائد تشریعیه قوتش مستند به عدم تمکن عادی از اقامه آنست و ارجاع امر بعلماء اثبات و روایات ثقات تنزلی است از آن سرور به مرتبه ممکن از تحصیل فوائد تشریعیه .

ومنها مارواه باسناده عن المفضل بن عمر عن ابي عبد الله عليه السلام قال اقرب ما يكون العباد من الله عز وجل و ارضى ما يكون عنهم اذا فقدوا حجة الله فلم يظهر لهم و لم يعلم مكانه و هم في ذلك يعلمون انه لم تبطل حجة الله عز وجل ولا مشاقه فعندما توقعوا الفرج صباحاً ومساء الحديث ونحوه مارواه المعازلي مارواه باسناده عن محمد بن العثمان قال قال لي ابو عبد الله الحديث: تقرب دلالت آنست که حال غیبت امام را از مقتضیات شك در ثبوت حجة الله علی العباد در وقتی است که امام ظاهری در بین نباشد .

ومنها ما في آخر مارواه عن جابر عن ابي جعفر وذلك اي ظهوره بعد غيبته طويلا ليعلم الله من يتبعه بالغيب ويؤمن به واين غرض باوجود امام ظاهر علی مايد عيه الخصم حاصل نیست .

ومنها مارواه عن ام هانئ الثقفية قالت غدوت علی سیدی محمد بن علی الباقر فقلت یا سیدی انه من كتاب الله عز وجل عرضت بقلبي اتلفتني و اسهرت

عینی قال سلی یا ام هانی قلت یاسیدی قول الله عزوجل : فلا اقسم بالخنس الجوار الكنس قال نعم المسئلة سألتنی یا ام هانی هذا مولود فی اخر الزمان هو المهدی من هذه العترة يكون له حبرة و غيبة یضل فیها قوم و یهتدی فیها قوم الحديث .

حبرة و ضلال فرع بوجود امام ظاهر است .

ومنها مارواه عن محمد بن الحسن بن احمد بن الولید عن محمد بن الحسن الصفار عن احمد بن محمد بن عیسی و محمد بن الحسن بن ابی الخطاب و الهیثم بن ابی مسروق الهندی عن الحسن بن المحبوب السراد عن علی بن رثاب عن ابی حمزة الثمالی عن ابی جعفر قال سمعته یقول ان اقرب الناس الى الله عزوجل و اعلمهم به و اعرفهم بالناس محمد و الائمة صلوات الله علیهم فادخلوا این دخلوا و فارقوا من فارقوا عنی بذلك حسینا و ولده فان الحق فیهم و نعم الاوصیاء و منهم الائمة فاینما رایتموهم فاتبعوهم و ان اصحبتم یوماً لاترون منهم احداً فاستعینوا بالله عزوجل و انظروا سنة التي كنتم علیها و اتبعوها فاحبوا من كنتم تحبون و ابغضوا من كنتم تبغضون فما اسرع ما یاتیکم الفرج :

امر باستعانت بخدا در این فتنه و اتباع سنت قبل فرمود و تمسك بعالم ظاهری كه خصم مدعی است.

ومنها مارواه باسناده الى محمد بن مسلم عن الباقر عليه السلام قال دخلت علیه عليه السلام وانا اریدان اسئله عن القائم من آل محمد فقال لی مبتدأً یا محمد بن مسلم ان فی القائم من اهل بیت محمد سنة من خمسة من المرسل یونس بن متی و یوسف بن یعقوب و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله فاما سنته من یونس بن متی فرجوعه من غیبه و شاب بعد کبر السن .

واما سنته من یوسف بن یعقوب فالغیبة من خاصته و عامته و اختفائه من اخوته و اشكال امره علی ابیه یعقوب النبی مع قرب المسافة الحديث .

تقریب استدلال بر این وجه است غیبت در این غیبت تامه است بروجهی

خاصه آن سرور و عامه مشاهده ایشان ننمایند و این بانیابت خاصه منافی است اما نیابت خاصه بروجهی که ما در زمان غیبت صغری میگوئیم پس منافات واضح است و اما بروجهی بنص سابق منتهی بایشان یا یکی از آباء ایشان شود چنانکه طریقه انتهاء بامیر المؤمنین علیه السلام است پس منافات برای اینست که غیبت از همه چه شخص باوصف بودن او خضر و حجت ظاهره بر خلق و عصمت و علم حضوری خلاف مقام ایشان است و اما اشکال امر بر یعقوب که در روایت است بجهت ابتلای بفراق بود که ابتلائی بود مقدر از برای حضرت یعقوب و خصم بدین نحو ملتزم نیست، بلکه وصال و اتصال با آنحضرت را از برای خود دائم می داند و بچشم باطن همیشه خود را شاهد میداند ندیدن بچشم ظاهر را از جهت قصور چشم ظاهر از ادارک آنسرور میداند گویا بدن آنحضرت را بدن مثالی میداند و ظهور مثال در حس مشترک چه از راه باطن و چه از راه ظاهر فرقی ندارد تا ابتلای بفراقی و اشکال صادق آید و الله العالم با اشارات کلامه علیه السلام.

ومنها مارواه بقوله حدثنا ابی و محمد بن الحسین رضی الله عنهما قالا حدثنا سعد بن عبد الله قال حدثني موسى بن عمر بن يزيد الصقيل عن علي بن اسباط عن علي بن ابي حمزة عن ابي بصير عن ابي جعفر عليه السلام في قول الله عز وجل قل ارايتم ان اصبح ماء كم غوراً فمن يأتكم بماء معين فقال هذه نزلت في الامام القائم يقول ان اصبح امامكم غائباً عنكم لا تدرؤن اين هو فمن يأتكم بامر ظاهر باخبار السموات والارض وحلال الله و حرامه ثم قال عليه السلام واله ما جاء تاويل هذه الاية ولا بدان يجهى تاويلها.

ومنها مارواه ثابت الثمالی عن علی بن الحسین انه قال انزلت هذه الاية واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض في كتاب الله وفيما انزلت هذه الاية وجعلها كلمة باقية في عقبه والامام في عقب الحسين الى يوم القيمة وان للقائم مناغبتين احدهما اطول من الاخرى اما الاولى فتسعة ايام اوسنة اشهر اوسنة سنين و اما الاخرى فيطول امدها حتى يرجع عن هذا الامر اكثر من يقول به فلا يثبت عليه

الامن قوى يقينه وصحت معرفته ولم يجد في نفسه حرجاً من ما قضيناه وسلم لنا اهل البيت، تقريب واضح است اما تخلف وقت غيبه صغرى بجهت حصول بداست وموضع استشهاد هم نیست زیرا که وقت محتوم نبوده چون اصل غيبه و ظهور که بضرورة من المذهب از محتوم است .

ومنها مارواه عن علي بن الحسين قال من ثبت على موالاتنا في غيبة قائمنا اعطاه الله عز وجل اجر الف شهيد من شهداء بدر ونست اين همه مگر برای عدم وجود امام ظاهر که منشاء عدم ثبات بر موالات است.

وازانجمله مارواه عن ابي خالد الكابلي قال دخلت على سیدی علی بن الحسين زين العابدين عليه السلام فقلت يا بن رسول الله فقال اخبرني بالذين فرض الله عز وجل طاعتهم و مودتهم و اوجب على عباده الاقضاء بهم بعد رسول الله صلى الله عليه وآله فقال لي يا كابلي ان اولي الامر الذين جعلهم الله ائمة للناس و اوجب عليهم طاعتهم امير المؤمنين عليه السلام علی بن ابي طالب ثم الحسن ثم الحسين ابنا علی بن ابي طالب ثم انتهى الامر لنا ثم سكت فقلت يا سیدی، روى لنا ان امير المؤمنين عليه السلام قال ان الارض لا تخلو من حجة لله علی عباده فمن الحجة والامام بعدك فقال ابني محمد واسمه في التورات باقريبقر العلم هو الحجة والامام بعدی ومن بعد محمد ابني جعفر واسمه عند اهل السماء الصادق فقلت يا سیدی فكيف صار اسمه الصادق وكلکم صادقون فقال حدثني ابي عن ابيه عليهما السلام ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال اذا ولد ابني جعفر بن محمد بن علی بن الحسين بن علی بن ابي طالب عليهم السلام فسموه الصادق فان الخامس من ولده الذي اسمه جعفر يدعى الامامة جرأة علی الله عز وجل وكذباً عليه فهو عند الله جعفر الكذاب المفتری علی الله والمدعی ما ليس له باهله المخالف علی ابيه والحا سداخيه، ذلك الذي يروم كشف سترٍ اليه عند غيبة ولی الله عز وجل ثم بكى علی بن الحسين عليه السلام بكاء شديداً ثم قال كاني بجعفر الكذاب وقد حمل طاغية زمانه علی تفتيش امر ولی الله والمغيب بحفظ الله والموكل بحرم ابيه جهلا منه بولادته حرصاً منه علی قتله ان ظفر به طمعا في ميراث اخيه حتى تأخذه بغير حق

قال ابو خالد فقلت له يا بن رسول الله وان ذلك لكائن فقال اى ورى انه مكتوب عندنا فى الصحيفة التى فيها ذكر المعن التى تجرى علينا بعد رسول الله ﷺ قال ابو خالد فقلت يا بن رسول الله ثم ماذا يكون؟

قال ثم تمتد الغيبة بولى الله عز وجل الثانى عشر من اوصياء رسول الله ﷺ والائمة بعده ﷺ يا با خالدا ان اهل زمان غيبته، القائلين بامامته والمنتظرين بظهوره افضل من اهل كل زمان لان الله تبارك وتعالى اعطاهم من العقول والافهام والمعرفة ما صارت عندهم الغيبة بمنزلة المشاهده وجعلهم فى ذلك الزمان بمنزلة المجاهدين بين يدى رسول الله بالسيف اولئك المخلصون حقاً وشيعتنا صدقا والدعاة الى دين الله عز وجل سرّاً وجهراً وقال ﷺ انتظار الفرج من افضل العمل و رواه ايضاً باسناد اخر عن ابي خالد اين خبر شريف كه معجزىست منيف مشتمل بر اخبار بما يكون قبل ان يكون نيكو دلالت دارد بر اينكه انقطاع اهل آخر الزمان از مشاهده امام غائب خداى جل وعلا جبر فرمود بدو امر يكى قوه عقل و فهم و معرفتى كه بآن غيبت را بمنزله مشاهده كرد براى ايشان و ديگرى ثواب عظيم براى ثبوت برايمان با غيبت امام و اين ذلك من الالتزام بامام ظاهر كذائى اين كنايات در دلالت بر مدعى ابلغ از تصريح است.

ومنها ما رواه عن الحسين بن على بن ابي طالب عليهم السلام منا اثنى عشر مهدياً اولهم امير المؤمنين على بن ابي طالب و آخرهم التاسع من ولدى وهو الامام العالم بالحق يحيى الله به الارض بعد موتها ويظهر به الدين ويحق الحق على الدين كله ولو كره المشركون، له غيبة يرتد فيها قوم ويثبت على الدين فيها آخرون فيؤذون و يقال لهم متى هذا الوعدان كنتم صادقين اما ان الصابر فى غيبته على الاذى والتكذيب بمنزلة المجاهد بالسيف بين يدى رسول الله ﷺ: ارتداد قومى و ثبوت آخرين و عظم اجرشان و صبرشان بر تكذيب دلالت التزاميه عرفيه دارد بر عدم امام ظاهرى كه خصم ملتزم است زيرا كه با وجود او مقتضى براى اين مطلب نيست حال امام غائب حال خضر خواهد شد زيرا كه منشاء ارتداد فقدان آثار تشريعيه امام است

در این مدت طویله ومع حفظها بوجود امام ظاهر هیچ وقعی از برای ارتداد و تکذیب نیست .

ومنها مارواه عن الحسن المجتبی انه صالح معاویة بن ابی سفیان دخل علیه الناس خلافة بعضهم علی بیعته فقال عليه السلام و يحکم ماتدرون ما عملت والله الذی عملت خیر لشیعتی مما طلعت علیه الشمس او غربت الا تعلمون اننی امامکم مفترض الطاعة علیکم واحد سیدی شباب الجنة بنص من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قالوا بلی قال اما علمتم ان الخضر عليه السلام لما خرق السفینه واقام الجدار و قتل الغلام کان ذلك سخطاً لموسی بن عمران اذ خفی علیه وجه الحکمه فی ذلك و کان ذلك عند الله تعالی ذکره حکمة وصواباً اما علمتم انه مامنا احد الا ويقع فی عنقه بیعه لطاغیة امام زمانه الا القائم الذی یصلی روح الله عیسی بن مریم خلفه فان الله عز وجل یخفی ولادته و یغیب شخصه لئلا یكون لاحد فی عنقه بیعة اذا خرج ذلك التاسع من ولد اخی الحسین بن سیده النساء یطیل الله عمره فی غیبه ثم یمظهره بقدرته فی صورة شاب دون اربعین سنه وذلك لیعلم ان الله علی کل شئی قدير این حدیث و هر حدیثی که متضمن غیبت بقول مطلق است اشاره بغیبت کبری دارد زیرا که غیبت صغری غیبت عن بعض دون بعض است نه غیبت مطلق.

میتوان فهمید از این حدیث شریف که غیبت امام عجل الله فرجه بر تقدیر خفاء حکمتش اگر منشاء اعتراض شود چون اعتراض موسی بر خضر است.

پس عزیز من مدعیان ارشاد هزار فعل ناصواب واقعی می نمایند و توقع دارند چون فعل خضر محمول بر صحت و خفاء حکمت گردد و مریدان هر در را از او نودار و میدانند ما چرا غیبت امامی که بنصوص متواتر امامتش ثابت است حمل بر صحت نکنیم با اینکه بسیاری از حکم آن را ائمه بیان فرمودند از جمله آنچه در این حدیث مذکور است که لئلا یكون فی عنقه بیعة اذا خرج و حکمت ابتلاء و امتحان و فرق مؤمن خالص از غیر خالص و زوال شدت تقیه از شیعه و نحوه ها که در غیر این حدیث اشاره بآن شد و داخل در یمیلون بکل ریح باشیم عمده

ما یحفظ به الدین و یترقی به الی اعلیٰ معارج الیقین آن است که بعد از تواتر اخبار بر امامت آن بزرگوار و غیبت آن عالیقدر و عدم احاطه عقل بوجود مصالح و مفاسد نسبت بظهور امام چنانچه این احاطه ثابت است در اصل وجود که خیر محض است و تصرفات صالحه حقیقه که ایضاً خیر محض است و صلاح بالفرض است اعتراضات بی وجه است و ذکر بعض حکم محض تنبیه بر عدم احاطه عقل است نه اینکه هر گاه از بعض شبهات تخلص تفصیلی نتوانی از دین چون آفتاب روشن برگردی و یک روز آفتاب را منکر شوی بلکه اجمالیکه عدم احاطه عقل است بجمیع جهات کافی است و منها ما فی الوسائل بالاسناد المذکوره فیه عن عبدالسلام الصالح الهروی قال سمعت الرضا علیه السلام یقول رحم الله عبداً احی امرنا قلت و کیف یحی امرکم قال یتعلم علومکم و یعلمها الناس الحدیث دلالت دارد بر جواز تعلیم احادیث بعد از تعلم و بودن آن احیاء امر ایشان نیست این مطلب مگر از جهت اعتماد بر روایت معلم و منطبق است بر طریقه علمای متشرعه نه متصوفه مشرعه که علم را منحصر در مکاشفات بی اصل خود دانسته در آنچه در این باب واقع می شود از شبهات مثلاً هر گاه کسی اعتراض نماید که سبب چیست که غیبت مخصوص بآنسرور است باینکه شیعیان این زمان آسوده خاطرتر از شیعیان آباء اطهار آنسرورند و احسن حالا و ارغد عیشاً از ایشان می باشند زمان بنی امیه و اصرارشان بر برائت از امیر المؤمنین کجا و این زمان کجا ، زمان بنی العباس و قتل علویین و محنت تقیه شیعیان کجا و این زمان کجا اول جواب همان جواب اجمالی است که البته این امر که بتواتر از هر یک از حجج سابقه ثابت گردید مشتمل بر حکمت میباشد اگرچه حکمت آنرا بتفصیل ندانیم و الا هر کس ذهن وقاد ندارد تازود ملتفت بفرق شود و جواب گوید که فرق آنست که ائمه سابقه هر یک اخبار بقائم ثانی عشر فرموده بودند و زوال ملک جبابره و فراغه برید ایشان را گوشزد خاص و عام نموده بودند و نفی صاحب این امر بودن ، از خود فرموده بودند، ظهور صاحب این امر غیر از ظهور آن بزرگواران است در تعرض بحال

و پایی شدن امر وجود فتنه که می بینی ناشی از غیبت آن سرور است فرض امام معین محسوس ناس و غیر غائب از حواس مشهور بازاله ملك تمام جبابره و ظلمه که سالها بمجرد احتمال وجود او جبابره قتلها کردند ، حال بعد از وجود و شهود و ریاست ظاهره متعرض آن جناب نمیشوند .

ان هذا الاشطط من القول بعيد عن الصواب والله ولي الرشاد .

و منها - ما رواه عن امير المؤمنين عليه السلام باسنادين كاني بكم تجولون جولان الابل تبتغون المرعى فلا تجدونه يا معشر الشيعة .

و منها - ما عنه عليه السلام قال التاسع من ولدك يا حسين هو القائم بالحق والمظهر للدين والباسط للعدل قال الحسين عليه السلام فقلت له يا امير المؤمنين وان ذلك لكائن فقال عليه السلام اى والذى بعث محمداً صلى الله عليه وآله بالنبوة واصطفاه على جميع البرية ولكن بعد غيبة و حيرة فلا يثبت فيها على دينه الا المخلصون المباشرون لروح اليقين الذين اخذ الله عز وجل ميثاقهم لولايتنا وكتب في قلوبهم الايمان و ايدهم بروح منه .
و منها - ما رواه عنه عليه السلام باسنادين ان ذكر عنده عليه السلام القائم فقال اما ليغيبن حتى يقول الجاهل ماله في آل محمد حاجة .

و منها - ما عنه ايضاً كاني بكم تجولون النعم تطلبون المرعى فلا تجدونه وما رواه ايضاً عنه في خطبة له على منبر الكوفة اللهم انه لا بد لارضك من حجة لك على خلقك تهديهم الى دينك تعلمهم علمك لئلا تبطل حجتك ولا يضل اتباع اولئك بعد اذهديتهم اما ظاهر ليس بالمطاع او مكتتم مترقب ان غاب عن الناس شخصه في حال هديهم لم يغب عنهم علمه و آدابه في قلوب المؤمنين مثبتة فهم لها غافلون و نحوه الايسر غيره .

و منها - ما رواه باسناد كثيرة تبلغ نحواً من خمسة عشر اسناداً عن امير المؤمنين انه قال اللهم بلى لا تخلوا الارض من قائم بحجة ظاهر او خاف مغمور لئلا تبطل حجج الله و لا بنيانه اين حديث باسناد كثيره مروى حتى اينكه عبدالرحمان بن قبه كه از جمله قدما و علمای ماست فرموده اگر غير اين حديث

در این باب نبود هر آینه کافی بود و خوب دلالت دارد که حجت می شود پنهان باشد و مع ذلك حجت باو قائم باشد و پنهانی منافای باقیام حجت باو نیست و بنا بر طریقت خصم امام غائب حجت باو قائم نیست بلکه بامام ظاهر که نائب از او تعبیر میکنند قائم است ، اگر گوئی حجت بغائب قائم است لایفسه بل بنیابة الظاهر ، قلت اگر این نائب ظاهر نباشد حجیت از برای غائب هست یا نیست ، اگر هست ثبت المدعی اگر نیست پس حجیت بنائب ظاهر قائم است پس حجت ظاهر است نه غایب زیرا که در این هنگام فرق بین امام غایب و بین امام میت نیست و با اینکه اقامه حجت شخص ظاهر نمی نماید بمجرد اسم نیابت از غائب نفس حجت غائب نخواهد بود بلی تسامحاً جائز است گفته شود حجت غائب است از بابت اینکه منوب عنه او غائب است الا اینکه مجاز لایصار الیه الا بدلیل ، هیچ داعی بر این تجوز در این مقام نیست بلکه داعی برخلاف است زیرا که مقام مقام بیان عدم انقطاع حجت است و حجیت قوت میگیرد بظهور بلکه بنا بر قول خصم حاصل نمیشود مگر بآن پس اسم غائب بر حجت نهادن شبه شیء بنقض غرض است و اوفق بغرض دعوی استمرار ظهور حجت است و هو اما نبی او ولی والولی اما مطلق او مقید پس در زمانی که ولی مطلق مستور است حجت ولی مقید است که ظاهر است پس حجت ظاهره غیر منقطع است .

هكذا ينبغي التعبير على هذا التقدير بان يقال اللهم بلى لا يخلو الارض عن قائم بحجة ظاهراً ولا اقل من الاكتفاء بلفظ حجة من تقييد بظاهر ولا تعميم بغائب عصمنا الله و اياك من الزلل .

و منها - ما رواه باسنادين عن الاصبغ بن نباته قال اتيت امير المؤمنين على بن ابي طالب صلوات الله عليه فوجدته متفكراً ينكت الارض فقلت يا امير المؤمنين مالي اراك متفكراً تنكت الارض ارغبت فيها فقال لا والله مارغبت فيها ولا في الدنيا يوماً قط ولكن فكرت في مولود بي من ظهري الحاد يعشر من ولدي هو المهدي يملأها عدلاً كما ملئت جوراً وظلماً تكون له حيرة وغيبة

تفضل فیها اقوام و تهتدی فیها آخرون ، فقلت یا امیر المؤمنین وان هذا لكائن فقال نعم كما انه مخلوق وانی اولى بالعلم بهذا الامر یا اصبح اولئك خیار هذه الامة مع ابرار هذه القرة .

قلت و ما یكون بعد ذلك قال ثم یفعل ما یشاء فان له ارادات و غایات و نهایات خبر صریح است در اینکه امر حیرت و غیبت از امور محترم است چون وجود اصل امام ، و ظاهر آنست که فقره اولئك خیار هذه الامة مع ابرار هذه العتره اشاره بعلمای باین امر است در زمان غیبت و با برار این عتره اشاره ائمه ماضیه است و معیه اشاره تبعیه است از ایشان و شاید که مراد از ارادات و غایات و نهایات آجال غیبت است که در آن بدا واقع خواهد گردید چنانکه در قضیه نوح و قصه سبع نوایات گذشت همچنین علائم ظهور که مشعر بمقارنه معلم له باعلامت است که تخلف پذیر و مشروط است مقارنه بل مقاربه بعد الابداء از این جهت که مدتی از بعضی از علامات میگذرد ظهور را اثری نیست و این از جمله امتحانات الهیه است لیظهر ثابت الایمان عن غیره .

و منها - ما رواه مسنداً عن الامام جعفر بن محمد عن ابائه عليهم السلام فی حدیث طویل فی وصیه النبی صلى الله عليه وآله یذكر فیها ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال له یا علی و اعلم ان اعجب الناس ايماناً و اعظمهم يقيناً قوم یكونون فی آخر الزمان لم یلحقوا النبی و حجبتهم الحجة فامنوا بسواد علی بیاض .

این روایت چه نیکو دلالت دارد بر انقطاع نیابت خاصه زیرا که با وجود نائب خاص فلیس الایمان بمجرد سواد علی البیاض ، بل بمشاهده شخص یكون علی الامام و تصرفه ، امثال این روایت مشتمل بر معجزه میباشد .

و منها - ما رواه عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان علی بن ابیطالب عليه السلام امام امتی و خلیفتی علیها من بعدی و من ولده القائم المنتظر الذی یملاء الله به الارض عدلاً و قسطاً كما ملئت جوراً و ظلماً و الذی بعثنی بالحق بشیراً و نذیراً ان الثابتین علی القول به فی زمان غیبتہ لا عز من الکبریت الاحمر

فقام اليه جابر بن عبد الله الانصاري فقال يا رسول الله وللقائم من ولدك غيبة؟ قال اي وربي وليمحص الله الذين آمنوا ويمحق الكافرين يا جابر ان هذا الامر من امر الله وسر من سر الله مطوى عن عباد الله فايك والشك فيه، فان الشك في امر الله عز وجل كفر.

این روایت از وجوهی دلالت دارد بر اینکه غیبت آنسرور بانائب خاص نیست و مقصود از ثابتین بر قول با آنسرور در زمان غیبت که اعزند از کبریت احمر باید او آخر غیبت باشد که بتدریج ارتداد از برای مؤمنین حاصل شود الی اینکه مؤمن بآن سرور قلیل الوجودند چون کبریت احمر چنانکه اخذ بارتداد از طائفه بابیه و صوفیه و قادیانیه و غیرهم در این اعصار رواج گرفته «ربنا لاتزع قلوبنا بعد اذهبتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب».

و منها - ما رواه عن امير المؤمنين عن رسول الله صلى الله عليه و آلهما قال المهدي من ولدي تكون له غيبة وحيرة يفضل فيها امم الحديث :

و منها - ما رواه عنه (ص) قال المهدي من ولدي اسمه اسمي وكنيته كنيته اشبه الناس بي خلقاً وخلقاً تكون له غيبة وحيرة حتى تضل الخلق عن اديانهم الحديث. و منها - ما رواه عنه من قال طوبى لمن ادرك قائم اهل بيتي و هو مقتدبه قبل قيامه و بائمة الهدى من قبله و يبرء الى الله عز وجل من عدوهم اولئك رفقائي و اكرم امتي على.

و منها - ما رواه عنه عليه السلام قال طوبى لمن ادرك قائم اهل بيتي و هو يأتهم به في غيبة قبل قيامه و يتولى اوليائه و يعادى اعدائه ذلك من رفقائي و ذوى مودتي و اكرم امتي على يوم القيامة طوبى از برای ایشان بودن و اكرم بودن ایشان عزيز من نیست مگر از جهت عدم امام ظاهر ولو نيابة عنه والا چه فضيلتي و كرامتي از برای ایشان خواهد بود و اينكه بگویند كه كرامات نائب اضعف از اصل است بی اصل است.

زیرا كه كرامت او عين كرامت اصل است كه برید او جاری میشود مضافاً

الهی اینکه آنچه بر رشدشان نسبت میدهند هیچ کم و کسری از کرامات اصل ندارد حتی احیاء موتی شنیدم نسبت میدهند. پناه میبرم بخدا از این تقولات باطله آیا از این آیه شریفه هیچ خوف ندارند «ولو تقول علينا بعض الاقاویل لاخذناه بالیمین ولقطعنا منه» که تهدید عجیبی بر تقول که امر تقول و افتراء بر خدا بیبایه‌ایست که اگر رسول اکرم بعض افتراءات از او صادر شود هر آینه باشد عقوبات عقاب از او خواهم کشید.

طوائف مبدعین غافل از این تهدید گشته اند چنانکه بهمین آیه تمسک بر حقانیت خود نمینمایند چنانکه در بعض کتب بابیه دیدم و مسموع منقول از بعض مبدعین دیگر هم گردن کلفتی خود را شاهد بر دعوی خود گرفتند و از این آیه این معنی را فهمیدند که اگر من منقول بودم سالم نبودم و معنی آن آنست که شنیدی نه این معنی که فسادش از ابده بدیهیات است چه طرفین توانند که سخن چنین رانند و هر مبطلی تواند که چنین گوید این نحو تشبیب خود دلیل قطعی است بر بطلان مدعی چنانکه گذشت که حجت اولیاء الله محال است داحض باشد، زیرا که ایشان حجت بالغه خدایند و کلامشان از سرچشمه علم لامتناهی الهی است بهترین موازین ولی رحمان از ولی شیطان میزان علم و جهل است چه ولی رحمان حججش انوار است ساطعه و ولی شیطان حججش مکائد است ضعیفه (ان کید الشیطان کان ضعیفاً) هر که جرأت دارد بامهره علوم پنجه اندازد و قافیه را نبازد آنگاه دعاوی او مسموع است نه اینکه در گوشه‌ای نشیند و لاف بپوده زند و ادعای عریض و طویل از برای غیر ممیزین نماید چه خوب گفت آن کور عاقل بحلیله خود در جواب بلند پروازیهای او در حسن و جمال خویش که اگر چنین بودی نصیب من عاجز نبود و شاهد صاحب دیده‌ای بودی.

عزیزم اگر مرشدت آنقدر کمال دارد چرا دعوی کمال را در نزد عامیان بی بصیرت می‌نماید، بلکه بحلیله و خدعه عذرخواهی مینماید که من صفحه بی نقش می‌خواهم که بر آن نقش نمایم، یعنی ساده لوحی و عامی بی بصیرتی

میخواهم که او را گول بزنی عزیز من اگر خوابی بیدار شو و اگر بیداری هشیار شو والسلام علی من تطرق الی الکلام بعقله ولم یصدق مالم یصدق عقله .

و منها - عن رسول الله ﷺ ایضاً فی حدیث تكون به غیبة تفضل فیها الامم و منها - ما رواه عنه ﷺ فی حدیث عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله رافعاً یدیه یدعو ومن جملة ما یدعو ولا تخل الارض من قائم منهم ای من علی والائمة الاحد عشر من ولده المذكورین سابقاً بحجتك ظاهرآ او خافیا مغموراً لثلا یبطل دینك و حجتك و برهانك و بیناتك ثم قال قد جمعت لكم فی مقامی هذا ما ان فارقتموه هلكتم وان تمسکتم به نجوتم والسلام علی من اتبع الهدی هر دو فقره دلالت بر مدعی دارد اما فقره اولی بهمان تقریبات سابقه و یزید هنا و ضوحاً اسناد اقامه حجت بخافی که ظاهر در استقلال خافی است بحجیت نه بضمیمه امام ظاهر فضلا از استقلال امام ظاهر ولو علی وجه النیابة باقامه حجت چنانکه گذشت که استقلال در حجیت منافات با نیابت از اصل ندارد والا خلافت عن الله وعن الرسول هم با حجیت بالاستقلال منافی خواهد بود .

اما فقره ثانیه بجهت اینستکه تمسك بما ذكر که نبود الا امامت اثنی عشر را علت تامه نجات قرار داد فدل علی اینکه تمسك بامام ظاهر لازم نیست و ادخال تمسك باو در تمسك بایشان مثل ادخال تمسك به بعض است در دیگری .

و منها - ما رواه اسناداً عن الصادق عن آبائه علیهم السلام عن رسول الله ﷺ عن جبرئیل عن رب العزه جل جلاله انه قال من علم انه لا اله الا انا وحدی وان محمداً عبدي ورسولي وان علي بن ابي طالب خليفتي وان الائمة من ولده حججی ادخله الجنة برحمتی وانجیه من النار بعفوی و ابحت له جواری و اوجبت له کرامتی و اتممت علیه نعمتی وجعلته من خاصتی و خالصتی ان نادانی لبیته وان دعائی اجیته وان سألتی اعطیته وان سکت ابتدأته وان اساء رحمته وان فرمنی دعوته وان رجع الی قبلته وان قرع بابی فتحت له و من لم یشهد ان لا اله الا انا وحدی ولم یشهد ان محمداً عبدي ورسولي او شهد بذلك ولم یشهد ان علی بن

ابیطالب خلیفتی اوشهد بذلك ولم يشهدان الاثمه من ولده حججی فقد جحد نعمتی وصغر عظمتی وكفر بایاتی وكتبی ان قصدنی حجبته وان سألنی حرمته وان نادانی لم اسمع ندائه وان دعائی لم استجب دعائه وان رجائی خيبته وذلك جزائه منی وما انا بظلام للعبيد .

فقام جابر بن عبدالله الانصاری فقال يا رسول الله من الاثمه من ولد علی بن ابيطالب ؟ قال الحسن والحسين سيد اشباب اهل الجنة ثم سيد العابدين فی زمانه علی بن الحسين ثم الباقر محمد بن علی وستدرکه يا جابر فاذا ادركته فاقراه منی السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم الكاظم موسى بن جعفر ثم الرضا علی بن موسى ثم التقی محمد بن علی ثم النقی علی بن محمد ثم الزکی الحسن بن علی ثم ابنه القائم بالحق مهدی امتی الذی یملأ الارض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلماً هولاء يا جابر خلفائی و اوصیائی و اولادی وعترتی و من اطاعهم فقد اطاعنی ومن عصاهم فقد عصانی ومن انكرهم و انكر واحدأ منهم فقد انكرنی بهم یمسك الله عز وجل السماء ان تقع علی الارض الا باذنه و بهم یحفظ الارض ان تمید باهلها .

اخبار بمضمون این حدیث متواتر است بالقطع والیقین و صریح است در عدم اشتراط تولی امامی غیر از ائمه موسومین سلام الله علیهم اجمعین در ایمان و بودن ولایت خصوص ایشان علة تامه ایمان این کجا و رکن ایمان را ولایت فلان بن فلان نکره غیر معرف باین اخبار و غیرها پنداشتن کجا البته همه چه شخص چون خواهد دم از این دعوی زند غیر از اسقاط کتاب و سنت از حجیت و ارجاع امر بالتمام الی ما قبله و امضا چاره ندارد .

لكن عزیز من تواتری که در این احادیث کمتر از تواتر معجزات انبیاء نیست و تشبث به ظنیت دلالت تشبث غریق است بحشیش چه این دلالات دلالت نیست صریحه یا اشاراتی است ابلغ از تصریح، گذشته از این از تراکمش قطع بمراد حاصل است انصاف پیشه کن دلالت این کلمات روشن تر است یا دلالت ما دل علی ان الارض

لو تخلو من حجة که در مقام بیان استمرار وجود امام اصل است و ربطی بمدعی ایشان بل و لزوم امام ظاهری که ایشان میگویند ندارد .

و منها - ما رواه عن عبدالله بن عباس قال قال رسول الله ﷺ ان الله تبارك وتعالى اطلع الى الارض اطلاعة فاختارني منها وجعلني نبياً ثم اطلع الثانية فاختار علياً فجعله اماماً ثم امرني ان اتخذه اخاً و ولياً و وصياً و خليفة و وزيراً فعلى منى و انا من على و هو زوج ابنتي و ابوسبطي الحسن و الحسين الا و ان الله تبارك و تعالى جعلني و اياهم حججاً على عباده و جعل من صلب الحسين ائمة يقومون بامري و يحفظون وصيتي التاسع منهم قائم اهل بيتي و مهدي امتي اشبه الناس بي في شمائله و اقواله و افعاله يظهر بعد غيبة طويله و حيرة مضله ليعلم امر الله و يظهر دين الله عز و جل يوید بنصر الله و بنصر ملائكة الله فيملاء الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً .

و منها - ما رواه باسناده الى جابر بن عبدالله الانصاري يقول لما انزل الله عز و جل على نبيه محمد ﷺ يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولي الامر منكم قلت يا رسول الله عرفنا الله و رسوله فمن اولوا الامر الذين قرن طاعتهم لطاعتك فقال ﷺ هم خلفائي يا جابر و ائمة المسلمين من بعدى اولهم على بن ابي طالب ثم الحسن ثم الحسين ثم على بن الحسين ثم محمد بن علي المعروف في التورات بالباقر و ستدر که يا جابر فاذا القيتة فاقرأه مني السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسى بن جعفر ثم على بن موسى ثم محمد بن علي ثم علي بن محمد ثم الحسن بن علي ثم سمی و کنی حجة الله في ارضه و بقيته في عباده ابن الحسن بن علي الذي يفتح الله تعالى ذكره على يديه مشارق الارض و مغاربها - ذاك الذي يغيب عن شيعته و اوليائه و غيبته لا يثبت فيها على القول بامامه الا من امتحن الله قلبه للايمان قال جابر فقلت يا رسول الله فهل يقع لشيعته الانتفاع به في غيبته فقال ﷺ اى و الذى بعثني بالنبوة انهم يستضيئون بنوره و ينتفعون لولايتة في غيبته كانتنقاع الناس بالشمس و ان تجللها السحاب يا جابر هذا من مكنون سر الله

ومخرون علم الله فاكتمه الا عن اهله الحديث .

اخبار بمضمون کیفیت انتفاع وتشبیه بشمس تحت السحاب بسیار است و اشاره بانتفاعات تکوینیة آنحضرت و انتفاعات تشریعیة بتصرفات خفیه آن سرور است عجل الله تعالی فرجه و سهل مخرجه و افلج حججه و نصر اولیائه و خذل أعدائه .

و منها - ما رواه عن رسول الله ﷺ فی حدیث طویل یحکی فیہ قول الله اعطيتك ان یخرج له من صلبه احد عشر مهدیاً کلهم من ذریک من البکر البتول و اخر رجل منهم یصلی خلفه عیسی بن مریم یملأ الارض عدلاً کما ملئت منهم ظلماً و جوراً انجی به من الهلکة و اهدی به من الضلالة و ابری به من العمی و اشفی به المریض قال فقلت الهی و سیدی متى یكون ذلك فاوحی الی عزوجل یكون ذلك اذ رفع العلم و ظهر الجهل الحدیث و باوجود امام ظاهر عالم بعلم حضوری که غیر قابل خطا است علم غیر مرتفع است انظر کیف نصر الف آیات لعلهم یعقلون .

و منها - اخبار متواتر عند الفریقین عن رسول الثقلین ﷺ انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض و دلائلش برمدعی بوجوهیست .

اول - اینکه عترت و اهل بیت قطعاً بحسب عرف و لغت شامل مرشدین این طائفه اعنی طائفه صوفیه نیست پس تمسک بایشان و اتباع از ایشان تمسک بکتاب و عترت نخواهد بود و تمسک بغير عترت و کتاب مایه ضلال است زیرا که مقصود از این عبارت بیان چیز است که تمسک بآن نافعی ضلال است زیرا که بجای خود گذارده است دو چیز را کتاب و عترت را که چنانکه وجود شریفش مایه نجات و نافعی ضلال بود بعد از آن وجود شریف مایه نجات و نافعی ضلال این دو ثقل باشند پس عدول بغير ایشان و همچنین تشریک بایشان مایه ضلال میباشد چنانچه در بعض طرق حدیث ما ان تمسکتم بهمان تضلوا موجود است و اینکه

مدعی شوند که علم کتاب در نزد ماست منافی با این حدیث است زیرا که علم کتاب بحکم این حدیث در نزد عترت است نه غیر ایشان و اینکه گویند ما از اهل بیتیم چنانکه در حق سلمان وارد است که السلمان منا اهل البیت غلط است زیرا که اهل البیت اطلاق بر محبین مخصوص توسعاً و مجازاً میشود اما عترت اطلاق بر غیر اقارب نمیشود حتی مجازاً دلیل بردخول او در عنوان اهلبیت در هر کلام و مقام نیست و لفظ را بی دلیل حمل بر غیر معنی حقیقی کردن جایز نیست و تمسک بعترت چون تمسک بکتاب از حدیث بر میآید که ممکن است دائماً نه اینکه در عصر حضور ممکن باشد و در عصر غیبه غیر ممکن تا محتاج شود نجات بتمسک بغیر عترت و تمسک در غیبه بدستور العملیست که امام غائب و من سبقه من الائمه بشیعیان دادند که اگر اعیان ائمه مفقودند آداب و سننشان موجود و اقوال ایشان در کتب ثقات ایشان مذکور است و توقیع رفیع حجة عجل الله فرجه که فارجمعوا الی رواة احادیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله ، باعلی درجه صحت مأثور است و امر بتمسک بامراول در زمان غیبت از ائمه ما چنین مشهور است و رجوع بروات عدول و ثقات چون بفرموده ایشان است عین رجوع بایشان است و عدم رجوع بایشان چون مخالفت امر ایشان است عین عدول از ایشان میباشد بلی هر گاه نصی از امام بر اتباع این مرشدین جامع شروط حجیه موجود بود حال ایشان حال سفراء غیبت صغری بود ولی دست ایشان از نص معتبر خالی و سلسله اجازه ایشان مشتمل بر مبدا عین و مضلین و یا اشخاص مجهول الحال نیست مضافاً الی ما عرفت که ضرورت و اجماع برخلاف آنست .

بلکه اجماعات و ضرورت متکثره و متعدده بر بطلان خصوصیات کثیره از و تیره و طریقه ایشان است چنین نیست که هر مبدعی یا مجهولی سلسله ای بتراشد و اسنادی اسناد بندد قابل اصغا باشد آن هو الا فتح ابواب الضلالة والغوايه نعوذ بالله منها .

وجه دوم - آنستکه معنی لن یفترقا که عترت از کتاب مفترق نیست و علم

کتاب از عترت مفترق نیست پس علم کتاب در غیر عترت یافت نشود چنانچه فرمودند انما يعرف الکتاب من خوطب به و نحن المخاطبون به ، پس هر کس از غیر عترت دعوی علم کتاب کند از غیر نقل از عترت بطور روایت کذاب است و اما نقل روایت از ایشان علم نیست بلکه اخذ از عالم است چنانکه فرمودند . نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون و سائر الناس غشاء و فقهاء شأنشان فقه و فهم روایات است پس باز بالاضافه الیهیم متعلم اند . زیرا که متعلم بر دو قسم است ، حافظ کلام معلم و مدرک مقصود معلم ، اول راوی است و ثانی داری و غالباً ارباب درایت که فقهاء اند مشیخه اجازه روایت نیز میباشند ، مقصود از این بیانات آنستکه لزوم رجوع به روات ثقات و فقهاء اثبات منافات با ظاهر این حدیث ندارد بغیر از وجه سابق .

زیرا که عنوان راوی عنوان نقل از ایشان بالسماع به عنوان امامت ظاهره که ایشان میگویند که لفظ کتاب و سنت را تابع معنای از خارج فهمیده او میدانند نه آنکه معنی فهمی را تابع کتاب و سنت میدانند و همچنین عنوان فقیه فهم منقول و معقول ایشان بر سبیل تبعیت و رجوع بتابع من حیث انه تابع رجوع بمتبوع است و در عرض رجوع به متبوع نیست تا منافات با انحصار رجوع بایشان داشته باشد بخلاف اینان که دعوای آن دارند که علم تابع لفظ نیست بلکه لفظ تابع علم ما است و این عین شان امام است که محتاج نیست در علم بکتاب با استفاده از ظاهر و جواب مسائل را خود بعلم امامت میداند نه از ظاهر امر استنباط مینماید و از اینجاست که کلام او قرینه بر خلاف است و لفظ کتاب محمول بر خلاف ظاهر میشود به بیان او و این رتبه در غیر عترت بحکم این حدیث حاصل نمیشود و الا عدد و ثقل از دو بیشتر میگردد و افتراق علم کتاب از عترت حاصل خواهد شد .

وجه سوم - اینکه این اخبار دلالت بر حجیت کتاب دارد اذلولاه ثقل منحصر بعترت خواهد بود از این جهت است که ائمه در احادیث متواتر کتاب را میزان صدق و کذب اخبار منقوله از ایشان قرار دادند و این منافات با بودن علم

کتاب در ایشان بر سبیل حصر ندارد ، زیرا که آنچه برایشان مقصود است همان معنی علم کتاب است که این مبطلان مدعیند که علم بمراد از غیر ظاهر لفظ دارند از این جهت بظاهر لفظ مطلقاً نمیتوان رجوع نمود بلکه بشرط عدم قرینه برخلاف و بیان ایشان قرینه برخلاف است کل ذلك لعصمتهم الثابتة و اینان که دعوی عصمت نمایند بالاتر از این دعوی علم حضوری نمایند و بیان برخلاف کتاب را قرینه برخلاف ظاهر گیرند و خود را در عرض ثقل عترت شمارند ، چرا اسقاط کتاب از حجیت بالمره می نمایند و تمام دلالات کتاب را ظنیه می شمارند آنگاه بظاهری حسب ما يدعون من قوله ان الظن لا يغني عن الحق شيئاً متمسک میگردند در عدم حجیت تمام کتاب و ما حسبوه ظاهراً لیس بظاهر و قرینه بمراد از ادله دیگر ظاهر است .

و بالجمله کتاب را در عرض عترت انداختن دلیل بر آنست که حجیت مستقلة از برای کتاب است و بحکم اینکه بیانات ائمه بمتقتضای عصمت قرینه بمراد کتاب است و لو ظاهر کتاب برخلاف باشد ظواهر کتاب از حجیت بالاستقلال یعنی بودن در عرض عترت ساقط خواهد بود پس بحکم همین حدیث باید نصوص قطعی الدلالة در کتاب موجود باشد که حجیت کتاب بالاستقلال مورد داشته باشد و معصوم ، معصوم از مخالف آن باشد و تأویل منافی تنزیل در آن نباشد اگر چه تأویل غیر منافی در آن جاری باشد تا میزان اخبار صادق و کاذبه از قرآن موجود باشد و مراد از قطعیت دلالت آنست که مجاز در آن لفظ خلاف بلاغت باشد و بر خدا جایز نباشد پس جمیع تأویلات مستهجنه بحسب عرف باطل است و باب آن منسد است و تأویل غیر مستهجن خاصه عترت است از این جا معلوم شد که مراد از طرح ما لا یوافق الکتاب طرح ما یخالف نص الکتاب است نه ظاهر از اینجاست که «لم اقله درخزف و اضربه علی الجدار» فرمودند و الا شأن معصوم تقیید مطلق کتاب و تخصیص عام کتاب و بیان اراده مجاز ملیح است و تبری از این مطلب ممکن نیست مراد باشد ، بلی معارض صریح قرآن و ارتکاب مجاز

قبیح که لایساعده عرف بلغاء العرب و عصمت مقتضی تبری از آنست و شان ایشان بالاتر از آنست و آنچه در این مقام عرض شد که ظواهر کتاب حجیت بالاستقلال ندارد منافات با آنچه تحقیق در اصول است از حجیت ظواهر ندارد . زیرا که مراد از حجیت ظواهر بعد از فحص از قرینه بر خلاف وعدم وجدان آنست و لو به بیان معتبر عن الاثمه که در این هنگام اصالت عدم قرینه که از اصول اجماعیه علمای اعلام و عقلای انام است جاری خواهد بود و ظاهر بحکم ظاهر واجب الاتباع خواهد بود و السلام علی من اتبع الهدی و خالف النفس و الهوی .

ومنها - ما اخذناه من حدیث شریف طویل رواه عن ابی جعفر الباقر عليه السلام فلما قضی محمد صلى الله عليه وآله بنبوته و استکملت ایامه اوحى الله عزوجل اليه ان يامحمد قد قضيت نبوتك و استکملت ایامك فاجعل العلم الذى عندك والايمان والاسم الاكبر و ميراث العلم و آثار النبوة عند على بن ابي طالب ، فانى لن اقطع العلم و آثار علم النبوة من العقب من ذريتك كما لم اقطعها من بيوت الانبياء الذين كانوا بينك وبين ابيك آدم و ذلك قوله عزوجل ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم ، فان الله تبارك و تعالى لم يجعل العلم جهلاً لم يكل امره الى ملك مقرب ولا نبى مرسل ولكنه ارسل رسلا من ملائكته الى نبيه فقال كذا و كذا و امره بما يحبه ونهاه عما ينكر فقضى عليه ما قبله و ما خلفه بعلم فعلم ذلك العلم انبيائه و اوليائه و اصفياه من الآباء و الاخوان بالذرية التى بعضها من بعض فذلك قوله عزوجل ولقد آتينا آل ابراهيم الكتاب والحكمة و آتيناهم ملكاً عظيماً فاما الكتاب فالنبوة فاما الحكمه فهم الحكماء من الانبياء و الاصفياء من الصفوة و كل هؤلاء من الذرية التى بعضها من بعض الذى جعل الله فيهم النبوة و فيهم العاقبه (الوصياء) و حفظ الميثاق حتى تنقضى الدنيا فهم العلماء و ولاة الامر و استنباط العلم و الهداة فهذا بيان الفضل فى المرسل و الانبياء و الحكماء و ائمة الهداة و الخلفاء و الذين هم ولاة الامر و اهل استنباط علم الله و اهل آثار علم الله من الذرية التى بعضها من بعض

من الصفوة التي بعد الانبياء من آل والاخوان والذرية من بيوتات الانبياء فمن عمل بعلمهم وانتهى الى امرهم فجزى بنصرهم ومن وضع ولاية الله واهل استنباط علم الله في غير اهل الصفوة من بيوتات الانبياء فقد خالف امر الله عز وجل وجعل الجاهل ولات امر الله والمتكلمين بغير هدى وزعموا انهم اهل استنباط علم الله فكذبوا على الله وزاغوا عن وصية الله وطاعته فلم يضعوا فضل الله حيث وضعه الله تبارك وتعالى فضلوا واضلوا اتباعهم فلا يكون لهم يوم القيامة حجة انما الحجة في آل ابراهيم لقول الله عز وجل :

ولقد آتينا آل ابراهيم الكتاب والحكمة واتيناهم ملكاً عظيماً والحجة، الانبياء واهل بيوتات الانبياء حتى تقوم الساعة لان كتاب الله ينطق بذلك ووصية الله جرت بذلك في العقب من البيوت التي رفعها الله تبارك وتعالى عن الناس فقال في بيوت اذن الله ان ترفع ويذكر فيها اسمه وهي بيوتات الانبياء والرسل والحكماء وائمة الهدى وهذا بيان عروة الايمان التي بها نجا من نجا قبلكم و بها ينجومن اتبع الائمة وقد ذكر الله تبارك وتعالى في كتابه ونوحاً هدينا من قبل ومن ذريته داود وسليمان وايوب ويوسف وموسى وهرون وكذلك نجزي المحسنين و زكريا ويحيى وعيسى والياس كل من الصالحين واسماعيل واليسع ويونس ولوطاً وكلاً فضلنا على العالمين ومن آباءهم وذرياتهم واخوانهم واجتبيناهم وهديناهم الى صراط مستقيم اولئك الذين آتيناهم الكتاب والحكم والنبوة فان يكفر بها هؤلاء فقد وكلنا بها قوماً ليسوا بها بكافرين فانه من وكل بالفضل من اهل بيته من الاء والاخوان والذرية وهو قول الله عز وجل في كتابه فقد وكلها اهل بيتك الايمان الذي ارسلتك به فلا تكفرون بها ابداً ولا اضع الايمان الذي ارسلتك به وجعلت اهل بيتك بعدك على امتك ولاية من بعدك واستنباط علمي الذي ليس فيه كذب ولا اثم ولا زور ولا بطر ولا رياء فهذا تبيان ما بينه الله عز وجل في امر هذه الامة بعد نبيها ان اطهر اهل بيت نبيه وجعل لهم اجرا لمودة واجرى لهم الولاية وجعلهم اوصيائه واحبائه فاثبتته بعده في امته

فاعتبروا ايها الناس فيما قلت وتفكر واحيث وضع الله عزوجل ولايته وطاعته و مودته واستنباط علمه وحجته فاياه فتعلموا و به فاستمسكوا ينجو اويكون لكم به حجة يوم القيامة والفوز فانهم صلة ما بينكم وما بين ذلك طريق ربكم لاتصل الولاية الى الله عزوجل الا بهم فمن نقل ذلك كان حقاً على الله عزوجل ان يكرمه ولا يعذبه ومن يأتي بغير امره كان حقاً على الله ان يذله ويعذبه الى ان قال وارسل الله عزوجل محمداً ﷺ الى الجن والانس عامة و كان خاتم الانبياء و كان من بعده الاثنى عشر الاوصياء منهم من ادرکنا ومنهم من سبقنا و منهم من بقى فهذا امر النبوة والرسالة الحديث .

این حدیث شریف ب عبارات صریحه مکرره چون تکرار قند، حصر ولایت همچون نبوت در بیوتات انبیاء در سلف چنین و در خلف چنین میفرماید سنه الله لن تجد لسنة الله تبديلا خصوص ولایت را از خانواده نبوت تعدی داده و وضع امامت در غیر موضع آن نموده گاهی بکلمه السلامان منا اهل البيت دلخوش کرده و گاهی بترنم بیت - پس امام حی ناطق انولست - خواه از نسل عمر خواه از علیست یا این ابیات را خوانده .

هست اشارات محمد المراد	کل گشاد اندر گشاد اندر گشاد
صد هزاران آفرین بر جان او	بر قدوم و دور فرزندان او
آن خلیفه را دکان مقبلش	زاده اند از عنصر و جان دلش
گر ز بغداد و هری و راز ریند	در مزاج آب و گل نسل و بند

غافل از اینکه تصریحات کلمات معصومین که من جمله این حدیث است فوق حد احصا است اگر برای خدعه ولایت مقیده را اصطلاحی نمایند و روایت مطلقه را از عترت خارج نمایند ولی ولایت مقیده را تعدی دهند اول کلام با آنها آنست که نصوص تخصیص بعترت مطلق است این تفصیل از کجا آمد دیگر آنکه دعویهای عریضه و طویله ای که شما مینمائید صاحبان ولایت مطلقه بیش از آن دعوی نکزدند بلکه شما بیش از آنها دعوی مینمائید و پا بدرجه غلو مینهید ،

حق آنستکه اطلاق و تنقید خدعه ایست از برای فرار از چنگ ادله محکمه ، لکن العاقل لانغر لغرورهم و يستعید بربه من شرورهم .

ومنها - ما فی حدیث عن الصادق عن علی بن الحسین صلوات الله علیهم قال فیہ ولم تخل الارض منذ خلق الله آدم من حجة لله فیها ظاهر مشهور او غائب مستور ولا تخلو الی ان تقوم الساعة من حجة فیها ولولا ذلك لم یعبده الله قال سلیمان فقلت للصادق علیه السلام فیکف ینتفع الناس بالحجة الغائب المستور قال كما ینتفعون بالشمس اذا سترها سحب .

ومنها - ما رواه عن الرضا علیه السلام لا تخلو الارض عن قائم من اظهر او خاف الحدیث تقریب آنکه لزوم وجود قائم بامرامامت را تعمیم بظاهر و خافی نمودن کاشف از عدم لزوم وجود امام ظاهر است .

ومنها - الاخبار الكثيرة التي رويت عن رسول الله ان الاسلام بدء غريباً و سيعود غريباً ، تقریب دلالت اینکه عود بغربت ظاهر آنست که باعتبار شباهت امر مهدی غائب عجل الله فرجه است بامر پیغمبر که چنانچه پیغمبر مبعوث شد بعد از انتشار ظلمت کفر و جهل و انکار آن حضرت همچنین آنسرور ظاهر نمیشود مگر بعد از انتشار کفر و جهل و انکار آنسرور و این نیست مگر باعتبار وقوع ارتداد از شیعیان آنسرور ، پس دلالت کند که مذهب حق آن مذهبی است که ثابت بر قول اول و قائل بامامت آنسرور باشد و هر مذهب که بواسطه طول غیبت آنسرور بسوی آن ارتداد واقع گشت باطل است مطابق سایر اخباریکه گذشت و آن مذهب که بواسطه طول غیبت ارتداد در آن شیوع گرفته همین مذهب حق ماست گاه مردم عوام کالانعام ارتداد بیابیه و گاه بصوفیه و گاه بقران از آن مینمایند تا اینکه حدیث صدق ما و صدق حدیث ما برایشان ظاهر گردد بظهور آفتاب و بهور «ان نور الله فی ظلمات الارضین» :

ومنها - ما رواه عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله قال سمعته يقول فی القائم سنة من موسى بن عمران علیه السلام ، فقلت وما سنة من موسى بن عمران قال : خفاء

مولده و غيبته عن قومه الحديث، غيب موسى از قوم خود بحكم حديث ديگر بوجود نائيب خاصى كه خدمت آنسرور برسد نبود زیرا كه در آن حديث دار دو وقعت الشدة والغيبة على بنى اسرائيل وهم ينتظرون قيام القائم اربعمائه سنة حتى اذا بشروا بولادته ورأوا علامات ظهوره واشتدت البلوى وحمل عليهم بالحجارة و طلب الفقيه الذى كانوا يستريحون الى احاديثه فاستتروار سلهم فقالوا كنامع الشدة نستريح الى حديثك فخرج بهم الى بعض الصحارى وجلس يحدثهم حديث القائم ونعته وقرب الامر وكانت ليلة قمراء فبيناهم كذلك حتى طلع عليهم موسى عليه السلام وكان فى ذلك الوقت حديث السن قد خرج من دار فرعون يريد التزهة فعدل عن موكبه و اقبل اليهم وتحتة نعله و عليه طيلسان خز فلما رآه الفقيه عرفه بالنعته فقام اليه وانكب على قدمه فقبلها ثم قال الحمد لله الذى لم يمتنى حتى ارانيك فلما راوا الشيعه ذلك علموا انه صاحبهم فاكبوا على الارض شكراً لله فلم يزداهم على ان قال ارجوان يعحل الله فرجكم ثم غاب بعد ذلك وخرج الى مدينة مدين فاقام عند شعيب ما اقام فكانت الغيبة الثانية اشد عليهم من الاولى وكانت نيافاً وخمسين سنة واشتدت البلوى عليهم واستتر الفقيه فبعثوا اليه انه لاصبرلنا على استتارك عنا فخرج الى بعض الصحارى واستدعاهم وطيب نفوسهم واعلمهم ان الله عزوجل اوحى اليه انه مفرج عنهم بعد اربعين سنة الحديث .

حديث صريح است كه فقيه در غيب اولى خدمت حضرت موسى نرسیده بود و اورا ندیده بود تا آنكه بوصف اورا شناخت و در غيب ثانيه امر اشد بود حتى اينكه اين فقيه نيز مستتر گرديد ديگر نه نايبى از حضرت موسى داشتند و نه از جانب فقيه تا اينكه مقارن طلوع حضرت موسى از جزع ايشان بيرون آمد چنانكه در تمه حديث مذکور است با اينكه غيب از قوم كه در حديث محل استشهاد است عام وشامل است تمام افراد قوم را پس غيب از بعض دون بعض را شامل نيست .

ومنها - ما رواه عن موسى بن جعفر قال اذا فقد الخامس من ولد السابع فالله الله فى اديانكم لا يردكم احد عنها يا بنى انه لا بد لصاحب هذا الامر من غيبة

حتی يرجع من هذا الامر من كان يقول انما هي محنة من الله عز وجل امتحن بها خلقه ولو علم ابائكم واجدادكم ديناً اصح من هذا لاتبعوه، فقلت ياسيدى ومن الخامس من ولد السابع فقال يا بنى عقولكم تضعف عن ذلك و اخلاقكم تضيق عن حملة ولكن ان تعيشوا فستدركوه .

مراد از ضعف عقول وضيق از تحمل معرفت آنسرور بمعرفت اصل ونسب آن بزرگوار بلکه معرفت اوصاف آنسرور است چنانکه عدول از سؤال از من الخامس بما الخامس لعل لهذه العلة .

ومنها - ما رواه عن علي بن جعفر عن اخيه موسى عليه السلام قال قلت تاويل قول الله عز وجل قل ارايتم ان اصبح ماءكم غوراً فمن يأتىكم بماء معين، فقال اذا فقدتم امامكم فلم تروه فماذا تصنعون .

ومنها - ما رواه عنه عليه السلام لما سئل عنه داود بن كثير البرقي عن صاحب هذا الامر قال هو الطريد الوحيد الغريب الغائب عن اهله الموتور بابيه .

ومنها - عن يونس بن عبد الرحمان قال دخلت على موسى بن جعفر عليه السلام فقلت له يا بن رسول الله انت القائم بالحق فقال انا القائم بالحق ولكن القائم الذى يظهر الارض من اعداء الله عز وجل و يملأها عدلا كما ملئت جوراً و ظلماً هو الخامس من ولدى ، له غيبة يطول امدّها خوفاً على نفسه يرتد فيها اقوام و يثبت فيها آخرون ثم قال عليه السلام طوبى لشيعةنا المتمسكين بحبلنا فى غيبة قائمنا الثابتين عليه السلام على موالاتنا والبرائة من اعدائنا اولئك منا و نحن منهم فقد رضوا بنا ائمة ورضينا بهم شيعة فطوبى لهم ثم طوبى لهم والله معنا فى درجتنا يوم القيامة .

ومنها - ما رواه عن حماد بن زياد الازدى قال سألت سيدى موسى بن جعفر عليه السلام عن قول الله عز وجل و اسبغ عليكم نعمه ظاهره و باطنه فقال عليه السلام النعمة الظاهرة الامام الظاهر والباطنه ، الامام الغائب فقات له ويكون فى الاثمة من يغيب قال نعم يغيب عن ابصار الناس شخصه ولا يغيب عن قلوب المؤمنين ذكره وهو الثاني عشر يسهل الله له كل عسير وازال له كل صعب و اظهر له كنوز

الارض و يقرب له كل بعيد ويفنى به كل جبار عنيد و يهلك على يديه كل شيطان
مرید ذلك ، ابن سيدة الاماء الذى تخفى على الناس ولادته ولا يحل لهم تسميته
حتى يظهره الله ، فيملاء الارض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلماً .

خصم بی خبر از ذیل این حدیث در صدر حدیث در تأویل امام غائب گفته
و كانه اشاره ﷺ الى ظهور ملكوت ولى الامر فى صدر السالك امام غائب را
صورت خیالی به سالك تأویل مینماید خبر از ذیل حدیث ندارد فى الحقیقه این
تأویل مبنی است بر انکار او اصل وجود امام غائب را و ذلك هو الضلال البعيد ،
ونص این حدیث بر غیبت از جمع ابصار ناس شاهد بر انقطاع نیابت خاصه است ،
فان النائب الخاص يراءى كما مر مراراً .

و منها - مارواه عن ايوب بن نوح قال قلت للرضا ﷺ نرجو ان تكون
صاحب هذا الامر وان يرد الله اليك من غير سيف فقد بويع و ضربت الدراهم
باسمك مامنا احدا ختلفت اليه الكتب وسئل عن المسائل وأشارت اليه بالاصابع
وحملت اليه الاموال الا اعتل ومات على فراشه حتى يبعث الله عز وجل لهذا الامر
رجلا خفى المولد والمنشاء حتى خفى فى نسبه .

و منها - مارواه عن الريان بن الصلت قال سمعته يقول سئل ابو الحسن
الرضا ﷺ عن القائم فقال لا يرى جسمه ولا يسمى باسمه .

و منها - مارواه عن الحسن بن محبوب عن الرضا ﷺ قال قال لى لا بد
من فتنة صماء صيلم يسقط فيها كل بطانة و وليجه ذلك عند فقدان الشيعة الثالث
من ولدى يبكى عليه اهل السماء و اهل الارض و كل حزين و حيران و كل حزين
ولهفان ثم قال بابى وامى سمى جدى ثم شبيهى وشبيه موسى بن عمران ﷺ يخرج
من جيوبه النور ويتوقد من سنائه ضياء القدس ، يحزن لموته اهل الارض والسماء
كم من حزين مؤمنة و كم من مؤمن متأسف حيران حزين عند فقدان الماء المعين
كانى بهم اشرموا كانوا قد نودوا نداءً يسمع من بعد كما يسمع من قرب يكون
رحمة على المؤمنين وعذاباً على الكافرين و لعنة على الظالمين .

مقصود از ثالث حضرت امام حسن عسکری است که بعد از وفات آن سرور و اختفاء حجت اضطراب عظیم در شیعه واقع شد اینست که چندین هزار کتاب غیبت از برای شیعه علمای شریعت تألیف فرمودند ، تا اینکه مذهب از تلاطم امواج شبهات فی الجمله آرام گرفت ، و مراد از سومی جد بزرگوارش حضرت حجت است و مراد از موت آن سرور شهادت آن حضرت است که بعد واقع خواهد گردید و مراد از نداء مسموع در هنگامیکه مردم در اثر احوالند صیحه آسمانی است که مقدمه ظهور آن بزرگوار است و دلیل بر این مقیاس سائر اخبار است و دلالت حدیث بر مدعی که عدم وجود امام ظاهر است ظاهر است و حیرت و تأسف و حزن مؤمن و مومنه از این جهت است و فقدان ماء معین صریح در قصور ید از دامن آن حضرت است و مراد از فقدان موت سابق الذکر نیست بقرینه لاحقه نداء مسموع که در زمان حیات است دیگر آنکه فقدان بموت حاصل نگردد زیرا که زمان زمان رجعت است و متولی غسل و دفن آن بزرگوار امام عزیز شهید است که جد بزرگوار آن حضرت است مضافاً الی اینکه فتنه صماء صیلم که مسقط هر ولیجه و بطانه است با غیبت صغری بروجهی که ما میگوئیم از نیابت خاصه که با حجت روایات مختلفه و رجوع ترجیح متشکته و تخییر در صورت تعادل منافات ندارد نه طریقه ای که مجرد اسم نیابت است و امام ظاهر مدار کل امور و مرجع جمیع احکام است و کتاب و سنت بی او حجت نیست از اینجا ظاهر گشت که روایات دیگر از آن حضرت که فرمود با حمد بن زکریا این منزلک بیغداد قلت الکرخ قال اما انه اسلم موضع ولا بد من فتنه صماء صیلم تسقط فیه کل ولیجه و بطانه و ذلك عند فقدان الشيعة الثالث من ولدی نیز بهمان تقریب دلیل بر مدعی است .

ومنها - مارواه عن الحسين بن خالد قال قال علي بن موسى الرضا، لا دين لمن لا ورع له ولا ايمان لمن لا نطقه له وان اكرمكم عند الله اعلمكمم بالتقية فقليل له يابن رسول الله الى متى قال الى يوم الوقت المعلوم وهو يوم خروج قائمنا فمن

ترك التقيّة قبل خروج قائمنا فليس منا فليل له يا بن رسول الله و من القائم منكم اهل البيت قال الرابع من ولدى ابن سيدة يطهر الله به الارض من كل جور ويقدها من كل ظلم وهو الذى يشك الناس فى ولادته وهو صاحب الغيبة قبل خروجه فاذا خرج اشرقّت الارض بنوره ووضع ميزان العدل بين الناس فلا يظلم احد احداً ، وهو الذى تطوى له الارض ولا يكون له ظل وهو الذى ينادى مناد من السماء يسمعه جميع اهل الارض بالدعاء اليه ان يقول الا حجة الله قد ظهر عند بيت الله فاتبعوه فان الحق معه وفيه وهو قول الله عزوجل ان نشاء تنزل عليهم من السماء آية فظلت اعناقهم لها خاضعين .

ظهور حجت الله در اين روايت وامثال آن از كرور روايات متحمل تأويل بظهور صورت خياليه امام ظاهر در صدر سالك آنهم غير شخص مشخص معين بهيچوجه نيست وغيبت مذكوره بجهت حذف متعلق مفيد عموم است پس منطبق بر غيبت كبرى است و باوجود نائب خاص كه لازمه اش امكان رؤيت اوست آنسرور را منطبق نيست .

ومنها - ما رواه عن عبد السلام ابن صالح الهروى قال سمعت دعبل بن على الخزاعى يقول انشدت مولاي الرضا قصيدتى التى اولها .

مدارس قرآن خلت من تلاوة ومنزل وحى مقفر الفرجات
فلما انتهت الى قوله .

خروج ولى لا محالة خارج يقول على اسم الله والبركات
تميز فينا كل حق و باطل ويجرى على النعماء والنقمات

بكى الرضا على بن موسى عليه السلام بكاءً شديداً ثم رفع رأسه الى فقال يا خزاعى نطق روح الامين على لسانك بهذا البيتين فهل تدري من هذا الامام و متى يقوم فقلت لا يا مولاي الا انى سمعت بخروج امام منكم يطهر الارض من الفساد و يملأها عدلاً و قسطاً فقال يا دعبل الامام بعد محمد و بعد محمد ابنه على و بعد على ابنه الحسن و بعد الحسن ابنه الحجة القائم المنتظر فى غيبته المطاع فى ظهوره

لولم يبق من الدنيا الا يوم يطول الله ذلك حتى يخرج فيملاءها عدلا كما ملئت جوراً وامامتى فاخبار عن الوقت فقد حدثنى ابي عن ابيه عن ابائه ان النبي ﷺ قيل له يا رسول الله متى يخرج القائم من ذريتك فقال ﷺ مثله مثل الساعة التي لا جليها لوقتها الا هو عز وجل لا ياتيكم الا بغتة .

ومنها - مارواه عن الريان بن الصلت قال قلت للرضا ﷺ انت صاحب هذا الامر فقال انا صاحب الامر ولكنى لست بالذى املأها عدلا كما ملئت جوراً وكيف اكون ذلك على ما ترى من ضعف بدنى ، ولكن القائم هو الذى اذا اخرج كان فى سن الشيوخ و منظر الشبان ، قوى فى بدنه حتى لو مديده الى اعظم شجرة على وجه الارض لعلقها ولو صاح بين الجبال لتدكدكت صخورها ، يكون معه عصاً موسى وخاتم سليمان ﷺ ، ذلك الرابع من ولدى يغيبه الله فى ستره ماشاء الله ثم يظهره فيملاء به الارض قسطاً وعدلا كما ملئت جوراً وظلماً .

ومنها - ما رواه عن السيد عبد العظيم الحسنى قال دخلت على سيدى محمد بن على بن موسى بن جعفر ﷺ و انا اريد ان اسئله ما هو المهدي او غيره قابتدئنى فقال ابا القاسم ان القائم منا هو المهدي الذى يحب ان ينتظر فى غيبته و يطاع فى ظهوره و هو الثالث من ولدى ، والذى بعث محمداً ﷺ بالنبوة وخصنا بالامامة انه لولم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يخرج فيه فيملاء الارض قسطاً وعدلا كما ملئت جوراً وظلماً و ان الله تبارك و تعالى ليصلح له امره فى ليلة كما اصالح امر كلمه موسى اذ ذهب يقتبس ناراً فرجع وهو رسول نبى ، ثم قال ﷺ افضل اعمال شيعتنا انتظار الفرج .

ومنها - مارواه ايضاً عن السيد عبد العظيم الحسنى ﷺ قال قلت لمحمد بن على عليه الصلوة والسلام ، انى لارجوان تكون القائم من اهل بيت محمد الذى يملأ الارض قسطاً وعدلا كما ملئت جوراً وظلماً ، فقال ﷺ يا ابا القاسم ما منا الا و هو قائم بامر الله عز وجل وهاد الى دين الله ولكن القائم الذى يطهر الله عز وجل به الارض من اهل الكفر والجحود و يملأ عدلا وقسطاً وهو الذى تخفى

على الناس ولادته ويغيب عنهم شخصه ويحرم عليهم تسميته وهو سمي رسول الله وكنية عَلَيْهِ السَّلَام وهو الذي تطوى له الارض ويذل له كل صلب ويجتمع اليه اصحابه عدة اهل بدر ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلاً من اقاصى الارض و ذلك قول الله، عز وجل اينما تكونوا يأت بكم الله جميعاً ان الله على كل شىء قدير، فاذا هذه العدة من اهل الارض اظهر الله امره فاذا كمل له العقد وهو عشرة آلاف رجل خرج باذن الله عز وجل فلا يزال تقتل اعداء الله حتى يرضى الله تعالى .

قال عبدالعظيم فقلت له ياسيدى كيف يعلم ان الله عز وجل قد رضى قال يلقي فى قلبه رحمة فاذا دخل المدينة اخرج اللات والعزى فاحرقهما .

ومنها - مارواه عن الصغرين دلف قال سمعت ابا جعفر محمد بن على عليه السلام يقول ان الامام بعدى ابنى الا امره امرى وقوله قولى وطاعته طاعنى والامام بعده الحسن امره امر ابيه وقوله قول ابيه وطاعته طاعة ابيه ثم سكنت فقلت فمن الامام بعد الحسن فبكى عليه السلام بكاءً شديداً ثم قال ان من بعد الحسن ابنه القائم بالحق المنتظر فقلت له يابن رسول الله ولم سمي القائم قال لانه يقوم بعد موت ذكره وارتداد اكثر القائلين بامامته فقلت له ولم سمي المنتظر قال لان غيبته يكثر ايامها ويطول امد هافى ينتظر خروجه المخلصون وينكره المرتابون ويستهزؤ بذكره الجاحدون ويكذب فيه الوقتون ويهلك فيه المستعجلون وينجو فيه المسلمون .

ومنها - ما رواه عن عبدالعظيم بن عبد الله الحسنى قال دخلت على سيدى على بن محمد فلما ابصرنى قال لى مرحباً يا ابا القاسم انت ولينا حقاً قال فقلت له يابن رسول الله انى اريدا عرض عليك دينى فان كان مرضياً ثبت عليه حتىلقى الله عز وجل فقال هات يا ابا القاسم فقلت انى اقول ان الله تبارك وتعالى واحد ليس كمثله شىء خارج عن الحدين حدا لا بطل وحد التشبيه وانه ليس بجسم ولا صورة ولا عرض ولا جوهر بل هو مجسم الاجسام ومصور الصور خالق الاعراض والجواهر ورب كل شىء ومالكة وجاعله ومحدثه وان محمداً عليه السلام

عبدہ و رسولہ خاتم النبیین ولانبی بعده الی یوم القیامہ شریعتہ خاتم الشرایع فلا شریعة بعدها الی یوم القیامہ .

و اقول ان الامام والخلیفه وولی الامر بعده امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی ثم جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم انت یا مولای فقال علیه السلام و من بعدی الحسن فیکف الناس من بعده ، قال قلت و کیف ذلک یا مولای قال لانه لا یرى شخصه ولا یحل ذکره باسمه حتی یرج فیملاء الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً ، قال قلت اقررت و اقول ان ولیهم ولی الله و عدوهم عدو الله و معصیتهم معصية الله و اقول ان المعراج حق و المسائله فی القبر حق و ان الجنة حق و النار حق و الصراط حق و المیزان حق و ان الساعه آتیه لا ریب فیها و ان الله یربع من فی القبور و اقول ان الفرائض الواجبه بعد الولاية الصلوه و الزکوة و الصوم و الحج و الجهاد و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر .

فقال علی بن محمد علیه السلام یا ابا القاسم هذا والله دین الله الذی ارتضاه لعباده فاثبت علیه ثبتک الله بالقول الثابت فی الحیوه الدنیا و الاخرة .

دلالت این حدیث مضافاً الی وجه دلالتی که جاری است در احادیث متقدمه از جهت نفی ریه بالکلیه که منطبق است بر مذهب ما در غیبت کبری غایه الامر نسبت بغیبت صغری چون عام مخصوص است آنست که در مقام بیان دین الله ائمه بعد از شمر در معرض ائمه این طائفه نگردید و حصر دین الله در مذکور فرمود پس از اینجا جمیع مایه و افتقها فی المضمون من الاخبار علی کرورها شاهد مدعی ماست والله العالم .

ومنها - ما رواه عن ابراهیم بن محمد بن فارسی قال کنت انا و نوح و ایوب بن نوح فی طریق مکة فتنزلنا و ادى زباله فجلستنا نتحدث و جرى ذکر ما عرفته و بعد الامر علينا فقال ایوب بن نوح کتبت فی هذه السنه اذ کر شیئاً من هذا فکتب الی اذا رفع علمکم من بین فتوقعوا الفرج من تحت اقدامکم .

ومنها - ما رواه عن ابي هاشم داود بن القاسم الجعفری قال سمعت ابا الحسن صاحب العسكري عليه السلام يقول الخلف من بعدى ابني الحسن فيكف لكم بالخلف بعد الخلف فقلت ولم جعلني الله فداك فقال لانكم لاترون شخصه ولا يحل لكم ذكره باسمه فقلت فيكف بذكره قال قولوا الحجة من آل محمد عليهم السلام ومنها - ما رواه عن احمد بن اسحق الاشعري قال دخلت على ابي محمد الحسن بن علي العسكري وانا اريد ان اساله الخلف من بعده فقال لي مبتدأ يا احمد بن اسحق ان الله تبارك وتعالى لم يخل الارض منذ خلق آدم عليه السلام ولا يخليها الى ان تقوم الساعة من حجة الله على خلقه ، به يدفع البلاء عن اهل الارض و به ينزل الغيث و به يخرج بركات الارض قال فقلت له يا بن رسول الله فمن الامام والخليفة بعدك فنهض عليه السلام مسرعاً فدخل البيت ثم خرج و على عانقه غلام كان وجهه القمر ليلة البدر من ابناء ثلث سنين فقال يا احمد بن اسحق لولا كرامتك على الله عز وجل وعلى حججه ما عرضت عليك ابني هذا انه سمي رسول الله عليه السلام وكنيته الذي يملأ الارض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلماً يا احمد بن اسحاق مثله في الامة مثل الخضر ومثله مثل ذى القرنين ، والله ليغيبن غيبة لا ينجو من الهلكة فيها الا من ثبته الله عز وجل على القول بامامته و وفقه فيها للدعاء بتعجيل فرجه فقال احمد بن اسحق فقلت يا مولاي فهل من علامة يطمئن اليها قلبي فنطق الغلام عليه السلام بلسان عربى فصيح فقال انا بقية الله فى ارضه والمنتقم من اعدائه ولا تطلب اثرأ بعد عني يا احمد بن اسحاق .

قال احمد بن اسحق فخرجت مسروراً فرحاً فلما كان من الغد عدت اليه فقلت يا بن رسول الله لقد عظم سرورى بما مننت به على فما السنة الجارية فيه من الخضر و ذى القرنين قال طول الغيبة يا احمد فقلت يا بن رسول الله وان غيبته لتطول قال اى و ربى حتى يرجع عن هذا الامر اكثر القائلين به ولا يبقى الا من اخذ الله عز وجل عهده لولايتنا وكتب فى قلبه الايمان و ايده بروح منه يا احمد بن اسحاق هذا امر من امر الله و سر من سر الله و غيب من غيب الله فخذما اتيتك و اكنتمه

وكن من الشاكرين تكن معنا غداً في عليين .

خاتمه - در اخباري كه دلالت دارد بر نهي از اتباع غيرائمه اثناعشر و بر حصر شيعه باتباع ايشان روايت فرمود در وسائل از شيخ صدوق در كتاب صفات الشيعه بسند متصل بحضرت رضا صلوٰة الله عليه كه فرمود شيعتنا المسلمون لامرنا الآخذون بقولنا المخالفون لاعدائنا فمن لم يكن كذلك فليس منا و بسند متصل بحضرت صادق صلوٰة الله عليه فرمود، كذب من زعم انه من شيعتنا وهو مستمسك بعروة غيرنا و ايضاً نقل فرموده از رساله سعيد بن عبدالله را و ندي از شيخ صدوق (۱) رحمة الله عليه از حضرت صادق عليه السلام كه فرمود ما جعل الله لاحد خيرة في اتباع غيرنا وان من وافقنا خالف عدونا و من وافق عدونا في قول او عمل فليس منا و لانحن منهم اه و اتباع اين جماعت از غير معصومين صلوات الله عليهم و موافقت ايشان در اجازه‌اي كه دارند متصل بحسن بصرى واضح الحال است و موافقت دارند در بسياري از عقائد دينيه بامحى الدين اعرابي كه شك در سني بودن او نيست و كلمات كفرية بسيار از او صادر شده و از جمله مشايخ ايشان احمد عراقي است برادر ابو حامد صاحب احياء العلوم و او از برادر بدتر بود .

۱ - سند اين روايت صدوق عن محمد بن الحسن الصفار عن احمد بن محمد عن ابن ابي عمير عن داود بن الحصين عن ذكره غرض اين است كه جهال مذكور چون بعد از ابن ابي عمير است مضر نيست .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وله الحمد

فصل دوم در اثبات نیابت عامه از برای علمای ابرار و فقههای اخیار و در این فصل لازم است اخباریکه بالاشاره یا بالتصریح دلالت یا اشعار بر این مطلب دارد بمقداریکه لایق باین رساله است ذکر شود .

ومنها - صحیحة ابی البختری عن ابی عبد الله عليه السلام العلماء ورثة الانبياء و اخبار باین مضمون مستفیض است و تقریب دلالت باین استکه مقصود از وراثت قطعاً وراثت مال نیست بلکه وراثت شئون است پس دلالت دارد بر قیام ایشان در مقام انبیاء در جمیع آن شئون چون قیام وارث در مقام مورث و چنانکه وارث جمیع ماترکه المورث را ارث میبرد از اموال و از حقوق علماء جمیع ماترکه الانبیاء من الشئون والولایات را ارث میبرند و تخصیص بخصوص میراث علم خلاف عموم تنزیل است .

بلی ذیل روایت که فرمود و ذلك ان الانبياء لم يورثوا درهماً ولا ديناراً وانما اورثوا احادیث عن احادیثهم فمن اخذ بشيء منها فقد اخذ حظاً و افرأ منشاء تأمل در صدر است ولی بعد از تأمل چندان منافات ندارد زیرا که انحصار میراث با حدیث بالاضافة الى الدينار والدرهم است و سائر شئون هم چون تابع و لازم عالم با حدیث است ذکر ما زوم معنی او از ذکر لازم است و بر فرض دلالت دارد بر اینکه ایشان معتمدند در نقل احادیث زیرا که ایراد در حدیث ظاهر نیست

در عرف این اعتمادات و نیز دلالت دارد بر اینکه علمای ورثه انبیاء همان روات احادیث ایشان میباشند نه اینان که طریق سمع و نقل را موجب دخول در این وراثت ندانند و شیخ مکاشف را عالم وارث دانند .

ومنها - روایت اسماعیل بن جابر عن ابی عبد الله ، العلماء امناء ؟ تقریب دلالت آنستکه مقتضای امانت مطلقه ایشان اینست که اعتماد بر ایشان باید نمود اقوالا و افعالا ، پس هرگاه حکمی از احکام شرع بیان نمایند یا قضاء یا تصرف دیگر از تصرفات راجعه بامام فرمایند در قبول و نفوذ آن نباید تأمل نمود .

ومنها - روایت علی بن ابی حمزه عن ابی الحسن موسی بن جعفر و فیها ، لان المؤمنین الفقهاء حصون الاسلام كحصن سور المدينة لها ، تقریب دلالت آنستکه اظهر صفات حصن نسبت بمدینه حفظ است ، پس دلالت دارد بر اینکه فقهاء حافظ دین و اسلامند و این رتبه بالا صاله از برای امام علیه السلام است و بالنیابه از برای ایشان و ملازمه دارد با اعتماد بر ایشان اقوالا و افعالا .

ومنها - روایت سکونی عن ابی عبد الله علیه السلام الفقهاء امناء الرسل مالم یدخلوا فی الدنیا قبل یا بن رسول الله و ما دخولهم فی الدنیا قال علیه السلام اتباع السلطان فاذا فعلوا ذلك فاحذروهم علی دینکم .

تقریب دلالت آنستکه در روایت سابق که گذشت زیاده ای که دارد دال بر آنستکه مراد از فقهاء ارباب صفت عدالت اند نه صفت عصمت زیرا که شرط عدم دخول در دنیا و اتباع سلطان باوصف عصمت بی محل است و این وصف مؤکد عدم اراده نواب خاص است از این لفظ زائد بر عموم عنوان الفقهاء .

ومنها - ما عن جامع الاخبار عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال افتخر يوم القيامة بعلماء امتی فاقول علماء امتی کساثر انبیاء قبلی ، تقریب دلالت از جهت عموم تنزیل ایشان است منزله انبیاء قبل .

ومنها - المروی فی الفقه الرضوی منزلة الفقیه فی هذا الوقت کمنزلة الانبیاء فی بنی اسرائیل و تقریب دلالت کما فی السابق است و زیاده ای که دارد

دلالت بر عدم اختصاص این تنزیل دارد. بزمان غیبت ، بلکه جاری است در زمان حضور .

ومنها - ما عن الاحتجاج فی حدیث طویل قیل لامیرالمؤمنین من خیر خلق الله بعد ائمة الهدی و مصابیح الدجی قال العلماء اذا صلحوا تقریب دلالت آنستکه جانشین ایشان بعد از ایشان کسانی میباشند که خیر خلق الله باشند بعد از ایشان و بحکم این حدیث علماء باین صفت میباشند و شرط اذا صلحوا دلیل بر عدم اشتراط عصمت و عدم اراده ثواب خاصه است .

ومنها - ما عن المجمع عن النبی ﷺ انه قال فضل العالم علی الناس کفضلی علی ادناهم و تقریب دلالت این حدیث موقوف بر بیان معنی آن میباشد بدانکه ظاهر این حدیث مشکل است زیرا که حضرت افضل اند از عالم و عالم افضل است از سائر ناس که مشتمل است بر اعلی و ادنی و اعلی افضل است از ادنی پس آنحضرت افضلند از ادنی بازید از آنمقداریکه عالم افضل است از ادنی چنانکه عالم افضل است از ادنی بازید از مقداریکه اعلی افضل است از ادنی و هر چهار چیز که مرتب باشد باین نحو در فضیلت محال است که افضل کل فضلش مثل فضل افضل از باقی باشد نسبت بادنای کل و دفع این اشکال بوجوهی است .

الاول - آنکه تشبیه نه در مقدار فضل است تا این محذور لازم آید بلکه در ظهور و جلاء اصل فضل یعنی چنانکه فضل من بر ادنای ناس در کمال ظهور و اعلی درجه و ضوح است همچنین فضل عالم بر سائر ناس که جهالند در کمال ظهور و اعلی درجه و ضوح است .

الثانی - آنکه تشبیه در مطلق فضل نیست بلکه در فضلی است که متواطی است و مشکک نیست چون فضیلت این و جوب طاعت که اعلی و ادنی نسبت به عالم که نایب عام است و نسبت بآنحضرت یکسانند چنانکه وجوب اطاعت در حق اعلی کمتر باشد از وجوب اطاعت در ادنی پس این فضل آنحضرت تشبیه بادنای مردم ، مساوی است با این فضل عالم نسبت بعموم ناس و نکته این تعبیر

تمویه و ایهام بکثرت فضل عالم است .

الثالث - ارجاع ضمیر ادناهم است بعالم باعتبار کثرت افرادش ، پس معنی چنین میشود که فضل عالم بر سائر ناس مثل فضل من است بر ادنی فرد عالم و علی ای تقدیر فضیلت بر سائر ناس را دال است و بحکم اینکه باید جانشین افضل باشد بعد از ایشان از سائر رعایا بضمیمه فقدان نایب خاص از علما چنانکه بادلۀ سابقه گذشت باید علما جانشین ایشان باشند ، و احتمال رابعی هم در روایت میرود و آن اخذ عالم در فضل العالم از حیث علم باشد ، پس شامل شود خود آن سرور را پس ترتیب بین آنحضرت و عالم نبود زیرا که عالم من حیث هو عالم مفضول آنسرور نبود بلکه مفضول آنسرور سائر افراد عالم باشد ، پس رجوع کند . باینکه فضل العلم علی الجهل کفصله علی ادنی الناس ای کفضل النور علی الظلمه لانه عليه السلام نور محض و ادنی الناس ظلمة محضه فافهم ، و محتمل است که ادنی از دنو بمعنی قرب باشد یعنی اقرب ناس که امیر المؤمنین است سمت او بجهت حق تعلیم نسبت بمن سمت عبودیت است ، از اینجاست که فرمود ، انا عبد من عبید محمد و جاهل نسبت بعالم همین سمت را دارد ، و بالجمله وجوب اطاعت که معنی عبودیت است از برای جاهل نسبت بعالم ثابت است و لو متعلم از او نباشد . و منها - المروی فی محکی المنیه انه تعالی قال لعیسی عظم العلماء و اعرف فضلهم فانی فضلته علی جمیع خلقی الا النبیین والمرسلین کفضل الشمس علی الکوکب و کفضل الاخره علی الدنيا و کفضلی علی کل شیء و تقریب این روایت و توجیه آن کما فی السابق است :

و منها - المروی فی محکی کنز الکر اچکی عن مولانا الصادق انه قال الملوك حکام الناس والعلماء حکام الملوك و این حکومت نیست مگر نیابت از نبی و امام .

و منها - توفیق رفیع مروی در کتاب اکمال الدین بسند عالی کالصحیح و محکی شیخ در کتاب غیه و طبری در احتجاج و فیها و اما الحوادث الواقعه

فارجعوا فيها الى رواة احاديثنا فانهم حجتى عليكم وانا حجة الله ، تقريب دلالت آنستكه رواة احاديث كسانى ميباشند كه شغل و شأن ايشان روايت حديث است نه كسى كه اتفاقاً روايت حديث نمايد واين مطلب مخصوص بعلمائى است كه علمشان ماخوذ از روايات است و كارشان تنقيح دلالات و اساتيد روايات است و حجة بودن ايشان شامل است فتوى و درايه ايشان را .

ومنها - مارواه الامام فى محكى تفسيره عن ابائه عن النبى صلوات الله عليهم انه قال اشد من يتم اليتيم يتيم انقطع عن امامه لا يقدر على الوصول اليه ولا يقدر كيف حكمه فيما يتلى به من شرايع دينه فمن كان من شيعتنا عالماً بعلومنا فهدى الجاهل بشريعتنا اذا انقطع عن مشاهدتنا كان معنا فى الرفيق الاعلى قال قال على عليه السلام من كان من شيعتنا عالماً بشريعتنا فاخرج ضعفاء شيعتنا من ظلمة جهلهم الى نور العلم الذى حبونه به جاء يوم القيامة و على رأسه تاج من نور يضيئى لاهل تلك العرصات الى ان قال و قال الحسين بن على من كفّل لنا يتيماً قطعت عنه محنتنا باستتار مأمّن علومنا التى سقطت اليه حتى ارشده قال الله سبحانه عزوجل ايها العبد الكريم المواسى انا اولى منك بهذا الكرم اجعلوا يا ملائكتى فى الجنان بعد دكل حرف حرف مائة الف الف قصرا الى ان قال وقال موسى بن جعفر فقيه واحد يتفقد يتيماً من ايتنا منا المنقطعين عن مشاهدتنا والتعلم عن علومنا ، اشد على ابليس من الف عابد الى ان قال : ويقال للفقيه ، ايها الكافل لايتام آل محمد الهادى لضعفاء محبيه ومواليه ، قف حتى تشفع فى كل من اخذ عنك او تعلم منك الى ان قال وقال على بن محمد عليه السلام لولا من يلتقى بعد غيبة قائمنا من العلماء الداعين اليه والدالين عليه الى ان قال لما بقى احد الا ارتد عن دين الله ، اولئك هم الافضلون عند الله عزوجل .

تقريب دلالت آنستكه عوام را يتيم و فقيه را كفيل قرار دادن در حال غيبت منقطعه دلالت دارد بر ولايت او برايشان وجواز اعتماد ايشان بر او .

ومنها - روايت ابى خديجه قال : قال لى ابو عبد الله انظروا الى رجل منكم

يعلم شيئاً من قضايانا فاجعلوه بينكم فاني قد جعلته قاضيا فتحاكموا اليه صريح است در ولايت قضا از برای رجل موصوف ، بلکه ظاهر حديث جواز قضای متجزی است و مقصود در این مقام از اثبات نیابت نیابت فی الجملة است و لو در بعض شئون در قبال خصم ما که نافی آن است بسلب کلی الا از برای خود و من هو مجاز منه ، بلکه ادله فضل عالم بقول مطلق هم منافی بامدعای اوست ، زیرا که این مرد علمی که مأخذش از غیر خودش و امثالش باشد همه را فضول ، بلکه خار و خاشاک طریق وصول میداند و لهذا چندان دقت در دلالت بر ولایت هم در این اخبار لازم نیست فضلا از عموم ولایات دلالت بر فضل عالم باشانی از شئون ثابتة از برای امام اصل از قضا و افتاء و نحو هما من غیر اشراط بما ذکره هذا الرجل در مقصود کافی است .

ومنها - رواية اخرى لابيخديجه ، اجعلوا بينكم رجلاً فمن قد عرف حلالنا و حرامنا فاني قد جعلته قاضياً فتحاكموا اليه .

ومنها - مقبولة عمر ابن حنظلة المروى في الكتب الاربعة التي من شدة اعتبارها سميت بالمقبولة وفيها ينظران من كان منكم قدروى حديثنا و نظر في حلالنا و حرامنا و عرف احكامنا فليرضوا به حكماً فاني قد جعلته عليكم حاكماً فاذا حكم بحكمنا فلم يقبله منه فانما استخف بحكم الله و علينا رد ، والمراد علينا المراد على الله و هو في حد الشرك بالله دلالت این حديث شريف بر وجوب قبول حكم از موصوف باین اوصاف من غير تعيين بل مطلقاً و عدم جواز رد واضح است .

فان قلت خصم اجازت و ترخيص از امام حی ضرور داند و این جعل و اجازت از امام سابق است .

ومنها - قلت اگر ترخيص امام حی مارا میخواهی پس بدان که ائمه ما حکم اول ایشان حکم آخر ایشان است و حکم آخر ایشان حکم اول ایشان است للعصمة و نصهم على ذلك ، و اگر امام حی غیر ائمه مارا میخواهی تمام ائمه ضالاند

ودعوى امامتشان بضرورة من الدين والمذهب ، باطل است ، مضافاً الى كون دعاويهم يكفى فى بطلانه عدم الدليل ، زیرا كه امامت بى دليل نقصان حجت است و آن برخدا محال است .

ومنها - رواية تحف العقول وفيها مجارى الامور والاحكام على ايدى العلماء بالله الامناء على حلاله وحرامه ، واین حدیث عام است در هر امر و هر حکم و مراد بعلماء بالله فقهای صحیح الاعتقادند و میزان صحت اعتقاد مطابقت اعتقادات ایشان است با کتاب و سنت ، و دانستی که اعتقادات حضرات با این میزان موافق نیست و لکن فقهای صلحای ما اعتقاداً و عملاً تخطی از این میزان عدل ندارند، چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است .

ومنها - المروى عن مولانا امير المؤمنين والرضا مستفيضاً ان رسول الله ﷺ قال اللهم ارحم خلفائى وفى بعضها ثلث مرات فقیل یا رسول الله ومن خلفائك قال الذين یأتون من بعدى و یروون عنى احادیثی و سنتی فیعلمونها الناس من بعدى ، دلالت این احادیث بر مدعی از جهت تعبیر بخلیفه در کمال ظهور است و صراحتش در اینست که میزان این خلافت علم روایت و حدیث است نه مکاشفه و شهود و جای انکار نیست .

ومنها - مافى تفسير العسکرى فى قوله تعالى ومنهم اميون لا يعلمون الكتاب الى اخر الرواية ، این روایت شریف مورد استدلال خصم ما گردید از جهت ظهور آن «فامان کان من الفقهاء صائناً لنفسه حافظاً لدينه مخالفاً على هواه مطيعاً لامر مولاه فللعوام ان يقلدوه» در نظر او در اعتبار عصمت لکن از جهت عدم تأمل اوست در مجموع روایت بجهت اینکه این فقره در برابر فاسق بلکه فاسق بین الفسق واقع شده چنانکه در عبارت حدیث است قیل ان عوام اليهود قد عرفوا علمائهم بالكذب الصريح الخ .

و نیز در عبارت حدیث است قیل واضطروا بمعارف قلوبهم الى ان من فعل ما يفعلونه فهو فاسق لا يجوز ان يصدق على الله ولا على الو سائط بين الخلق

و بین الله و نیز در عبارت حدیث است قیل و كذلك عوام امتنا اذا عرفوا من فقهاءهم الفسق الظاهر والعصبية الشديدة والاتكال الى حكام الدنيا الى ان قال وذمهم الله بالتقليد بفسقة فقهاءهم بعد بلافاصله فاما من كان من الفقهاء صائنا الخ را دارد و چنانچه در عبارت حدیث است بعد بلافاصله فاما من ركب من القبائح والفواحش مراكب فسقة فقهاء العامة فلا تعلموا منهم عنا شيئاً و از این جهت است که شیخ مشایخناره در رسائل فرمود، دل هذا الجزء الشريف للمائح منه آثار الصدق على جواز قبول قول من عرف بالتحرز عن الكذب وان كان ظاهره اعتبار العدالة بل ما فوقها، لكن المستفاد من مجموعها ان المناطق في التصديق هو التحرز عن الكذب فافهم لكن انصاف آنستکه این حدیث اصلاً دلالت بر عصمت ندارد حتی آن فقره محل توهم .

زیرا که عصمت عبارت است از بلوغ بمرتبه استقامت و قوت داعی بروجهی که ممتنع باشد صدور معصیت و نحو آن بملاحظه آن ولذا معرفتش موقوف بر نص یا معجز است و هیچ سبیلی غیرهما از برای معرفتش نیست پس این عناوین اعم از عصمت است و منطبق بر عدالت است بلکه نفس این فقره بملاحظه ورودش در مقام تعریف و علامت فقیه جائز تقلید دلیل بر عدم اراده عصمت است بجهت اینکه عدالت است که شناخته میشود باین علامات کلیه و موقوف بر تنصیص و معجز نیست، اما العصمه فیتوقف علیهما للخواص فضلاً عن العوام دلالت روایت بر کفایت عدالت بدیهی است و اما دلالتش بر اشتراط آن ظاهر آنست که نسبت بجواز تقلید فقیه هم جای تأمل نیست و اما مقابله با فاسق بین الفسق باعتبار جواز تقلید مجهول الحال است بلکه باعتبار عدم ثبوت فسق است نظریه قاعده حمل بر صحت «الالفسق ظاهر» که قابل حمل بر صحت نباشد لان الفقیه بعد ثبوت عدالت لایر می بالفسق بمجرد فعلی که قابل حمل بر صحت باشد بل و ممکن ان یقال ان العدالة یثبت بمجرد حسن ظاهر بمقدار لازمه بر اجتناب از فسق بین اعنی غیر قابل حمل پس اگر از ابتداء امر هم فاعل فعل قابل حمل باشد مانع از ثبوت عدالتش

بحسن ظاهر در ظاهر نمی‌شود ، فضلا از آن صورت که عدالتش ثابت باشد و این فعل بعد طاری شود .

و اما نسبت بتصدیق راوی پس جای کلام شیخ مشایخ ما است نظر بتفریع عدم جواز تصدیق بر مجبوله قلوب عوام بر اینکه فاعل اینگونه افعال که از آن جمله کذب صریح است فاسق است و لایقال تصدیق نیست و لکن انصاف اینست که تفریع بر عنوان فسق است نه بر خصوصیات آن چنانکه فرمود فهو فاسق لایجوز ان یصدق پس در راوی هم دلالت بر اشتراط عدالت مینماید و کیف ما کان شأن عظیم از برای فقهای عدول در این حدیث ثابت است و آن جواز تقلید است و بودن آن نیابت از امام نه از جهت صدق تقلید است بر پیروی امام چنانچه خصم ما توهم نمود و بعضی از احکام تقلید مجتهد را در اتباع امام جاری نمود مثل عدم جواز تقلید امام میت و اشتراط حیوة امام مقلد و این منافی است با اصول مذهب ما که عصمت امام و عدم فرق بین حئی و میت ایشان است ، بلکه در اصل اتباع است که اعم از تقلید است ، زیرا که در تقلید بحسب معنی که شایع است در عرف عوام تابعیتی است که از مجتهد باشد .

و منها - ما عن ابی الحسن علیه السلام مما کتبه جواباً عن السؤال عن علیه فی الدین قال علیه السلام اعتماداً فی دینکما علی کل من فی حُبنا کثیر القدم فی امرنا .

تقریب دلالت از جهت اثبات جواز اعتماد است از برای هر موصوف باین دو وصف من غیر تعیین احدی چنانکه این طایفه میگویند و وصف اول اشاره بر سوخ صفت محبت و ولایت و ثانی اشاره باخذ احادیث از ایشان است .

و منها - ما عن کتاب الغیبه بسنده الصحیح الی عبدالله الکوفی خادم الشیخ ابی القاسم حسین ابن روح حیث سئله اصحابه عن کتب الشلمغانی قال الشیخ اقول فیها ما قاله العسکری فی کتب بنی فضال حیث قالوا ما نصنع بکتبهم و بیوتنا منها ملأ قال علیه السلام خذوا ماروا و دزروا ما زاد .

تقریب دلالت این حدیث باعتبار دلالت بر اعتبار عدالت است در راوی

حین روایت وعدم اشتراط بقاء آن بعد از روایت بخلاف فتوی که عدالت حین الفتوی کفایت نمیکند بلکه باید باقی بماند بعد از فتوی تاحال عمل و بقاء آن بعد از عمل در صحت آن عمل لازم نیست ، تمام این چند مسئله مهمه از این دو کلمه خذوا ماروا و ذروا مازاد مستفاد میشود .

ومنها - ما فی الوسائل قال فی کتاب الاحتجاج عن ابی حمزه عن ابی جعفر فی حدیث انه قال للحسن البصری ونحن القرى التى بارک الله فیها و ذلك قول الله عزوجل لمن اقر بفضلنا حيث امرهم الله ان یاتونا فقال وجعلنا بینهم و بین القرى التى بارکنا فیها قرى ظاهرة و القرى الظاهر الرسل و النقله عنا الى شیعتنا و شیعتنا الى شیعتنا و قوله و قدرنا فیها السیر ، السیر مثل للعلم یسیره لیالی و ایاماً مثلاً لما یسیر به من العلم فی اللیالی و الايام عنا الیهم فی الحلال و الحرام و الفرائض و السنن فیها اذا اخذوا عن معدنها الذى امروا ان اخذوا عنه امنین من الشک و الضلال و النقله من الحرام عن الحلال فهم اخذوا العلم عن وجب لهم باخذهم عنهم المغفرة لانهم اهل میراث العلم من آدم الى حیث انتهوا ذریته مصفاة بعضها من بعض فلم ینته الاصفاء الیکم بل الینا .

روایات در تفسیر قرای ظاهره موافق این تفسیر و تلفظ والله نحن القرى التى بارک فیها و انتم القرى الظاهرة مستفیض و خطاب بحمله علوم ایشان و نقله آثار ایشان است و دلالت این جمله بر توسط قرى ظاهره در مابین ایشان و سائر موالیان واضح است این روایت مشتمله بر امر حسن بصری که سلسله خصم ما منتهی باو میشود زیاد بر آنچه مقصود است تصریح بخروج حسن از طریقه ایشان دارد بقوله فلم ینته الاصفاء الیکم بل الینا و بالجمله قرى ظاهره که نواب قرای مبارکه اند علمای نقادین احادیث و نقالین روایاتند نه گسسته افسارهای مدعین مکاشفات و السلام علی من اتبع الهدی و نهی النفس عن الهوى .

ومنها - ما روى فی الصحيح عن مولانا الرضا قال قلت لا اکاد اصل الیک اسألك عن کل ما احتاج الیه من معالم دینی افیونس بن عبدالرحمن ثقه آخذ

عنه ما احتاج اليه من معالم ديني فقال نعم .

این روایت در مابین کثیری از روایات داله بر ارجاع باحاد روایات که مستفاد از مجموعش عدم اراده اختصاص است اظهار است در عدم اراده اختصاص بلکه دلالت دارد که این کلیه یعنی: «جواز رجوع بثقه عالم بمعالم دین در اخذ معالم» از جمله مسلمات بوده که هیچ محتاج بسؤال نبود پس محتاج بسؤال همان و ثافت مرجع است و ظاهرش آنستکه موضوع این حکم ثقه واقعی است نه ثقه عند الامام که موقوف بر تنصیص از قبل ایشان باشد والا باید بگوید ثقه عندك نه اینکه مجرد وثافت را تمام موضوع جواز اخذ معالم قرار دهد .

ومنها - توقيع رفيع لاحد من شيعتنا فما يرويه عنا ثقاتنا قد عرفوا باننا نفاوضهم سرنا و نحملهم اياه اليهم دلالت این توقيع رفيع بر اینکه مجرد معرفت باینکه ایشان مفاوضت اسرار یعنی امور مخالف تقيه و تحمیل روایات کذابه بایشان مینمودند که فائده این تحمیل قبول سائرین است کافی است در قطع عذر شیعیان در مقابل عمل و قول و مراد از ثقاتنا ثقات شیعیان است نه کسانی که بالخصوص توثیق از معصوم در حقشان رسیده باشد خصوص بملاحظه قد عرفوا والالکان الاولى ان يقال قد علموا بوثاقتهم عندنا الحاصل وثافت واقعیه کافی است در وجوب قبول روایت ثقه و با انضمام علم فهم راوی هم حجت در حق عامی میباشد ولی ما در مقام اثبات این جهت چندان نیستیم مقصود این است اینان حجت را از قول روایات ثقات هم برداشتند تا امر منحصر بخود ایشان باشد. حاصل مقام مقام نزاع اخباریت و اصولیت نیست بلکه کلمه جامعه بین اخباریت و اصولیت که مدلول این ادله است یقیناً کافی در رد این طائفه است .

ومنها - روایات مستفیضه مشتمله بر اعرافوا منازل الرجال منا علی قدر روایاتهم عنا که منطبق است بر علمای مانه بر مشایخ ایشان معروف است که حتی روایتی از او بنظر نرسیده مگر آن روایت که ابن حجر در تحصین در خمول و عزلت از او نقل مینماید سائر مرشدین ایشان که بمعزل من الرديات و اینکه قدر بمقدار

تفسیر نکنند و بکیفیات تاویل نمایند که هر کس مطلب سر معارف را روایت کند او مصداق روایت است بعد از مشاهده در ارتکاب این خلاف ظاهر و منحصر بقدر کیفی نیست قدر کمی هم اظهر مصداق است و آنچه مقصود است اثبات منزلت باعتبار علم حدیث است نه کشف و شهود شیطان خبیث .

ومنها - ما فی الوسائل عن الشیخ باسناده عن معاویه بن عمار قال قلت لابی عبد الله رجل راویه لحديثکم الی ان قال فقال الراویه لحديثنا یسد به قلوب شیعتنا افضل من الف عابد ، تقریب دلالت آنستکه راویه صیغه مبالغه بمعنی کثیر الروایه را که منطبق بر علمای ماست تفضیل داد بر الف عابد و فضیلت همان تسدید قلوب شیعیان ایشان است پس دلالت دارد بر جواز رجوع شیعیان باو و اعتماد ایشان بر او .

ومنها - ما رواه ایضاً عن حمزة بن حزن قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام یقول من استاکل بعلمه افتقر قلت ان فی شیعتک قوماً یحملون علومکم ویثونها فی شیعتکم فلا یعدمون منهم البر والصله والاكرام فقال لیس اولئک المستاکلین انما ذاک الذی یفتی بغير علم ولاهدی من الله لیبطل به الحقوق طمعاً فی حطام الدنیا . دلالتش بر جواز بث علوم ایشان از روایات و درایات مستفاده از روایات مستلزم قبول شیعیان است از ایشان و عند الانصاف هر دو فرقه در این حدیث مذکوریم ولی کوانصاف تا اعتراف بدخول در ذیل نماید لکن همین قدر معلوم است که این طائفه تابع شیخ خود می باشند ، شیخ ایشان را گاه بخواندن غزلیات و اشعار امر مینماید و گاه باستماع مکاشفات خود میخواند و گاه باذکار و ادب مخترعه خود و امیدارد اگر درایات چیزی نویسد تاویل من غیر دلیل است و اگر در روایت سخنی گوید تطبیق بر اکاذیب و اباطیل نعوذ بالله من هواجس النفس و وساوسها .

ومنها - ما رواه فی الوسائل عن معاذ بن مسلم النحوی عن ابي عبد الله عليه السلام قال بلغنی انک تقعد فی الجامع فتفتی الناس قلت نعم و اردت ان اسئلك عن

ذلك قبل ان اخرج انى اقعده فى المسجد فيجىء الرجل فيسألنى عن الشىء فاذا عرفته بالخلاف لكم اخبرته بما يفعلون ، ويجىء الرجل اعرفه بمودتكم وحبكم فاخبره بما جاء عنكم و يجىء الرجل لا اعرفه ولا ادرى من هو فاقول جاء عن فلان كذا فادخل قولكم فيما بين ذلك ، فقال لى اصنع كذا فانى كذا اصنع .

تقرير فرمود از جواز افتاء و جواز قبول قول مفتى و ناقل حديث .

ومنها - «العلماء منار» دال بر جواز اقتباس از انوار ایشان است .

ومنها - ما عن على بن الحسين عليه السلام ولو يعلم الناس ما فى طلب العلم لطلبوه ولو بسفك المهج وخوض اللجج ان الله تعالى اوحى دانيال ان امقت عبيدى الى الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارك للاقتداء بهم وان احب عبدى الى التقى الطالب للثواب الجزيل الملازم للعلماء التابع القابل عن الحكماء .

دلالت اين حديث بر مذمت ترك اقتداء بعلماء و مدح ملازمه ایشان ظاهر است .

ومنها - ما رواه فى الكافى عن على بن ابراهيم عن ابيه عن ابن ابي عمير و عن محمد بن يحيى عن احمد بن محمد عن ابن ابي عمير عن سمعة ابن عمير عن ابن ابي حمزة عن ابي جعفر عليه السلام قال عالم ينتفع بعلمه افضل من سبعين الف عابد ولولا جواز اعتماد بر عالم و حجيت فتوى و روايتش موضوع انتفاع بى مورد و اينهمه فضيلت بى محل است .

ومنها - ما فى الكافى ايضاً عن ابي عبد الله عن ابائه عليهم السلام قال :- قال رسول الله لاخير فى العيش الا لرجل عالم مطاع و مستمع داع .

توصيف عالم بمطاع باعتبار اقتضاء وصف است فيدل على ان العلم يقتضى الاطاعة بدانكه التقاط اينگونه احاديث از كتب احاديث بر سبيل استقصاء فعلا مىسور نيست ، علاوه بر كفايت اين مقدار ولى مطلب مهم بيان اين علم است كه داراى آن صاحب اين ولايت و اين سلطنت و اين فضيلت است هر كسى جرنار بقرص خود نمود ولكن بنظر صاحب نظر ابدأ غبارى بر روى اين اخبار نيست ،

یقیناً مراد علم بکتاب و سنة است که فرمودند ، من اخذ دینه من کتاب الله و سنة نبيه صان بالحبال قبل ان تزول و من اخذ دینه من افواه الرجال اوردی الرجال و علم کتاب و سنت در نزد ائمه است و علوم ائمه در آثار ایشان است و آثار ایشان احادیث است که در دست ماست چنانچه شنیدی ولیکن اورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ منها فقد اخذ بحظ وافر .

اگر اصول دین است در کلام ایشان مطابق است بابرهان صحیح و اگر اخلاق است در کلام و مواعظ ایشان است آنچه در کلام غیر ایشان نیست و اگر معرفت سنن و احکام است در احادیث ایشان است بی چاره بکجا میروی و از که هدایت میجوئی و مقصود از علم حدیث فقه حدیث است نه مجرد حفظ لفظ و ضبط روایت چنانکه فرمودند رب عامل فقه غیر فقیه و رب حامل فقه الی من هو افقه منه ، پس عمده درایت حدیث است که عمده شئون مجتهد همین است .

الحال مقصود از این نه اسقاط عقل و اجماع است از حجتیه بلکه مرجع حجتیه سائر ادله بعقل است و اجماع حجیتش رجوع بسنت دارد لکن اصطلاح بر مقابله اجماع با سنت گشته و کانهم ارادوا من السنة ما هو قابل للتأویل ولو بالتقیه و الاجماع و الضرورة غیر قابلین لذلك فجعلوا الاجماع بالمعنی الاعم الشامل للضرورة فی قبال السنة .

و بالجمله باید علم را از معلم الهی اخذ نمود تا مأمون از غلط باشد و غالباً عقل مدرك نیست بجهة اینکه مستقلات عقلیه قلیل است پس معظم علم ماخوذ از کتاب و عترت است یعنی احادیث عتره و مراد بعالم در لسان این اخبار افضل معلم الهی نیست ، چنانکه تصریح بآن در احادیث سابقه گذشت که منها قوله ﷺ الراوية لحديثنا يستد به قلوب شيعتنا افضل من الف عابد اخبار داله بر اینکه مراد علم کتاب و حدیث است فوق حد احصاء است این همه تعریف که در حق زراره ولیث مرادی و محمد بن مسلم و نظرائهم وارد شده از جهت غیر علم حدیث این است امان از این مخططین که صنفی از کتاب و صنفی از حدیث و صنفی از کلام

یونانیین و صنفی از ذوقیات من عندین و صنفی از اختراعات خود جمع می نمایند و این را علم حقیقی مینامند و بر جمله علوم ائمه طعن میزنند و استهزاء مینمایند و سیأتیهم انباء ما كانوا به يستهزئون و در این مقام است اخباری که از آن مستفاد میشود و تلویحاً یا تصریحاً میرساند که مراد از علم همین است که بیان شد و بقدر گنجایش این رساله ذکر میشود فتقول .

ومنها - ما رواه فی الوسائل عن عبد الله بن سليمان قال سمعت ابا جعفر عليه السلام وعنده رجل من اهل البصرة يقول ان الحسن البصري يزعم ان الذي يكتمون العلم يؤذى ریح بطونهم اهل النار فقال ابو جعفر عليه السلام فهلك اذا مؤمن آل فرعون مازال العلم مكتوماً منذ بعث الله نوحاً فليذهب الحسن يميناً وشماً لا قائلوا لله ما يوجد العلم الا ههنا .

ومنها - ما رواه عن جميل عن ابي عبد الله عليه السلام قال سمعته يقول يغدو الناس على ثلثة اصناف عالم ، و متعلم و غشاء فنحن العلما و شيعتنا المتعلمون و سائر الناس غشاء .

ومنها - ما عن امير المؤمنين عليه السلام قال ان الناس اتوا بعد رسول الله الى ثلثة التابع الى عالم على هدى من اله قد اغناه اله بما علم عن غيره و جاهل مدعى للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته الدنيا و فتن غيره و متعلم من عالم على سبيل هدى من اله و نجاه ثم هلك من ادعى و خاب من افترى .

عجب دارم که اینان بشبهه واهیه اینکه شما داخل در هیچ يك از عالم و متعلم نیستید بر ما می تازند و نمیفهمند که تعلم از علماء باخذ با حدیث ایشان از برای ما حاصل است و این احادیث روایتشان است که مرجع و منفزع ایشان غیر ائمه هدی میباشد زیرا که ائمه منحصر بایشان و علماء ایشانند و شیعیان ایشان متعلمانند پس هر کس دعوی نماید که متعلم نیستم و عالم از غیر ایشان داخل در جاهل مدعی علم است که در این حدیث مذمتش را شنیدید .

ومنها - ما فی الوسائل عن العیاشی فی تفسیره عن سعد عن ابي جعفر عليه السلام

قال سألته عن هذه الآية ، ليس البران تأتوا البيوت من ظهورها ولكن البر من اتقى
واتوا البيوت من ابوابها فقال آل محمد ابواب الله وسبله والدعاة الى الجنة
والقادة اليها وادلاء عليه الى يوم القيامة خصم بى مجال خواهد گفتم من از آل
چرا که السلامان منا اهل البيت وجوابش آنستکه ما ارسلنا رسولا الا بلسان قومه
بحسب لسان قوم آل محمد تو و امثال تو نیست با اینکه آل پیغمبر مفسر است در
اخبار بائمه عليهم السلام .

ومنها - مارواه فى الوسائل عن الصدوق باسناده والبرقى فى المحاسن و
فيها انه قال ابو عبد الله عليه السلام انه لا يسعكم فيما ينزل بكم مما لا تعلمون الا الكف
عنه والتثبت والرد الى ائمة الهدى حتى يحملوكم فيه على القصد ويجلوا عنكم
فيه العماء قال الله تعالى : فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون .

ومنها - مارواه فى الوسائل عن امير المؤمنين وفيها فى جواب سؤال القوم
فما نصنع بما حيرنا فى المصحف فقال يسئل عن ذلك علماء آل محمد عليهم السلام .
ومنها - ما رواه فى الوسائل عن امير المؤمنين فى وصيته لكميل بن زياد
قال يا كميل لا غزوا لامع امام عادل ولا نقل الامن امام فاضل يا كميل هى نبوة و
رسالة وامامة وليس بعد ذلك الاموالين تبعين او مناوين مبتدعين انما يتقبل الله
من المتقين ، يا كميل لا تاخذ الاعنا تكن منا الحديث .

خصم اگر خود را از موالين متبعين بيشتر مى داند همانا داخل مناوين
مبتدعين است زيرا که امامت از اثنى عشر تجاوز نمى کند صلوات الله عليهم ولعنة الله
على غاصبى حقوقهم .

ومنها - ما رواه عن مولانا العسکرى فى تفسيره عن آبائه عن النبى صلى الله عليه وآله
فى حديث قال اتدرون متى يتوفر على المستمع والقارى هذه المثوبات العظيمة اذا
لم يقل فى القرآن برأيه ولم يحف عنه ولم يستاكل ولم يراء به وقال عليكم بالقرآن
فانه المشفاء النافع والدواء المبارك عصمة لمن يتمسك به ونجاة لمن اتبعه ثم
قال اتدرون من المتمسك الذى يتمسكه ينال هذا الشرف العظيم هو الذى يأخذ

القرآن و تأويله عنا اهل البيت وعن وسائطنا السفراء عنا الى شيعتنا لاعن آراء المجادلين فاما من قال فى القرآن برأيه فان اتفق له مصادفة صواب فقد جهل فى اخذه عن غير اهله وان اخطأ القائل فى القرآن برأيه تبوء مقعده من النار .

ومنها - ما روى عن ابي عبد الله فى رسالة الطويلة الى اصحابه امرهم بالنظر فيها وتعاهدها والعمل بها وفيها واتبعوا آثار رسول الله ﷺ وسنته فخذوا بها ولا تتبعوا أهوائكم ورأيكم فتضلوا فان اضل الناس عند الله من اتبع هواه ورايه بغير هدى من الله وقال ايها العصابة عليكم بآثار رسول الله وسنته وآثار ائمه الهدى من اهل بيت رسول الله من بعده وسنتهم فانه من اخذ بذلك فقد اهتدى ومن ترك ذلك و رغب عنه ضل لانهم هم الذين امر الله بطاعتهم و ولايتهم الحديث .

ومنها - ما رواه فى الوسائل عن يونس بن عبد الرحمن قال قلت لابي الحسن الاول عليه السلام بما اوحد الله فقال يا يونس لا تكونن مبتدعاً من نظر برأيه هلك ومن ترك اهل بيت نبيه ضل و من ترك كتاب الله وقول نبيه كفر .

ومنها - ما رواه عن ابي جعفر عليه السلام انه قال لسلمة ابن كهيل والحكم من عقيه شرقاً او غرباً فلا تجدان علماً صحيحاً الا شيئاً صحيحاً خرج من عندنا اهل البيت قال فى الوسائل و روى الصفار فى بصائر الدرجات اخباراً كثيرة بهذا المعنى .

ومنها - ما رواه عن على عليه السلام فى حديث الاربعمة قال علموا صبيانكم من علمنا ما ينفعهم الله به لا تغلب عليهم المرجئه برايهما الى ان قال اياكم والجدال فانه يورث الشك و من تخلف عنا هلك .

ومنها - ما رواه عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال لآبى حنيفة انت فقيه اهل العراق قال نعم قال فبم تفتيهم قال بكتاب الله وسنة نبيه قال يا ابا حنيفة تعرف كتاب الله حق معرفته و تعريف الناسخ من المنسوخ قال نعم قال يا ابا حنيفة لقد ادعيت علماً و يلك ما جعل الله ذلك الا عند اهل الكتاب الذين انزل عليهم و يلك ولا هو الا عند الخاص من ذرية نبيناً بنا بر مذاق ما جائز بود ابو حنيفة دعوى دخول در خاص از ذرية ادعا کند و ابدأ ردا و باين كلام لازم نيابد بجهت اينكه اگر مراد

از خاص از ذریه آن معنی است که ایشان از انشاد این شعر در کتاب خود قصد کرده اند .

هست اشارات محمد المراد	کل گشاد اندر گشاد
صد هزاران آفرین بر جان او	بر قدوم و دور فرزندان او
آنخلیفه زادگان مقبلش	زاده اند از عنصر جان دلش
گرز بغداد و هری یا از ری اند	بی مزاج آب و گل نسل و بند

آن معنی از قبل علم کتاب و سنت معنی کلی که ابوحنیفه میتواند ادعای آن نماید چنانچه ادعای علم کتاب و سنت نمود این تقریب مضاف بر تقریبات سابقه است و در لفظ ذریه گذشت انصاف اگر هست میدانند که حصر بالا در هر دو جمله صریح در مدعی ما است و جمله ثانیه از جهت لفظ خاص و ذریه اصرح است لکن من طبع الله قلبه فهو الدالخصام .

ومنها - ما رواه عن امیر المؤمنین علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقه ، فرقه منها ناجیه و الباقون هالکون ، و الناجون الذین یتمسکون لولایتکم و یقتبسون من علمکم و لایعملون برأیهم فاولئک ما علیهم سبیل .

ومنها - ما رواه عن البرقی فی محاسنه عن حبيب عن ابي عبد الله قال قال لنا ما احب الی منکم ان الناس سلکوا سبیلاً منهم من اخذ بهواه و منهم من اخذ برأیه و انکم اخذتم بامر له اصل .

ومنها - ما رواه عنه ایضاً عن ابيه عن ذكره عن ابي عبد الله فی رسالته الی اصحاب الرأی و القیاس ، اما بعد فان من دعا غیره الی دینه بالارتیاء و المقائیس لم ینصف و لم یصب حظه لان المدعو الی ذلك ایضاً لایخلو من الاتیاء و المقائیس و منی لم یکن فی الداعی قوة فی دعائه علی المدعو لم یؤمن علی الداعی ان یحتاج الی المدعو بعد قلیل لانا قدرأینا المتعلم الطالب ربما کان فائقاً لمعلمه و لو بعد حین و رأینا المعلم الداعی ربما احتاج فی رایه الی رأی من یدعو و فی ذلك

تحیّر الجاهلون و شك المرتابون و ظن الظانون ولو كان ذلك عند الله جائزاً لم يبعث اليه الرسل بما فيه الفضل و لم ينه عن الهزل و لم يعب الجهل و لكن الناس سفهو الحق و غمطو النعمة بجهلهم و تدبیرهم عن علم الله و اكتفوا بذلك عن رسله و القوام بامرهم و قالوا لاشئ الا ما ادرکته عقولنا و عرفته الالبابنا فولاهم الله ماتولوا و اهملهم و خذلهم حتى صاروا عبدة انفسهم من حيث لا يعلمون و لو كان الله رضى عنهم اجتهدهم و ارتبائهم فيما ادعوا من ذلك لم يبعث اليهم فاصالما بينهم و لازاجراً عن وصفهم و انما استد لنا ان رضى الله غير ذلك يبعثه الرسل بالامور القيمة الصحيحة و التحذير من الامور المشکله المفسده ثم جعلهم ابوابه و صراطه و الادلاء عليه بامور محجوبه عن الراى و القياس فمن طلب ما عند الله بقياس و رأى لا يزور الله بعد اولم يبعث رسولا قط و ان طال عمره قابلاً من الناس خلاف ما جاء به حتى يكون متبوعاً مرة و تابعاً اخرى و لم ير ايضاً فيما جاء به استعمل رايّاً و لا مقياساً حتى يكون ذلك واضحاً عنده كالوحي من الله و فى ذلك دليل لكل ذى لب و حجبى ان اصحاب الراى و القياس مخطئون مدحضون .

بدانکه خصم ما امثال اين خبر را که ردّ ايشان است رد بر ما قرار ميدهد بيان اينکه رد بر ايشان است نه رد بر ما آنستکه تمام مقصود از اين روايت انتهاء اخذ و تعلم است بقدر ممکن بانوار الله و صراط الله و الادلاء عليه که بحکم اخبار متواتره و سياق خود اين روايات مخصوص بائمه اثني عشر است و قدر ممکن رجوع بروايات ايشان است چنانکه ما مينمائيم و اما خصم ما مدعى است که لفظ کتاب و سنت تابع معنای از طريق کشف و شهود دانسته من است نه من تابع لفظ کتاب و سنت، اين بعينه دعوى امامت است از برای غير ائمه اثنا عشر و اما بودن اين کلام رد بر اصولی و دليل بر مذهب اخباری مطلب ديگری است که ما در آن مقام نيستيم ولى احتمالاً ميگوئيم که اصولی ميگويد که اين اخبار در بيان رد کسانى است که منحرف از ايشانند چون اباحيفه و امثالهم از کسانیکه خود را مرجع قرار دهند بالاستقلال

نه بالتبعیه و رأی ما تابع اخبار ایشان است ورائی لکم تبع واما دلالت براینکه اخبار ایشان یعنی کتب اصول اربعمائه تمام قطعی است هم ندارد بلکه مقصود رجوع باقوال ایشان است بقدر ممکن ولو بقول مروی ایشان بروایت ثقات چنانکه حجیه خبرثقه متواتر است بالمعنی در کلام ایشان، و اگر شنیدی ظن مطلق از اصولی که رجوع بظن میکند آنهم از جهت آنستکه آن اصولی مقدار ممکن نزد او در این زمان بجهت طول عمر عهد و بعد زمان واختفاء قرائن تشخیص اقوال ایشان و احکام صادره از ایشان است بطور ظن بر رجوع باخبار ظنی و امارات غیر علمیه پس سعی ایشان در تحصیل رأی ایشان است نه اینکه خود رأی دارند مانند خصم ما خود رأی مینمایند بلکه خصم ما اشد از ابوحنیفه است در استقلال برای زیرا که ابوحنیفه حجیت ظواهر کتاب و سنت نبوی را اقرار دارد و حجیت اقوال ائمه را قبول ندارد و ملزم بظواهر کتاب و سنن نبویه میشود ولی این بهیچ چیز بجهت دعوی واهی علم حضوری ملزم نمیشود و مشعوف برای خود است ولی چون دروغ گواست استعانت بروایات فقه در بیان احکام مینماید والا باید او اگر تمام کتب روایات مفقود باشد همه احکام را بداند چقدر آسان است تجربه و امتحان این مدعی که دروغهای خود را هم که سابق گفته نمیداند و در یک مجلس نمی تواند بگوید از اینجاست که اخبار مذمت رأی علی کرورها به تمام رد این جماعت باشد از آنچه رد ابوحنیفه است .

الحاصل قائد ما ائمه ما است و بس و دست ما برد امان اخبار و آثار ایشان است و بس .

ومنها - الاخبار المتواتره الدالة علی حصر اهل الذکر بهم وانهم المسؤولون التي منها ما رواه فی الوسائل عن الريان بن الصلت عن مولانا الرضا عليه السلام انه قال للعلما فی مجلس المامون اخبروني عن هذه الاية ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا فقالت العلماء اراد الله بذلك الامه كلها فقال الرضا عليه السلام بل اراد الله العترة الطاهرة الى ان قال الرضا عليه السلام و نحن اهل الذکر الذين قال الله

عز وجل فاستلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون فقالت العلماء انما عنی بذلك اليهود والنصارى فقال ابو الحسن سبحان الله و يجوز ذلك اذن يدعوننا الى دينهم و يقولون انه افضل من دين الاسلام فقال المامون فهل فی ذلك شرح بخلاف ما قالوا يا ابا الحسن قال نعم الذکر رسول الله ونحن اهله و ذلك بین فی کتاب الله حيث يقول فی سورة الطلاق فاتقوا الله يا اولی الالباب الذین آمنوا قد انزل الله الیکم ذکراً رسولاً یتلو علیکم آیات الله بینات فالذکر رسول الله ونحن اهله و ما رواه عن ابي عبد الله عليه السلام فاستلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون قال عليه السلام الذکر محمد ونحن اهله و نحن المسئولون الى غیر ذلك من الروایات .

تقریب دلالت واضح است که بعد از حصر علم کتاب در عترة دیگر مجال از برای رجوع بغیر عالم از عترة که علمش ماخوذ از روایات باشد معنی ندارد و مدعی خصم ما جعل خود است در برابر عترة که موجب بطلان حصر مزبور است. و منها - ما رواه عن یونس ابن ظبیان عن الصادق فی حدیث قال لاتغرنک صلوتهن و صومهم و کلامهم و روایاتهم و علومهم فانهم حرم مستنفره قال یا یونس ان اردت العلم الصحیح فعندنا اهل البیت فانا ورثنا و اوتینا شرع الحکمه و فصل الخطاب فقلت یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله کل من کان اهل البیت ورث ما ورث من کان من ولد علی و فاطمه عليها السلام فقال ما ورثه الا الائمة الاثنا عشر صریح است روایت در مدعی و دعوی عینیت باتفاق با ائمه اثنی عشر و اینکه روح ایشان است که در هیکل او تکلم میکند فائده ندارد زیرا که این عینیت اگر بر وجه معقول است باید این شخص معین بحسب و نسب داخل در ذریه نباشد پس حصر باطل میشود و اگر دعوی عینیت بر وجهی است که این شخص بعینه بحسب و نسب داخل در عنوان ذریه و عترة و ولد رسول الله و قریش و هاشمی و فاطمی و نحو ذلك بعنوان حقیقت میشود کفی فی بطلانه عدم معقولیت .

و منها - اخباری است که دلالت دارد بر اینکه هر علم که از بیت ایشان بیرون نیامده باشد باطل است از آن جمله ما عن بصائر الدرجات بنقل الوسائل

عن فضیل قال سمعت ابا جعفر یقول كلما لم یخرج من هذا البیت فهو باطل وعلوم خارجه از ایشان غیر از علم حضوری و دعوی کشف و شهود است که این جماعت دارند .

و منها - اخبار وارده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم که دال بر حصر اولی الامر بایشان است اما مجتهد دعوی دخول در اولی الامر ندارد بلکه دعوی علم بحکم اولی الامر دارد و اطاعت را رجوع بحکم اولی الامر میداند اما اینان که دعوی عصمت و علم حضوری دارند که لازمه اش همان است که خود را عترت نمودند که لفظ کتاب و سنت تابع معنای مکشوف بر ایشان است نه ایشان تابع لفظ کتاب و سنت لاجرم داخل در اولی الامر باید خود را بدانند پس حصر مزبور بایشان منتقض است و همچنین اخبار وارده در تفسیر و ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منکم و اخبار وارده در تفسیر اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و اخبار وارده در تفسیر و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم و اخبار وارده در تفسیر و اتوا البیوت من ابوابها و یک روایت جامع تفاسیر این آیات را از وسائل نقل می نمایم .

روی عن الاحتجاج عن امیر المؤمنین فی احتجاجه علی بعض الزنادقه قال عنه و قد جعل الله للعلم اهلا و فرض علی العباد طاعتهم بقوله اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بقوله و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم و بقوله اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و بقوله و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم و بقوله و اتوا البیوت من ابوابها و البیوت هی بیوت العلم الذی استودعه الانبیاء و ابوابها و صیائهم فکل عمل من اعمال الخیر یجرى علی غیر ایدی الاصفیا و عهودهم و حدودهم و شرایعهم و سننهم مردود و غیر مقبول و اهله بمحل کفر و ان شملهم صفة الایمان و مراد از شمول صفت ایمان ایشان شمول اوصاف مؤمن از مکارم اخلاق و تقوای از محرّمات و مواظبت بر عبادات که تمام مردود است و غیر مقبول بجهت اینکه داخل در بیوت از ابوابش نشده اند و ابواب ، ائمه اثنی عشرند نه اینان که لاف از فنا و کشف و عصمت بلکه

دم از ربوبیت میزنند بجهت اینکه در همین روایت تمام این عناوین تفسیر بایشان شده است چنانکه در سیاق این روایت و سایر روایات است .

فان قلت چه میگوئی در صحیح بز نظی مروی در کافی از مولانا الرضا در تفسیر و کونوا مع الصادقین من انهم نحن والصدیقون لطاعتنا وخصم را دعوی آنستکه او صدیق در طاعت ایشان است .

قلت اول اطاعت ایشان تسلیم از احادیثشان و اتباع آثار ایشان است نه دعوی علم از خارج داشتن و صرف احادیث آنان برای خود بلکه همه چه شخص داخل در مستبدین و مستقلین است در قبال ایشان و ایشان از همه چه شخص بیزارند فان قلت حصر مدعی در سابق با تشریک صدیق در طاعت منافی است قلت منافاتی نیست زیرا کون با مطیع همان عین امثال از مطاع است که عین کون با مطاع است چنانکه مکرریان شد که مجتهد عادل یحکم بحکمهم لا بما یراه ولو حکم بغير حکمهم لم یکن عادلاً بل فاسقاً عن حکمهم عادلاً فینتقی عنه عنوان کونه صدیقاً لطاعتهم پس این حدیث شاهد مدعای ما است نه دال بر مدعای ایشان و اخبار شاهد دال بر وجوب عمل با حدیث نبی و ائمه بسیار است بعضی از آن در بعضی از فصول آتی خواهد آمد و فقنا الله لا تمام الرسالة علی وجه یکون لوجه الله وارضی له ولی در این مقام روایتی از امیر المؤمنین علیه السلام که خصم در مقام تعریض نقل نمود نقل نمائیم و در مقام بیان دلالتش بر نقض طریقه بر آئیم فنقول . قال علیه السلام کما عن النهج و غیره ان من ابغض الخلق الی الله عزوجل لرجلین رجل و کله الله الی نفسه فهو جائر عن قصد السبیل مشغوف بکلام بدعه قد لهج بالصوم والصلوة فهو فتنه لمن افتتن به ضال عن هدی من کان قبله مضل لمن اقتدی به فی حیوته و بعد موته حمال خطایا غیره رهن بخطیئه و رجل قمش جهلا فی جهال الناس عان باغباش الفتنة قد سماه اشباه الناس عالماً و لمن یغن فیه یوماً سالماً بکفر فاستکثر ما قل منه خیر مما کثر حتی اذا ارتوی من آجن و اکثر من غیر طائل جلس بین الناس قاضیاً ماضیاً ضامناً لتخلیص ما التبس علی غیره

و ان خالف قاضياً سبقه لم ان ينقض حكمه من یأتی من بعده كفعله بما من كان قبله وان نزلت به احدى المهمات المعضلات مبیناً لها حشواً من رأیه ثم قطع فهو من لبس الشبهات فی مثل غزل العنكبوت لا یدری اصاب ام اخطأ لا یحسب العلم فی شیء مما انکر ولا یرى وراء ما بلغ فيه مذهباً لغيره ان قاس شيئاً بشیء لم یکذب نظره وان اظلم علیه امر اکتتم به لما یعلم من جهل نفسه لکی لا یقال له لا یعلم ثم جسر فقضی فهو مفتاح عشوات ، رکاب شبهات ، خباط جهالات لا یعتذر مما لا یعلم فیسلم ولا یعض فی العلم بضرس قاطع فیغنم بذری الروایات ذروا الريح الهشيم تبکی منه المواريث و تصرخ منه الدماء یستحل بقضائه الفرج الحرام و یحرم بقضائه الفرج الحلال لا ملی باصدار ما علیه ورد ولا هو اهل لما منه فرط من ادعائه علم الحق ، آنچه این حقیر از این کلام بلاغت نظام استفاده می نماید آنست که هر دو رجل که دو صنف از ناس اند متصدیان ریاست اند و مدعیان ولایت اند لکن صنف اول جهال مرکب اند مستحق این منصب نیستند و خود را مستحق میدانند و عالم نیستند و خود را عالم میدانند .

و قسم ثانی خود را مستحق این منصب نمیدانند و عالم نمیدانند و لکن حب جاه و ریاست و ترفع بر عباد و تبسط در بلاد او را بر تصدی ریاست و دعوی ولایت میدارد نعوذ بالله منهما ، و آخوند ملاصدرا موافق است باما در اصل تقسیم باعتبار مدعیان ولایت ولی قسم اول را مفتیان ناحق و قسم ثانی را قاضیان ناحق میدانند و خصم در اصل موافق نیست و قسم اول را عابد منقطع از امام و ثانی را عالم متصدی فنون قضاء و افتاء و ریاست بغیر تولیه و اجازه انوالا مقام گرفته و دلیل حقیر ظهور او صاف قسم اول است در قسم اول و ظهور او صاف قسم ثانی است در قسم ثانی و شیء از این او صاف بر مجتهد عادل منطبق اما او صاف ثانی پس پر واضح است بجهت آنکه بطور صریح منافات با عدالت دارد و این فسق اعظم من غصب هذه الشئون والمتصدی لها مع العلم بعدم الاهلية چگونه عادل موصوف باینکه ان اظلم علیه امر اکتتم به لما یعلم من جهل نفسه و اما اول بجهت اینکه مجتهد عادل تابع کتاب

وسنت است و تابع کتاب و سنت متخذ از اهل بیت و عتره محال است مخدول و ضال و مضل و فتنه باشد که محمد بن یعقوب کلینی در خطبه کتاب کافی اصل این کتاب را که بیان علت تصنیف آنست می خواهد بیان فرماید این سه روایت را نقل می فرماید بقوله .

وقد قال العالم من دخل فی الایمان بعلم ثبت فیه نفعه و ایمانه و من دخل فیه بغیر علم خرج منه کما دخل فیه و قال ، من اخذ دینه من کتاب و سنة نبیه صلوات الله علیه و آله زالت الجبال قبل ان یزول و من اخذ دینه من افواه الرجال ردتہ الرجال و قال من لم یعرف امرنا من القرآن لم یتکب الفتن و ای توفیق اعلی من ان الله سبب له ان يأخذ دینه من کتاب الله و سنة نبیه .

و این بنا بر معنائی است که من فهمیدم و اما بنا بر معنای آخوند ملاصدرا پس بجهت مجتهد عادل که راوی روایات و دارای آن می باشد و ملازمه با تقوی دارد همان فقیهی است که خود اهل بیت او را منصوب فرمودند و کفیل و حجت و معتمد و مأمون و امین و غیر ذلک خوانده اند پس خارج است از صنفین و اما بنا بر معنی خصم پس بجهت اینکه بعد از ورود مثل توقیع و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة احادیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله و ورود امثال آن در جواز رجوع بقضا و افتای فقهای شیعه که قدر وافی از آن علی کرورها گذشت دیگر این متصدی منقطع از امام و غیر مجاز از حجت الله علی الانام نیست اما دلالت روایت بر هر تقدیر بر رد طریقه ایشان بجهت آنست که خود را مرجع بالاستقلال میدانند و حال خود را کمال العتره المعهودة عندنا که شریک قرآنند میدانند پس غاصب حق ایشانند و ابغض خلق غاصبین حق ایشانند که و انصاف تا تصدیق صادق نماید و السلام علی من اتبع الهدی و اخذ بالعروة الوثقی .

فان قلت علم آنستکه مستلزم عمل بود و موجب خشیت شود و این علوم که در دست شماست نه مستلزم عمل است و نه موجب خشیت آنچه مستلزم ایندو امر است علمی است که از طریق لفظ کتاب و سنت نباشد بلکه از روی کشف

صحیح باشد که تعبیر شود از آن به بینائی و رؤیت شیء کما هو که هیچ محل ریب نبود و تعلم این علم از عالم این علم بطور القاء و قبول بود و گاه بقذف نور تعبیر شود و گاه باشراق .

قلت علم بر دو قسم است اول آنستکه مقتضی عمل است و لکن علت تامه عمل نیست گاه باشد مانع اقوی از این مقتضی آنرا از کار بیندازد و باین علم است اشاره این حدیث که العلم یهتف بالعمل فان اجاب والار تحل .

ثانی آنستکه مقتضای عمل است یعنی عمل مقتضی آن علم است که اشاره بآنست که انقوا لله و یعلمکم الله و چون علم ثانی مرتب بر عمل است و عمل مرتب بر علم اول است علم ثانی مرتب بر علم اول پس اول است علم اول را باید تحصیل نمود بعد از آن عمل بآن علم باید نمود تا آنکه علم ثانی حاصل آید و علم ثانی هم بر سبیل کلمه مستلزم استمرار به عمل نیست زیرا که ابتداء از عمل فی الجملة نورانیته حاصل شود و از مواظبت بر عمل بعلم اول کم کم منتهی می شود آن نور که عبارت از داعی الهی باشد بملکه عدالت بحیثیت که هنوز بسرحد امتناع صدور ذنب نرسیده و در این مقام هم اصل ملکه قابل زوال است و لو بتدریج که کم کم این ملکه ضعیف شود العیاذ بالله و بحال اول برگردد و هم تخلف از تقوی را قابل است زیرا که این ملکه نیز علت تامه نیست بلکه مقتضی است لکن مقتضی غیر از علم اول است که اعتقاد دو مقتضی یکی علم یکی ملکه عمل بآن علم پس باز هم قابل اجتماع بامانع است ولی مانع در این دفعه باید اقوی از مانع در برابر علم باشد و گاه شود که این نور از مرتبه ملکه که عدالت عبارت از آن است ترقی کند و به مرتبه یی از قوه رسد که قوای حیوانیه در جنب او مستهلك شوند و تسلیم صرف نسبت بآن گردند بحیثیت که ممتنع باشد عادة تخلف آن از تقوی و آنرا عصمت و استقامت خوانند و این عصمت عصمت مکتسبه است غیر از عصمت کبری که موهوبه و من المهد الی اللحد است که در حجج اصل معتبر است و این عصمت در علمای ما یافت میشود ولی شرط مفتی و قاضی نیست بضرورت من الدین بلی بامعارضه همه چه کسی باغیر بعد از ثبوت عصمتش او ارجح است باور عیت و اگر

عصمتش بحدی است که بلغ من التأییدات الالهیه الی حد که یمتنع آن تخطئی فی الفتوی فهو ارجع و رعاً و علماً و کشف و شهود اگر بطریق اجمالی است بر این سبیل است و اگر بر سبیل شیطانی است که علامتش افک و اثم است که از خصم ما بسیار بروز کرده من جمله انکار علم اول که اصل شجره علم ثانی است پس علم ثانی یقیناً از برای ایشان نیست و کشف و شهود ایشان شیطانی محض است ناشی از ریاضات شیطانیه عصمتنا الله منها .

فصل سوم - در اکتفاء بعدالت و عدم اعتبار علم حضوری در نیابت عامه و واکتفاء بعلم حصولی و کفر معتقد علم حضوری و عصمت - دلیل بر این مطالب آنست که علم حضوری و عصمت معتبر نیست در مفتی و قاضی بالضرورة من الدین و بملاحظه معصومین از قبیل حضرت رسول و امیر المؤمنین و ارجاع قضا بشیعیان ثقات و در اختلاف روایت رجوع به اعدل و اوثق و افقه این مطلب کالشمس واضح و آشکار میگردد و دیگر آنکه هر مدعی که ادعای عصمت و علم حضوری کرده است مدعی نص بالخصوص است بر خود و این خصوصیت چه بوجه امامت یا نیابت باطل است بالکتاب و السنه و الاجماع و الضروره چنانچه در فصل اول گذشت و از کتاب آن ایاتی است که در ضمن اخبار استشهاد بآن شده بر حصر امامت در عتره و ذریه اثنا عشر و جواز غیبت قائم عجل الله فرجه .

بلی عدم وجود نائب معصوم کقوله افان اصبح ماء کم غوراً فمن یاتیکم بماء معین مضافاً الی اینکه عقل هم حاکم است بر امتناع علم حضوری یتمام فنون ثلثه علم از آیه محکمه که اصول دین و فقه اکبر است و فریضه عادل که علم اخلاق است و سنة قائمه که علم فقه اصغر و فروع دین است زیرا که علم حضوری چنانکه خود خصم ما تعریف نمود آنستکه ذات معلوم در مرآت نفس حاضر باشد و این جا علم با معلوم متحد بود و جدائی بین علم و معلوم نخواهد بود مثل علم داشتن بصور حاصله در ذهن و حصولی آنستکه ذات معلوم در پیش نفس حاضر نباشد بلکه صورتی از معلوم در نفس حاصل شود ، چنانکه صورت شخص

در آئینه حاصل میشود و اینجا علم غیر معلوم است زیرا که صورتی است که حاصل می شود و از معلوم خارجی و صورت نفسانی غیر معلوم خارجیست و این صورت معلوم بالذات و معلوم بعلم حضوری است و معلوم خارجی معلوم بالعرض و معلوم بعلم حصولی است .

و در موضع دیگر می گوید تشبّه بحق تعالی وقتی حاصل شود که علم عین معلوم باشد بلکه عین عالم شود نه غیر معلوم و این وقتی است که شخص متحد با معلوم شود مثل علم شخص بخود یا محیط بر معلوم شود مثل علم شخص بصورت ذهنیه خود انتهی ما اردنا نقله من عبارته ، و علم حضوری اگر اینست که ایشان تفسیر کردند چگونه تعلق میگیرد بتمام اصول دین ، مثلاً اول اصول دین علم بوجود واجب است بناءً علی هذا معلوم باین علم حضوری عین وجود واجب است پس اگر معلوم عین مصداق این مفهوم است لازم آید یا عینیت علم ما باذات باری پس اگر با علم عالم هم متحد است لازم آید عینیت ما باذات باری و اگر با عالم متحد نیست همان با علم متحد است لازم آید احاطه ما برذات باری چه ما احاطه بر علم خود داریم و اگر معلوم مفهوم است که وجه و عنوان مصداق است از برای هر عالم بوجود واجب و علم باین مفهوم حضوری است .

پس آن عالم که علمش باین مفهوم حصولی باشد کو؟ تا عالم حضوری باین مفهوم گوید که علم تو قابل تخلف است و علم نیست و علم ما علم است که قابل تخلف نیست لعدم جواز تخلف الشیء عن ذاته ، الحاصل علم بمصداق همیشه حصولی است و علم بمفهوم همیشه حضوری نسبت بوجود واجب تعالی شأنه ان یکون ذاته معلوماً حضوراً لاحد من خلقه بلی علم حضوری بآیت حق و علامت حق من حیث انه آیه و علامه از برای نفس نسبت بخود اگر حقیقت خود را بشناسد که جوهر فقر است حاصل است و لکن ان علم حضوری بوجود واجب نیست و مراد از شهود و رؤیت حق میگوئیم همین است که نفس را محو می شود در جهت فقریه تمام عالم بحیثی که تمام را جوهر فقر بیند و فقر الی الله را بالوجدان فی نفسه

وفی الافاق مشاهده نماید که لم اعبد رباً لم اره و ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله قبله وبعده و معه اشاره باین است زیرا که رؤیت الفقیر بما هو فقیر رؤیه الغنی و رؤیه الخلق بما هو خلق رؤیه الخلق و رؤیه الایة بما هو آیه رویه ذی الایة و رؤیه الفانی بما هو فانی رؤیه ما هو فان فیهِ و رؤیه الحاکی بما هو حاک رؤیه المحکی و رؤیه العکس بما هو عکس رویه الاصل و رؤیه الظل بما هو ظل رؤیه ذی الظل و هكذا و گاه این وجدان اینقدر قوه گیرد که با علم بضروریات اولیه از قبیل ، التقیضان لایجتماعان و لایرتفعان و الواحد نصف الاثنين چون شخص بسنجد برابر باشد بلکه از جهت اینکه ادراکش ادراک وجدانی است اجلی باشد و از جهت اینکه ذوقی و عرفانی است احلی باشد و این علم را هر کس ندارد و خصم ما از تقریر این علم هم عاجز است فضلا ان یكون عالماً بهذا العلم و حقیر بحمد الله در بعضی احوال این حال را در خود مشاهده می نمایم اللهم ثبتنا علیه و لا تفرق بیننا و بینهُ طرفه عین .

البته در همه چه حال توجه کاملی و انقطاع تامی مخالفت عمدیه با حق تعالی از عهد سرنمیزند و باین معنی مستلزم عمل است یعنی فی الجمله بلی استدامه بر این حال فوائد عظیمه بر آن مترتب میشود زیرا کم کم ملکه میشود ثم باستقامت میکشد و در منع از مخالفت نفس با ارادات الهیه و استتباع نفس و استسلامش تأثیر عظیم دارد و فقنا الله لذلك و خصم در رساله تنبیه الغافلین در این مقام گفته استدلالات علمیه که حکماء و فلاسفه علمش نامند اگر مقدمات علم بآنها حال انسان شده باشد باین معنی که آن علم را در وجود خود و نفس خود بیابد این مقدمات را آیه و برهان و این نتیجه را علم خوانند و این علم از عمل منفک نخواهد شد و با معلوم بوجهی متحد خواهد بود مثل اینکه استدلال بر احاطه علم خدا و عظمت حضرت حق تعالی با احاطه علم جان به تن و عظمت جان به تن که بگوید خداوند جان است نسبت بهمه عالم و چون جان ما نمونه و اعظم آیت الهی است پس چنانکه جان انسانی آنی از تن غافل نیست حضرت باری جلت آلاؤه آنی

از موجودات عالم غافل نیست و در همه حال حاضر و ناظر است بر بندگان پس اگر این عظمت و احاطه علمیه حق تعالی شأنه را در خود بیابد این مقدمات امر و این استدلال و نتیجه علم خواهد بود و منفک از عمل نخواهد شد و متحد با معلوم در وجود او خواهد بود و اگر محض گفتن باشد و حال او نباشد و بذوق و وجدان نمونه این علم را در خود نیابد این علم اگر یقینی باشد آن را مظنه نامند و علم خیالی و جهل مرکب و منفک از عمل تواند باشد چون عمل ثانی خواهد بود خالی از ذوق و چاشنی معلوم باشد و فائده اخرویه بر آن مرتب نشود و شاهد آن این است که خشیت که ملازم علم است از آن تواند منفک شود بلکه خشیت و خشوع به مردود، انانیت و خود بینی آورد چنانکه مشهود است که بنقوش حکمت یا فقه یا اصول یا سائر فنون سنیه خود را منقوش ساخته اند .

بلکه این چنین عملی که حال انسان نشده باشد محمول انسان است نه حامل که شأن علم است و میتواند مصداق آیه مبارکه - کمثل الحمار یحمل اسفاراً - باشد بخصوص که بعلم خود عمل نکند که البته آیه مبارکه در باره او جاری خواهد بود علمای اهل دل احوالشان برای صاحب ذوق و حال است علمای اهل تن احوالشان برای عالمی است که علمش خیالی است نه حالی و عقلی .

علم رسمی سر بر سر قیل است و قال نه از او کیفیتی حاصل نه حال
نظر بر علوم خیالیه و فنون رسمیه است .

علم نبود غیر علم عاشقی مابقی تلبیس ابلیس شقی

نظر بر دو قسم است انتهی ، یا اولی الابصار و الاسماع ببیند و بشنود که علمی که کمالاتش ضروری است و شرف آن بدیهی است و وجدان کمالاتش اجلی وجدانیات است این مرد انکار می نماید به تعلیلات علیه ، اختلاف مراتب علم مثل اختلاف مراتب انوار حسیه منشاء انسلاخ مراتب انوار مادون از حقیقت نور نیست و مجرد جواز انفکاک از عمل تا بسرحد وقوع نرسد اسباب انکار فضلش ابداً نیست و با وقوع هم اگر بتوبه و نحو آن تدارک نماید مغفور شود

فضیلتش باقیست و مرتبه علم حال که ایشان میگویند که ملازم عمل است هم مطلقاً ملازم نیست و استمرار الی حصول صفت ، استقامت میخواهد و الا حال عرضی است که بعد از آن ملکه شود و بعد از آن باید با استقامت رسد چنانکه در کتاب کریم است که - فاستقم کما امرت - و شخص در تمام این احوال متحد با حال خود است و اتحادی با معلوم خارجی ندارد و چنانکه دانستی که علم حالی بوجود واجب همان علم حالی با مکان و فقر خود است و این جهت وجودش بالغیر محض است که بالوجدان ببیند که

زیر نشین علمش کائنات مابتوقائم چو تو قائم بذات

و همچنین سایر کمالات الهیه را بالوجدان ببیند که استکمال هر ذی کمال غیر محض است و مستکمل آن کمال است تا ندای طلب (رب زدنی علماً) از حقیقت نفس خود و تمام حقائق علماء ممکنات بشنود و حقیقت اخبار - بانه لا املک لنفسی ضراً ولا نفعاً ولا حیوةً ولا نشوراً - در نفس خود و سائر کائنات ببیند و تمام ذرات موجودات را - لا اله الا الله - گویند - ولا حول ولا قوة الا بالله خوان مشاهده نماید و خود را از حقائق تمام اسماء حسنی بدین وجه که وجه افتقار فیها الی الله است و استکمال هر یک از آن بالله است فعلاً و تحققاً لا قولاً و تلفظاً و تنطقاً حظی ببیند و اگر دعوی غیبت و اتحاد کرد فرعون است و نصیب از این مقوله ندارد، دورین از کلام، متکلم را می شناسد بلکه متکلم را در کلام مشاهده می نماید و ملازمه این علم نسبت بعمل هم بر تقدیر استمرار نسبت بعمل مادون است .

«حسنات الابرار سیئات المقربین» شاهد است بر اینکه در مرتبه تحقق عصیان لایق بآن مقام علیه السلام که بشهادت خدا عالم بتمام اسماء بوده بر این وجه در عصیان لایق بآن مقام واقع گردید که - وعصی آدم ربه فغوی و این منافی با عصمت نیست زیرا معصوم از رتبه و آثار مادون است، بلی وصل الی درجه قاب قوسین او ادنی که در این مقام امن و امان و خروج از خطر ابتلاء و امتحان است که مقام حقیقت محمدیه است البته عصیان لایق بآن مقام تصورش نهایت اشکال را دارد و

حبس وحی از حضرت ختمی مآب بجهت ترك استثناء را باید توجیه کرد فعلا در آن صدد نیستیم امکان صدور ذنب از عالم است که پشت عالم را می لرزاند و یغفر عن الجاهل سبعون ولا یغفر عن العالم ذنب واحد است که بملاحظه آن لسان عالم از افتخار بعلم می ماند و عند الحاجة الی ذکر مقام من مقامه العالیه کلمه لافخر می راند بلکه علم چون موجب خشیت است خود دلیل بر جواز انفکاک است اگر مقام مقام امن است چه جای خشیت است همه خشیت علما هر کس باشد در هر مقام بواسطه خوف صدور تقصیر است و بالجمله از جمله مسائل اصول دین، علم به نبوت حضرت خاتم النبیین است و علم حضوری بآن معقول نیست زیرا که مرتبه نبوت و رسالت و ختمیت اگر معلوم شود بعلم حضوری باید خود عالم دارای این مراتب باشد باز هم کفایت نمی کند باید عین آن حضرت شود تا علم حضوری به ثبوت این صفات از برای آن حضرت حاصل نماید و همچنین است کلام در امامت. و اما یافتن نمونه بعضی صفات ایشان در خود مستلزم علم حضوری است نسبت بآن نمونه پس علم به نبوت از برای آن سرور باز هم ولو نسبت بآن نمونه موقوف است با اتحاد بآن سرور و لکن حضرات باین توالی اقرار کردند و این لوازم را ملزم شدند چنانکه از آقا شیخ عبدالله سابقاً نقل شده است.

و از جمله مسائل اصول دین علم بسائر انبیاء الله و ملائکه و ابلیس و جن و عالم برزخ و جنت و نار آن و علم بقیامت کبری و حشر مردم اجمعین و بهشت و جهنم و حضوری بودن علم باینها یا بعینیت با عالم است یا بعینیت با علم آن عالم است بروجهی که وجود آن ذوات مثل صور ذهنیه او باشد نسبت باو و بطلان اول محتاج به بیان نیست و ثانی لازم دارد صدور آن ذوات را از او اگر قیامش قیام صدور باشد یا حلول آن ذوات در نفس او اگر قیام حلول باشد و هر دو محال است.

اما ثانی فلاستلزامه حلول انواعی کثیره از جواهر در شخص واحد از جواهر و اما الاول فلاستلزامه العینیه مع الله تعالی و خصم از کلماتش التزام باخیر

بر نمی آید و عینیت با خدا بضرورت من الشرع والعقل باطل است .

اما شرع پس واضح است و اما عقل پس بجهت اینکه باختلاف حقائق وجود که مذهب مشائیین است انقلاب متباین بمتباین لازم می آید و كذلك بنا بر مذهب کسی که حقائق وجودات ممکنات را مختلف نمی داند و حقیقت وجود واجب را با حقیقت وجود ممکن مختلف می داند و همچنین بنا بر اصالت ماهیت ، اما بناء علی وحدة حقیقت الوجود فنقول مضافاً الی ماسیاتی من ابطالها فلان الواجب کما مر سابقاً کان واجداً لجميع حقائق الوجودات علی وجه الوحدة الحقّه ازلاً و ابداً و ترقی غیر و اجد شیء بمرتبه واجد بوجه عینیت با آن با حصول آن شیء برای غیر و اجد تحصیل حاصل است از برای غیر و اجد اگر هویت غیر و اجد متنهی باشد و اگر باقی باشد اتحاد بین الهویتین الممتازین لازم آید و نیز شرکت واجب با غیر واجب لازم آید و آن مستلزم بودن واجب است هم فاعل و هم قابل و چون واجب احدیست محال است که مجمع قابلیت و فاعلیت باشد .

و از جمله علوم سنت قائمه است که فقه اصغر است و علم حضوری با احکام تکلیفیه و وضعیه باختلاف موضوعات آن امر غیر معقولی است مثلاً علم حضوری بنجاست بول و غائط و منی اگر با اتحاد با عالم است که لایق ریش آن عالم است و اگر با اتحاد و عینیت با علم او است پس آن علم اگر قائم بعالم است بنام صدور دعوی ربوبیت است و اگر بحلول است که همان محذور سابق عائد است که به بیخ ریشش چسبیده است .

فان قلت پس می باید علم واجب تعالی را هم حضوری ندانید .

قلنا نه چنین است زیرا که قیام صدور نسبت بواجب ضرری ندارد و اما شبهه علم حضوری بمعدومات دخل در این مقام ندارد و مع ذلك اجمالاً دفعش آن است که ما به الانکشاف باید لکمالیه موجود باشد در مرتبه ذات اما المنکشف بعد کونه ذات الشیء حضوری است و لو لم یکن موجوداً .

و بعبارة اخرى حضورش غیر وجود اوست و تعبیر باینکه باید موجود باشد

بوجود عالم مجاز است بلکه وجود بالحقیقه از برای عالم است و بالمجاز از برای معلوم از قبیل اسناد شیء الی غیر ما هوله فافهم بلی نسبت بفریضه عادله که علم اخلاق عبارت از آن است علم حضوری که تحقق بحقیقه اخلاق مرضیه است که عبارت است از تحلی بفضائل البته ممکن است و كذلك علم حضوری بعدم اخلاق ردیه که عبارت است از تخلی از رذائل آنهم موقوف است بر معرفت و مواظبت و مجانبت بلی اتصال بطیب اخلاقی کامل از جهت تشخیص خصوصیات امراض و رجوع باو در کیفیت علاج بسیار نافع است ولی چون متصف بصفات ذمیمه است و نیز علم حضوری بآن دارد مادام که بقبضش بر میخورد بمجرد استماع مواظ و مطالعه اخبار و آیات تبصرهم در مرض خود و هم در کیفیت علاج مینماید ولی اشتراط عدالت که در جواز رجوع بمجتهد مینماید -م در مقدار لازم از وجدان لازم از اخلاق حمیده و فقدان اخلاق ذمیمه کافی است حاجت به تعبیرات موهمه خلاف مقصود نیست و در روایات لفظ عدول هم وارد شده چنانکه مروی است در وسائل عن اسماعیل بن جابر عن ابی عبد الله علیه السلام : قال قال رسول الله یحمل هذا الدین فی کل قرن عدول ینفون عنه تأویل المبطلین و تحریف الغالین و انتحال الجاهلین کما ینفی الکیر خبث الحدید .

و در کافی از ابی البختری از ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرمود العلماء و رثة الانبیاء و ذاک ان الانبیاء لم یورثوا درهماً ولا دیناراً انما اوتوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ بشیء منها فقد اخذ حظاً و افراً فانظروا علمکم عن تأخذونه فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین و مراد بخلف همان عقب است که منطبق می شود با قرن در روایت و مراد از فینا اهل البیت نه بودن عدول است از اهل البیت تا منطبق شود بر خود ائمه یاد دالت بر اشتراط سیادت نماید بلکه بمعنی لنا است چنانکه کلمه ینفون انتحال المبطلین و تأویل الغالین - از آن حضرت در وسائل مرویست در حق محمد بن مسلم و زراره و برید العجلی و ابوبصیر و عدالت معروف بوده است

در همین معنایی که معتبر است در شاهد و در امام جماعت و مضاد است با فسق و مفسر است در کلام معصوم در صحیح ابن ابی یعفور حیث سئل ابا عبد الله علیه السلام بم يعرف عدالة الرجل بين المسلمين حتى يقبل شهادته لهم و عليهم فقال عليه السلام ان يعرفوه بالستر والعفاف و كف البطن والفرج واليد واللسان وتعرف باجتنا ب الكبائر التي وعد الله عليها النار .

ثم قال والدلالة على ذلك ان يكون ساتراً بجميع عيوبه حتى يحرم على المسلمين تفتيش ما وراء ذلك من عثراته و این فقره صریح است در اینکه حسن ظاهر طریق است از برای احراز عدالت و حسن ظاهر همینکه در نزد مردم ساتر عیوب خود باشد اگر چه در باطن معیوب باشد بجهت اینکه اطلاع بر باطن موقوف بر تفتیش است و تفتیش حرام است آنچه از علم بعیب جائز است همان است که بغیر تفتیش بواسطه عدم تحفظ از عیب در ظاهر ظاهر میشود یا بغیر قصد اطلاع بر باطن اتفاقاً اطلاع بر آن حاصل شود و مسئله جرح شاهد و تعدیل محض از ظاهر حال او است و مانع از تقلید علماء نیز فسق ظاهر است باین معنی که بعد از حسن ظاهر باطنش را نباید تفتیش نمود بلی ظواهر مبتلا بها در اشخاص مختلف میشود مثلاً آن ظواهر که در رئیس و مجتهد محل ابتلاء است بیش از آن ظواهریست که در دیگران .

بجهت این است که عدالت مجتهد مشکلتر است از عدالت دیگران تعجب دارم از کسانی که بخصم ما گرویده اند که تشبیه میکنند بعدم امکان اثبات اجتهاد و عدالت و اجتهاد ثابت می شود مثل شمس هیچ قابل تشکیک نیست نور علم قابل خفا نیست اهل خبره علم که میداند هر کس نمیداند از عوام تقصیر در فحص میکنند اما عدالت بعد از اینکه طریقتش حسن ظاهر باشد آنهم علم بآن بسیار سهل است و بالعمله هیچ عذر از برای طائفه نیست در ترك متابعت فقیه عادل خذبا عدلها که در مقبوله در تعارض فقیهین است و امثال آن را مراجعه نما اگر تابع آثار ائمه هدی میباشی والا اگر کارت بجائی رسیده که کلمات ائمه در تو اثر

نمیکنند بدابحال تو .

تنبیه : آنچه باین مرد نسبت دادیم از انکار کمالیت علم حصولی عین عبارتش را نقل می نمائیم تا محل انکار نشود در سعادت نامه گوید : حضوری علم است و حصولی بدیهیات سته اش علم است لکن تفاضل بآن نیست بلکه غیر بدیهیات ، یقینیاتش خواه به برهان و حکم عقل باشد و خواه به تقلید از صادق ، علم است لکن وقتی کمال است که بعلم حضوری کشاند و بعبارة اخری در اشتداد و ترقی باشد مطابق مقتضای لطیفه انسانی در وقوف تنزل یا نباشد که این وقت و بال خواهد بود و اسم علم از او خواهند گرفت و اسم جهل بلکه جهل مرکب خواهند داد و چنین علمی را بزرگان دین که ائمه هدی (ع) و شیعیان ایشان باشند مذمت بسیار کرده اند ثم نقل اشعار منسوبه بشیخ بهائی علیه الرحمه می نماید گمان نرود که شرط اشتداد و ترقی عبارت را اصلاح نماید زیرا که علم کمالیتش ذاتی است قابل تخلف نیست و اختلاف مراتب او را از کمالیه ذاتیه نمی اندازد جهل مرکب جهل و جهل به جهل است نه علم حصولی و اگر ایشان اسم جهل و جهل مرکب را بر علم می گذارند خود از علامات جهل و جهل مرکب است از قبیل آنستکه اسم بد بر چیز خوب بگذارند در مقام مذمت اینها کلام شعری است شاعر هجو کل کرد بقوله « کانه هرم بغل حین اخرجه عند البراز و باقی الروث فی وسطه » .

هیچ مذمت بکل راجع نمی شود الا حاصل علم آنستکه مطابق با واقع باشد و آن چه حصولی باشد چه حضوری کمالیتش ذاتی است بلی هرگاه در ترقی و اشتداد باشد ترقی در کمال ذاتی علم است و اگر در علوم غیر عملیه موجب خشیت و اشتداد خشیت گردد و در علوم عملیه موجب عمل گردد ثمره از علم برده باشد و اگر هیچ موجب این دو امر نشود آن علم بی ثمر باشد و ثمر علم مثل ثمر شجره است گاه کثیر است و گاه قلیل و دراز دیاد و گاه در وقوف و انکار ثمره آن بر تقدیر وقوف غلط است .

فمن يعمل مثقال ذره خیراً یره .

پس هر چیز تا بدرجه اکمل نرسد می باید مردود باشد جمیع این کلمات بر ذوی البصائر معلوم است که ناشی است از ملاک این کلام که المرء عدو لما جهله علم اشراق را منکر نیستم ولی هر علم هم با اشراق میسور نیست علم شریعت و کتاب و سنت با اشراق حاصل نیست مگر از برای انبیاء و ائمه علی اختلاف در جانشان و طبقاً به دیگران در علم اشراق باین پایه نخواهند رسید که بی مقدمه علم استدلال و نظر نسبت به تمام مطالب کتاب و سنت با اشراق، علم پیدا کنند خود انسان اینقدر از کلمات ایشان با هر شعوری میفهمد که مستعین بکلمات علما و اشعار ایشان و احادیث و کتاب و غیر ذلك میباشد.

اما شرط دیگر که در تحصیل علم نموده از اجازه مرشد آنها خلاف عقل و نقل است اما عقل بجهت آنست که تحصیل علوم ثلثه تحصیل کمال است بالضروره و ترخیص از مرشد را در آن مداخلیتی نیست و اما نقل فلاجماع علی ذلك والاخبار المتواتره المرغبه الی ذلك و استشهاد باین اشعار شیخ بهائی طاب ثراه نموده.

ای کرده بعلم مجازی خوی	نشینده ز علم حقیقی بوی
سرگرم بحکمت یونانی	دل سرد ز حکمت ایمانی
در علم رسوم چه دل بستی	بر اوجت اگر برد پستی
تا کی بهزار شعف لیبی ؟	ته مانده کاسه ابلیسی
سؤر المؤمن فرموده نبی	از سؤر ارسطو چه میطلبی
سؤر آن جوی که در عرصات	بشفاعت او یابی درجات
در راه طریقت او رو کن	با نان شریعت او خو کن
تا چند ز فلسفه در لافی	وین یابس و رطب بهم بافی
علمی که مطالب آن اینست	و سواس و فریب شیاطین است
این علم دنی که تورا جانست	فضلات فضایل یونانست
علمی بطلب که تورا فانی	سازد ز علائق جسمانی

علمی بطلب که بدل نور است	سینه ز تجلی او طور است
علمی تو بجو که کتابی نیست	یعنی ذوقی است خطابی نیست
علمی که نسازدت از دونی	محتاج بآلت قانونی
علمی بطلب که نماید راه	وز سر ازل کفدت آگاه
علمی بطلب که جدالی نیست	حالی است تمام مقالی نیست
علمی بطلب که گزافی نیست	اجماعی هست و خلافی نیست
علمی که دهد بتو جان نو	علم عشق است از من بشنو

این اشعار شیخ مطابق است با آنچه فرمودند در کتاب اربعین در شرح حدیث من حفظ علی امتی اربعین حدیثاً یحتاجون الیه فی امر دینهم بعنه الله یوم القیامه فقیهاً عالماً قال طاب ثراه لیس المراد بالفقه الفقه بمعنی الفهم فانه لا یناسب المقام ، ولا العلم بالاحکام الشرعیة الفرعیة عن ادلتها التفصیلیة فانه معنی مستحدث بل المراد البصیرة فی امر الدین والفقه اکثر ما یأتی فی الحدیث بهذا المعنی والفقیه هو صاحب هذه البصیره والیه اشار النبی بقوله لا یفقه الرجل کل الفقه حتی یمقت الناس فی ذات الله وحتى یری للقران وجوهاً کثیره ثم یقبل علی نفسه فیکون لها اشد مقتناً ثم هذه البصیره امامو هبته وهی التي دعا بها النبی ﷺ لامیر المؤمنین حین ارسله الی الیمن بقوله اللهم فقهه فی الدین واما کسبیته وهی التي اشار الیهامیر المؤمنین عليه السلام حیث قال لولده الحسن نفقه یابنّی فی الدین .

قال بعض الاعلام «اراد به صاحب احیاء العلوم» ان علم الفقه فی العصر الاول انما کان یطلق علی علم الاخره ومعرفة دقائق آفات النفوس ومفسدات الاعمال و قوة الاحاطه بحقارة الدنیا وشدة التطلع الی نعیم الاخرة و استیلاء الخوف علی القلب ویدلک علیه قوله تعالی فلولا نفر من کل فرقة طائفة الایه ، وما به الانذار و التخویف هو هذا العلم وهذا الفقه دون تفریقات الطلاق واللعان والسلم والاجاره فذلک لا یحصل به انذار و تخویف بل التجرد له علی الدوام یقسی القلب و ینزع الخشیة کما شاهد من المتجردین له فمعلوم ان ذلک لا یترب الا علی تلك المعارف

لاعلى ما ذكره من معرفة فروع الطلاق والمساواة والسلم وامثال ذلك .
 واما العلم فالمراد به قريب مما يراد من الفقه لا المعانى المصطلحة
 المستحدثة كحصول الصورة او الصورة الحاصلة عند العقل او ملكته يقتدر بها على
 ادراكات جزئية وما اشبه ذلك فان العلماء ورثة الانبياء وليس من هذا المعانى
 ميراث الانبياء وقد قال الله تعالى انما يخشى الله من عباده العلماء ، فقد جعل العلم
 موجبا للخشية والخوف لتعليق الحكم على الوصف فجميع ما راسم فى ذهنك من
 التصورات والتصدقات التى لا يوجب لك الخشية والخوف وان كان فى كمال
 الدقة والغموض فليست من العلم فى شىء بمقتضى الاية الكريمة بل هى جهل
 مبعض بل الجهل خير منها انتهى كلامه .

قال ولعمري انه كلام دقيق انيق يليق ان يكتب بالنور على صفحات حدود
 الحور انتهى كلام الشيخ البهائى طاب ثراه ، اقول بدانكه علم اگر چه كمال
 است وكماليته ذاتى وما بالذات لا يختلف ولا يتخلف لكن بالعرض گاه شود
 كه مذمت بر آن طارى شود وآن عارض تارة امرى است كه مقدم است بر علم
 وتارة مؤخر است از علم اما آنكه مقدم است بر علم داعى غير الهى است چون رياء
 چنانكه در كافى است از حضرت باقر عليه السلام كه فرمود من طالب العلم ليباهى به العلماء
 او يمارى به السفهاء او يصرف وجوه الناس اليه فليتبوء مقعده من النار وايضا
 در كافى است از حضرت صادق عليه السلام كه فرمودند من اراد الحديث لمنفعة الدنيا
 لم يكن له فى الآخرة من نصيب ومن اراد به الآخرة اعطاه الله خير الدنيا والآخرة .
 واما آنكه مؤخر است از علم پس آن ترك عمل به آن علم است اگر علمى
 است عدم ترتيب آثار بر آن است چون خوف ورجاء ومحبت وسائر صفات حسنه
 اگر غير علمى است مثلاً علم بوجوب صلوة عمل بآن را مستدعى است و علم بخدا
 خوف و رجاء و محبت را مستدعى است ومطلب ديگر هست كه در طريق تحصيل
 علم معتبر است وآن آنست كه طالب علم مى بايد كه علم را از اهلش اخذ نمايد
 والا بسا باشد كه طالب علم ، جهل مركب را بعنوان علم از كسى غير اهل تحصيل كند

ومی باید بعد از تحصیل علم عجب و غرور بآن هم حاصل ننماید بلکه بازاء آن نعمت عظمی شاکر باشد و حصول این عجب و غرور نه از جهت علم است بلکه از جهت صفت نفس است و مطلب اول رابطه بصصولی بودن و حضوری بودن ندارد و مطلب ثانی ربط با اجازه مرشد ندارد دیگر امری که باید در طلب علم مراعات شود الا هم فالاهم است پس کسی که مسائل لعان و طلاف و سلام فقه را که از برای نادری اتفاق می افتد تحصیل می نماید باید مزاحم تحصیل اهم از آن نباشد کسی که مثلاً هنوز اصول دین خود را تحصیل نکرده بوجه معتبر اعراض نماید و اشتغال باین نحو مسائل نماید جائز نیست و مذمت شیخ و غزالی راجع باین امور است و هم خصم با شرط اجازه مرشد است و دعوی علم حضوری و عصمت و بینهما بون بعید و لو کان در مذهب خود تشبث به ضغنی از حق می نماید ولی برای رواج مطلب باطل است مقدار حق همان است که عرض شد اما اهل العلم کسانی می باشند که مطابقه با واقع داشتن علم ایشان مسلم باشد و مسلمتر از محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین هیچ کس نیست و اقوال و روایات ایشان شرق و غرب عالم را گرفته است و کسی که انس با احادیث ایشان پیدا کند و لحن احادیث او را روزی شود و زبان فهم کتاب و سنت گردد مجتهد جائز التقلید است و اگر باین وصف عادل هم باشد ولو اول علم را لغیر الله تحصیل کرده باشد لکن بالاخره مجرور بالعلم الی الله شده باشد .

فقد روی ایضاً اطلبوا العلم ولو لغیر الله فانه یجتر الی الله و مراد لغیر الله نه اغراض محرمه بل لکونه کمالاتاً مثلاً میتواند باشد جمع با احادیث سابقه را قابل است و ممکن است که مراد این باشد که ابتداء باغرض باطل هم تحصیل کند خود علم مقتضی صحت غرض او خواهد شد و لو علت تامه نباشد لکن جمع بر آن وجه محتاج بتأمل است فتأمل و بالجمله بر منصف لازم است که حق هیچ علمی را ضایع ننماید مرتاضین بر ریاضات صحیحیه سرعند هم علوم کشفیه لدنیه دارند هنیئاً لهم و رزقنا الله ، نحن نؤمن بفضل کل ذی فضل .

واما قول شیخ از فقیه بصیر در اسرار دین است از من حفظ علی امتی الخ
ولو سلم لکن حفظ اربعین مما یحتاجون الیه فی دینهم یقیناً شامل علم فروع
است ولو حدیثی باشد وارد در طلاق پس دلالت دارد همین بر اینکه بنا بر معنی
خود شیخ بر اینکه کسی که چهل حدیث را حفظ کند ولو از احادیث مثل طلاق و
ظهار و ایلاء و سلم و اجاره از برای اوست روز قیامت عنوان فقاہت که معنی
بصیرت در اسرار دین است و کیف ینکر فضل علم الشریعة المحمدیه و قد قضت
وطر الحکمة العملية وهی معیار الریاضه الرحمانیه و قد اشتمل الکتاب الکریم
علی الاحکام الفقیه و ورد فی بیانها اکثر الاخبار النبویه والولویه الیس علم الفقه
بعد شمس المعرفة فیما بین العلوم کالقمر البازغ فی النجوم الیس ورد فی حقه
حدیث فی حلال و حرام تأخذه من صادق خیرک من الدنیا و ما فیها من ذهب و
فضة، الیس الشیخ قد صنف فی الفقه کتاباً و کفاه بذلك حسناً، واما قول الغزالی
فی آیه النفر فی غیر الفقه بجهت اینکه فقه مصلح انذار بآن واقع نمیشود از غرائب
کلام است حرمت شرب خمر انداز بر آن واقع نمیشود یا سائر محرمات انذار
بر آن واقع نمیشود یا واجبات از قبیل صلوٰه و صوم و زکوة و نحو آن انذار بر آن
واقع نمیشود بلکه در مکروهات و مستحبات هم انذار هست .

و بودن فقه میراث انبیاء از جهت آن است که مدرکش کتاب و سنت است
و شک نیست که کتاب و سنت مرآت ایشان است و مرجع سنت است و عقل مصدق
انبیاء و مصدق ایشان است، در ذیل روایت «العلماء ورثة الانبیاء» در روایت ابن
ابی البختری در کافی است که و انما اورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ بشیء
منها فقد اخذ بحظ وافر .

واما اخراج علم فقه از علم به تمسک بانما یخشی الله من عباده العلماء هم
مثل کلام اول است در غرابت زیرا که از تعلیق حکم بر وصف بیش از اقتضاء
وصف چیزی مستفاد نیست. دلالت بر علیت تامه ندارد و اقتضای عمل، در علم است
چنانکه بیان شد و حصر خشیت در علماء اقتضای عدم وجود خشیت کند مگر بآن

علم نه عدم وجود علم کند مگر باخشیت .

و آنچه در مصباح الشریعه از حضرت صادق مروی است که فرمودند الخشیة میراث العلم ، و العلم شعاع المعرفة و قلب الایمان و من حرم الخشیة لا یكون عالماً و ان سن الشعر فی متشابهاة العلم قال الله تعالی (انما یخشى الله من عباده العلماء) مرسلست غیر معلوم السند مضافاً الی اینکه سلب عالم از غیر صاحب خشیت مجاز است تنزیلاً للمقتضی منزلة العلم مع عدم ترتب المقتضی علیه و استدلال بانه محمول به اثبات این اقتضاء است از تعلیق حکم بروصف فافهم .

گمان دارم که این کلمات از غزالی از قبیل کل حزب بما لدیهم فرحون صادر گشته و از شیخ باعتبار اشتمالش بر ضغنی از حق که مقدار موافق با واقع است بنحو تحسین واقع شد و الله الهادی الی سواء السبیل .

تنبیه - دیگر خصم ما اصرار دارد بر اشتراط اجازه مرشد در تحصیل علم بلکه در هر امری از قضا و افتاء و عبادات و این اشتراط اجازه اگر بر سبیل موضوعیت باشد باین معنی که اجازه را مدخلیتی باشد در رضای الهی باین امور پس آن ثابت نیست حتی از برای انبیاء و ائمه زیرا که شأن ایشان تعبیر عن الله و ترجمه وحی الله و دلالت بر صراط الله است نه اینکه اجازه ایشان مدخلیتی داشته باشد در مرضات الهیه بلی بعضی امور هست که از قبیل منصب است ولایت آن منصب راجع بایشان است هر که را مصلحت بدانند و لئی منصب نمایند و لذا در خصوص اقامه صلوٰة جمعه کلام است که از قبیل منصب است که موقوف بر اذن امام است یا از قبیل احکام است که محتاج باذن نیست هیچ دلیل قائم نیست بر اشتراط اذن در مرضات الهیه خصوص اموری که رضای الهی آن عقلی باشد چون طلب علم و اما نسبت با اجازه نائب امام بطریق اولی بلکه دعوی این اشتراط از نایب خلاف ضرورت دین اسلام است .

و اما اشتراط بروجه طریقت چنانچه در اخبار هست که باید اعمال واقع شود عن دلالت ولی الله زیرا که بیدلیل راه پیمودن ایقاع نفس در خطر است پس

آن مخصوص مواردیست که بعقل یا بدلیل یقینی دیگر علم بر رضای الهی حاصل نشده باشد تا محتاج به تعلیم معلم الهی در آن مسئله شود نه مثل طلب علم و نحوه از اموری که رضای خدا بان معلوم است .

و بعبارة اخرى احتیاج بدلیل در مسئله قبل از علم بحکم مسئله است اما بعد از علم بحکم حاجت بدلیل نسبت بآن حکم نیست از این جهت است که ضروریات محتاج بتقلید نیست بلکه کلاماً یمكن للمقلد القطع به من الاحکام مع حصوله له قاطع تقلید است تقلید در مجهولات است و قول مجتهد چون طریق معتبر شرعی است از برای جاهل مداخلیت در عمل مقلد دارد محض اینکه چون جاهل است سیر در غیر طریق نکند که فرمود العامل علی غیر بصيرة کالسائر علی غیر الطريق لایراوده کثرة السیر الابدأ و اعمال ما صادر است بدلالة ولی الله، زیرا که مأخذ علم را اولیای ما تعیین فرمودند در بیت که حضرت صادق فرمود کل علم لم یخرج من هذا البیت فهو باطل وما تحصیل علم می نماییم از ملاحظه نصوص صریحه و آثار صحیحه ایشان و بدلالة ایشان کفالت ایشان که عوام باشند که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود :

من کان من شیعتنا عالماً بشریعتنا فاخرج ضعفاء شیعتنا من ظلمة جهلهم الى نور العلم الذی حیوانه جاء يوم القيامة و علی رأسه تاج من نور یضیی لاهل تلك العرصات و اما عوام ما که رجوع بعلمای شریعت می نمایند بشرط عدالتهم باز بواسطه دلالت ایشان است چه در همین حدیث دلالت طرفین است بر وظیفه خود و این يك خبر از فصل سابق را ملاحظه نما که مشتمل است بر مقدار کافی از اخبار یا اینکه بجهت اختصار تمام اخبار را ایراد نمودیم و بالعمله علمای شریعت با انصاف بوصف عدالت و عوام آخذ از ایشان بحسب دلالت ولی الله مشی می نمایند کسانی که دکان در برابر اولیاء الله باز کرده دعوی ولایت می نمایند و متصدی دلالت میشوند نیستند مگر ائمه ضلال اولیای ما ائمه اثنا عشرند حجت بر ما اقوال ایشان است والسلام علی من اتبع الهدی و نهی التمس عن مشایعة الهوی

واما تمسك خصم بر عدم جواز تولى قضا بقول امير المؤمنين عليه السلام بشریح
یا شریح قد جلست مجلساً لایجلسه الانبی او وصی نبی او شقی که مرویست در کافی
جواب کاشف از جوابش بر دو وجه است .

وجه اول - آنستکه وصی نبی اعم است از وصی خاص و وصی عام و
مفروض آنستکه مجتهد عادل وصی ایشان است در حکم کردن بر طبق حکم ایشان
بقوله فاذا حکم بحکمنا الخ .

وجه ثانی آنستکه مجالس در مجالس مشارالیه چون از شیعه ایشان نبود
حکم را باستقلال ثابت برای خود میدانست این بود که حصر در ثلاثه فرمود
اما عالم شیعه حکمی از برای خود قائل نیست و انما الحکم مخصوص بهم
وهو یحکم بحکمهم .

فصل چهارم - در بیان منشاء اختلاف علما اخبار و اختلاف اخبار و عدم
قدح آن در صحت طریقت ما .

پس بدانکه اختلافی که در این مقام عنوان می نمایم نه اختلاف احکام است
بحسب اختلاف موضوعات مثل اختلاف حکم حاضر بامسافر یا حکم تقیه و غیر
تقیه بجهت اینکه این نظیر اختلاف خل و خمر است در حکم و این نحو اختلاف
واجب است و بیان همین احکام مختلفه است که منشاء ارسال رسل و انزال کتب
گردیده بلکه مقصود اختلاف در حکم واقعه واحده است که حکمش عند الله واحد
است ومع ذلك علماء اختلاف در حکم آن می نمایند و اخبار نیز تعارض در حکم
آن می نمایند پس میگوئیم این اختلاف بر دو قسم است .

قسمی آنستکه حاصل شود از روی تقصیر چون اختلاف علمای عامه که
امام را تمکین اقامه علم و عدل ندادند و خود سر اختلاف نمودند الی اینکه یکجا
بتصویب اراء جمع گشته و دست از وحدت حکم حق تعالی کشیدند و ملاک این
اختلاف باختلاف بعد ما جائهم البینه است و هو الامام الذی لم یتبعوه و آنچه
در مذمت اختلاف رسیده است رجوع باین اختلاف دارد از قبیل آیه شریفه ولا

تکونوا کالذین تفرقوا او اختلفوا من بعدما جائهم البينات لهم و اولئك لهم عذاب عظیم ، و کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که ترد علی احدهم القضية فی حکم من الاحکام فی حکم فیها برأیه ثم ترد تلك القضية بعینها علی غیره فی حکم فیها بخلاف قوله ثم تجتمع القضية عند ذلك الامام الذی استقضاهم فیصوب آرائهم جميعاً والهمم واحد و کتابهم واحد فامرهم الله سبحانه باختلاف فاطاعوه ام نهامهم عنه فعصوه ام انزل الله دیناً ناقصاً فاستعان بهم علی اتمامه ام كانوا شركاء له فلهم ان يقولوا وعلیه ان یرضی ام انزل الله دیناً تاماً فقصر الرسول عن تبلیغه و ادائه والله سبحانه یقول ما فرطنا فی الكتاب من شیء و فیہ تبیان کل شیء و ذکر ان الكتاب یصدق بعضه بعضاً و انه لا اختلاف فیہ فقال سبحانه ولو كان من عند غیر الله لوجدوا فیہ اختلافاً کثیراً و ان القرآن ظاهره انیق و باطنه عمیق لا تنفی عجائبه و لا تنقضی غرائبه و لا تكشف الظلمات الابه .

و صراحت این کلام در خصوص اینقسم ظاهر است قسمی دیگر آنستکه حاصل شود از روی قصور چون اختلاف علمای عدول ما چه در زمان غیبت و چه در زمان حضور و آن قصور ناشیست از تقصیر کسانی که تمکین ندادند امام علیه السلام را از اقامه علم و عدل پس تنزل فرمودند بقدر ممکن و آن ارجاع بعلماء جامع شروط و روایات بنهیج مضبوط است و چون مشارالیهم اگر چه بدرجه عدالتند ولی معصوم نیستند پس مأمون نیستند از اینکه کاذب را صادق نپندارند و فاسق را عادل شمارند و از آن جهت در روایات اختلاف واقع شود و همچنین مأمون نیستند که از کلام معصوم هر یک چیزی بفهمند الحاصل این اختلاف ناشی از قصور است نه از تقصیر و آنچه فوت شود از واقعیات بواسطه این اختلاف مردم در آن معذورند مگر کسانی که شریک در تقصیرند و بمراجعه مقدمه دوم این کتاب این مطلب روشن میگردد و اخبار وارده در تعارض خبرین علی کثرتها التی مؤدبها لقد حسن بعضها الی بعض المصیر الی الترجیح ثم التخییر و التوقف در این مقام است و ذکر ترجیح بمخالفت عامه از جهت عدم تمیز حکم تقیه از غیر تقیه است بعد از

شدت محنت بواسطه تقلب متقابلین بر امام علیه السلام است که بواسطه اخذ بحکم تقیه می شود در غیر صورت تقیه بجهت جهل بموضوع بخيال آنکه حکم غیر تقیه است که داخل در اختلاف بحسب موضوع نیست بلکه داخل در اختلاف ثانی است زیرا که اختلاف در قسم ثانی تارة از جهت اشتباه موضوع وتارة از جهت اشتباه در حکم است وکل ناشی است از تقصیر و قاصرین را هیچ مذمتی راجع نیست غایة الامر آنستکه ایشان در نزد جهل بحکم یا موضوع، رجوع بدستور العمل امام علیه السلام می نمایند و امام علیه السلام دستور العمل داده اند که روایت ثقات را معتبر فرمودند و در تعارض، امر به ترجیح و در صورت ترجیح، امر به تخییر فرمودند خصم اگر خود دعوی امامت دارد که بادلۀ انحصار امامت در اثنی عشر باطل است و اگر دعوی نیابت خاصه دارد که آنهم بادلۀ سابقه باطل است و اگر دعوی عصمت دارد تناقضش با اقوال معصومین سابقین دلیل بر کذب اوست و اگر دعوی عدالت دارد هم این تناقض دلیل بر فسق بلکه کفر او است و اگر دستور العمل امام در صورت مزبوره العیاذ بالله از بین رود چنانکه فعلا کسانی که ظن مطلق میباشند چنین میگویند باز هم باید رجوع با احکام مظنونة الصدور از ایشان نماید اگر قیام ظن مقام علم در این هنگام باجماع ثابت شود و الا مهمما ممکن باید احتیاط در تحصیل موافقت با احکام ایشان که مطابق است با احکام الله نمود هیچیک از این مراتب منافات با صحت مذهب ندارد توهم منافات از جهت قیاس قصور بتقصیر است و خود عین عبارت او است که گفته بای تادست بعالم و تقلید عالم میسر نگردد از ظن و احتیاط چاره ای نیست و این عالم که ایشان میگویند غیر از معصوم نمیتواند بود و مراد ایشان هم نیست .

زیرا که ایشان عصمت شرط دانند ولی دعوی عصمت بدون موافقت با احکام یقینیه شریعت دلیل کفر و زندقه است و باتمام ممکن است ولی حسب طریقه ای که از ائمه بما رسیده است یا نباید این دعوی از شخص معصوم کذائی واقع شود یا نباید همچو معصوم غیر از امام اصل در ازمنه غیبت کبری یافت شود

والا لازم بود که خود ایشان امر بمتابعتش فرمایند و واحداً بعد واحد تنصیص فرمایند زیرا که تشخیص معصوم یا تنصیص معصوم سابق است که لایعرف الاخر الا بالاول و یا باظهار معجز است و ثانی از اول منمک نیست حسب عادات انبیاء و اولیاء علاوه بر اینکه از جهت صیانت دین از مدعی ساحر تنصیص سابق بر لاحق مصلحت است: و هیچ جهت فسادى در این متصور نیست و آنچه از ایشان بمارسیده نه همین عدم تنصیص است بلکه به تلویحات و تصریحات خلاف این طریقۀ تنصیص فرموده اند چنانکه بادلۀ سابقه معلوم شد فعلیک بالمرأجه و سیأتی ما يدل على حجته خبر الثقة المنافی لهذه الدعوى بجهت اینکه خبر ثقه دلالتش ظنی و سندش ظنی است حسب اعتراف خودتان جواز عمل بآن فرع عدم وصول ید بدامان عالم معصوم است پس ارجاع بآن دلیل بر عدم امکان آنست و هذا التقرير از جهت آنکه ملاك شبهه ملاك دفعش گردیده بهترین دفعی است در این مقام و خصم در این مقام روایتی نقل نموده و تنزیل بر غرض کرده ترجمه روایت را ما نقل می نمائیم بعد از آن کلام او را نقل می نمائیم و کن انت من الذين يستمعون القول ويتبعون احسنه پس میگوئیم .

مرویت در کافی از سلیم بن قیس هلالی که گفت خدمت مولا امیر المؤمنین عرض کردم که من شنیدم از سلمان و مقداد و ابیدار برخی از تفسیر قرآن و روایاتی از حضرت پیغمبر برخلاف آنچه در دست مردم است پس از آن از حضرت شنیدم تصدیق آنچه را که از ایشان شنیده بودم و دیدم در دست مردم بسیار چیزها از تفسیر قرآن و احادیث از پیغمبر است که شما مخالفید با آنها و میفرمائید که آنها باطل است آیا چنین میدانید که مردم دروغ بر پیغمبر راستند عمداً و قرآن را تفسیر کردند بر رأی خود .

پس گفت که زوی فرمود بمن آن بزرگوار و فرمود سؤال کردی جواب را بفهم بدرستی که در دست مردم حق و باطل و صدق و کذب و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه و خطاء در حفظ و حفظ صحیح هر دو هست و به تحقیق

که بر رسول الله دروغ بستند در عهد آن سرور تا اینکه ایستاد بخطبه خواندن و فرمود ایها الناس کثرت و غلبه پیدا کرده است بر من دروغ گویان و هر کس عمداً بر من دروغ بندد جایش پر شود از آتش پس از آن بستند براو بعد از او.

راوی روایت بر چهار قسم منحصر است اول مردی منافق است که اظهار ایمان می نماید و خود را باسلام می آراید گناه و حرامی در دروغ بستن بر پیغمبر قائل نیست پس اگر مردم بدانند که او منافق است و دروغ گو است قبول و تصدیق نمیکنند و او را الکن ایشان میگویند که از اصحاب پیغمبر است و دیده است آن سرور را و شنیده است از او پس فرا میگیرند از او حدیث را و حال او را نمیدانند و خدا خبر داده است پیغمبر را از منافقین بآنچه خبر داده و وصف فرموده ایشان را بآنچه وصف فرموده فقال عز وجل واذا رأيتهم تعجبك اجسامهم وان يقولوا تسمع لقولهم پس باقی ماندند بعد از آن سرور و تقرب جستند بسوی ائمه ضلال و داعیان بسوی آتش بواسطه ناحق و دروغ و افترا بستن پس آنها منصب بخشیدند و حکومت دادند و برگردن مردم سوار نمودند و خوردند دنیا را بواسطه ایشان و مردم باملوک و ملازم دنیا هستند مگر کسی که خدا او را حفظ کند این یکی از آن چهار قسم است.

قسم دیگر مردی که شنید حدیث از آنحضرت و حفظ نکرد آنرا موافق قولش و خطاء کرد در او و عمداً دروغ نبست و آن حدیث در دست او است بر طبق آن میگوید و عمل مینماید و روایت میکند و میگوید من شنیدم از آنحضرت پس اگر میدانستند مسلمانان که این روایت خطاست قبول نمیکردند و اگر خود راوی هم میدانست خطای خود را هر آینه ترك میکرد روایت خود را و قسم سوم مردی که شنیده از پیغمبر حدیثی را که پیغمبر نسخ فرمود مضمون آنرا و او بیخبر از نسخ است پس حفظ منسوخ کرد و حفظ ناسخ نکرد پس اگر میدانست که آن منسوخ است هر آینه ترك میکرد آنرا و اگر مردم میدانستند که آن منسوخ است ترك میکردند آنرا.

و قسم رابع کسی است که دروغ بر پیغمبر نبسته بد دارد دروغ را از خوف

خدا و تعظیم به پیغمبر و حدیث را موافق مسموع حفظ کرده روایت میکنند بی کم و زیاد و می شناسد ناسخ و منسوخ را و عمل بناسخ مینماید نه منسوخ پس بدرستی که امر آن حضرت مثل قرآن است مشتمل است بر ناسخ و منسوخ و خاص و عام و محکم و متشابهاً از آن سرور کلامی صادر می شد که دو وجه داشت و کلامی میفرمودند که عام بود و کلامی میفرمودند که خاص بود مثل قرآن ، خدا فرمود ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا پس مشتبه میشد بر هر کس که نمیشناخت و نمیدانست مراد و مقصود خدا و رسول و همه را اصحاب سؤال نمیکردند از آن حضرت تا بفهمند و از ایشان بود کسی که سؤال میکرد و خوب نمیفهمید و استفهام هم نمیکرد حتی اینکه اصحاب دوست میداشتند که اعرابی بیاید و شخص تازه ای پیدا شود و از آن حضرت سؤال نماید تا آنکه خود بشنوند و من داخل میشدم بر آن حضرت هر روز و شب داخل شدمی پس با من خلوت میکرد هر جا که چرخ میزد چرخ میزدم اصحاب آن حضرت میدانند که چنین با احدی نمیکرد از مردم غیر از من پس بسا در خانه من می آمد آن حضرت پیش از آنکه در خانه خود برود و بودم که هر گاه داخل میشدم در بعض منازل او خلوت میفرمود با من و بر می خیزانید زنان خود را پس باقی نمیماندم در نزد او مگر من و هر گاه تشریف می آورد در منزل من بر نمی خیزانید فاطمه را و نه هیچیک از پسران مرا و بودم که هر گاه سؤال میکردم جواب میداد مرا و زمانی که سکوت میکردم و تمام میشد سئوالات من خود ایشان ابتداء میفرمودند در مکالمه با من پس نازل نشد بر آن حضرت آیه ای مگر آنکه وادشت مرا بقرائت آن و املاء میفرمود بر من ، و من مینویشتم بخط خود و تعلیم فرمود بمن تأویل آن را و تفسیر آن را و ناسخ و منسوخ آن را محکم و متشابهاً آن را و خاص و عام آن را دعا فرمود که بدهد خدا مرا حفظ و فهم آن را ، پس فراموش نکردم آیه ای را از کتاب خداوند علمی را که املاء فرمود و من نوشتم از آن زمان که دعا فرمود در حق من فرو گذاشت نکرد چیزی را که خدا تعلیم فرموده بود باو از حلال و حرام و نه امر و نه نهی که بود یا بعد می باشد و نه کتابی که نازل بر احدی قبل از او باشد از طاعتی یا معصیتی

الا آنکه آن را بمن تعلیم کرد و حفظ کردم و فراموش نکردم يك حرف از آنرا .
 پس گذارد دست مبارك خود را بر سینه من و دعا کرد از برای من که پر کند
 قلب مرا علم و فهم و حکمت و نور پس گفتیم ای پیغمبر خدا از آن زمان که دعا
 کردی برای من بآنچه دعا کردی چیزی را فراموش نکردم و فوت نشد چیزی
 از من که ننوشته بودم آیا احتمال نسیان در من میدهی بعد از این فرمود نه دیگر
 احتمال نسیان و احتمال جهل در تو نمیدهم .

خصم ما چون در صدد است که کتاب و سنت و اخبار عترت تمام را از حجية
 بالاستقلال بیندازد و انگشتر دست مرشد صاحب اجازه نماید و بی رخصت او
 رجوع به یك از آن جائز نباشد چون در این حدیث دید که ناسخ و منسوخ
 مخصوص قرآن نیست و در حدیث یافت میشود و جواز رجوع بحدیث چون
 قرآن فرع معرفت ناسخ از منسوخ است و این معرفت مخصوص صاحب اجازه است
 بزعم ایشان و بحسب آنچه ایشان نسخ را معنی مینمایند از برای این غرض این
 حدیث را نقل کرد غافل از اینکه این حدیث دلالت ندارد بر وقوع نسخ در اخبار
 و لویه پس دلالت دارد بر وقوع آن در اخبار نبویه پس هیچ فائده بحال ایشان
 ندارد و همچنین روایت محمد بن مسلم عن ابي عبد الله عليه السلام ما بال اقوام
 يروون عن فلان وفلان عن رسول الله لا تتهمون بالكذب فنخشی منكم خلافة قال ان
 الحديث ينسخ كما ينسخ القرآن بجهت اینکه روایت منسوخه روایت نبوی است
 البته امام بر طبق ناسخ جواب می دهد نه بر طبق منسوخ و نهج دلالت هیچ دلالت بر
 وجود منسوخ در اخبار عترت ندارد و همچنین روایت منصور بن جازم قال قلت
 لابي عبد الله عليه السلام ما بالی اسئلك عن المسئلة فتجيبني فيها بالجواب ثم يجيئك غيري
 فتجيبه فيها بجواب آخر فقال انا نجيب الناس على الزيادة والنقصان قال قلت
 فاخبرني عن اصحاب رسول الله عليه السلام صدقوا على محمد ام كذبوا قال بل صدقوا
 قلت فما بالهم اختلفوا قال اما تعلم ان الرجل كان يأتي رسول الله فيسئله عن
 المسئلة فيجيبه فيها بالجواب ثم يجيبه بعد ذلك بما ينسخ ذلك الجواب فنسخت

الاحادیث بعضها بعضاً .

این روایت هم دلالت ندارد بر وقوع ناسخ و منسوخ در اخبار ولویه بلکه در اخبار نبویه دلالت دارد در جواب سؤال اول جواب بزیاده و نقصان تقیه است و مراد از ناس عامه است و این وجه اظهار است از آن احتمالی که آخوند ملاصدرا داده و خصم ما از او اخذ نموده و اسم نسخ بر آن نهاده و آن اختلاف جواب حسب اختلاف افهام و احتمال و برداشتن حدیث که کلام الناس علی قدر عقولهم چنانچه تفصیل آن خواهد بیان شد غرض عدم دلالت حدیث است بر تحقق نسخ در اخبار ولویه و همچنین است روایت وارده در تعلیل آنچه را که خدا نسخ میفرماید برفق بلکه این هیچ دلالت بر نسخ حدیث ندارد فضلا از خصوص اخبار ولویه اما روایت زراره قال سئلت ابا جعفر عن مسئله فاجابنی ثم جائه رجل فسله عنها فاجابه بخلاف ما اجابنی ثم جاء آخر فاجابه بخلاف ما اجابنی و اجاب صاحبی فلما خرج الرجلان قلت یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله الرجلان من اهل القرآن من شیعتکم قدما یسلان فاجبت واحداً منها بغیر ما اجبت به صاحبه فقال یا زرارة ان هذا خیر لنا ولکم ولو اجمعتم علی امر واحد لصدقکم الناس علینا و لکان اقل لبقائنا و لبقائکم این دخل به نسخ ندارد فضلا عن تعیین محله .

این مسئله القاء خلاف است یا مطلقا چنانکه شیخ یوسف بحرانی فهمیده یا خصوص خلاف موافق با آراء عامه چنانکه بعضی دیگر فهمیده اند بجهت حکمت تقیه اما بر تقدیر ثانی پس واضح است و اما بر تقدیر اول بجهت اینکه اجماع در کلمه از تابعین پیش عامه دلیل میشود بر قول متبوع پس در صدق صدمه بآنحضرت و اتباع آنحضرت بر می آیند پس مرجع این هم بضرورت تقیه است و اما روایت دیگر از حضرت ابی جعفر ان المؤمنین علی منازل واحده و منهم علی اثین و قال هكذا الی سبعة و امثال آن از اخبار تعیین مراتب در عشره و در چهل و نه جزء و هر جزئی بده جزء هیچ دخل بمسئله نسخ ندارد بلی خصم خود اگر اسم تمام را نسخ میگذارد لامشاحه فی الاصطلاح ولی نسخ که در اخبار

اطلاق میشود که ممیزش تاریخ صدور است که ثانی ناسخ اول است غیر از اختلاف جواب است باختلاف افهام و اختلاف مراتب ایمان و اختلاف مرض اخلاقی مردم که موجب اختلاف ما به العلاج است و این اختلافات مسلم است لکن مانع از رجوع باخبار ولویه نیست اما نسبت باخبار وارده در اصول دین و اعتقادات پس دلالات در خود اخبار هست که کلامی را در خور عقل طرف مقابل فرمودند و علم را از نا اهل، کتم فرمودند و احتیاج بتأویل غالباً از این جهت است و این داخل در محکم و متشابه است و دلالت محکم اظهار است از متشابه بیتی که قرینه بر متشابه شود و اما در علم اخلاق آنهم گناه معلوم شود از کلام که در معالجه فلان رذیله است چنانچه سائل در روایتی طلب موعظه کرد فرمود لا تغضب معلوم می شود که مناسب حال این مسائل منع نفس از غضب است و گناه ذکر بی باو تعلیم نماید که بآن خاصیت مناسب با علاج رذیله مخصوص دارد مثل اینکه از برای وسواس فلان ذکر خوب است و این امور از روایات مستفاد میشود.

اما اخباریکه مدرک احکام کلیه الهیه از فروع دین که بمعزل من هذه المطالب و هر حالی که منشاء اختلاف حکم باشد دلیل بر آن در کلام ایشان موجود است الحاصل مجتهد آن است که معاریض کلام ایشان را بفهمد که لایکون المرء فقیهاً حتی يعرف معاریض کلامنا و معاریض همان توریه در کلام است و مجتهد آنست که رد محکم بر متشابه تواند کرد که من رد المتشابه الی المحکم فقد هدی الی صراط مستقیم.

و مجتهد آنست که رد فروع بر اصل نماید که ایضاً عن الصادق علیه السلام انما علينا ان نلقى الیکم الاصول وعلیکم ان تفرعوا و عن الرضا علیه السلام علينا القضاء الاصول و علیکم التفریع نه همچو شخصی که هنوز معنی نسخ را نفهمیده و دلالت این اخبار را نمیفهمد و تعریض بدعاوی عریضه و طویله می نماید.

فصل پنجم - در عدم جواز عمل بظن و عدم منافات آن باطریقه ما .
بدانکه ده طائفه از ادله در ابتداء نظر باهم تعارض دارند ولی بعد از تأمل

هیچ معارضه‌ای بایکدیگر ندارند .

طائفه اولی - آیات و اخبار ناهیه از عمل بظن است مثل قوله تعالى و لاتقف ماليس لك به علم وقوله وان يتبعون الا الظن وان هم الا يخرصون وقوله ان الظن لا يغنى من الحق شيئاً ومثل اخبار ناهیه از فتوای بغیر علم وقضاء بغیر علم و مثل ما عن الصادق عن آبائه عن رسول الله اياك والظن فانه الكذب السی غیر ذلك .

طائفه ثانیه - ادله جواز رجوع جاهل بعالم و حجت قول مجتهد بر مقلد است چنانکه جمله‌ای از آن در فصل اثبات نیابت عامه از برای علما گذشت زیرا که قول عالم عادل افاده علم می‌نماید از برای جاهل لامکان خطائه فی مایقول وعدم اشتراط عصمت در نواب عام دانستی که ضروری است و قابل انکار نیست و بناء عقلاء و اجماع و آیات و اخباریکه دلالت دارد بر حجیت ظواهر کتاب و سنت مقطوع بها زیرا که دلالات قطعیه اگرچه هست ولی قلیل است غالباً ظنی الدلالة است و مثل آیات و اخباری که دلالت میکنند بر حجیت خبر ثقه چنانچه بعد از این خواهد آمد و بعضی از آن سابقاً ذکر شد .

و مثل ادله داله بر نفی حرج و ضرر از عقل و نقل زیرا که تحصیل علم با احکام واقعی از برای عالم حرج و ضرر است فضلاً عن الجاهل ولكن بعد از تأمل این دو طائفه منافات بایکدیگر ندارند چنانکه مقدس اردبیلی ره در آیات الاحکام میفرماید و لاتقف ماليس لك به علم ای لاتقل و لاتفعل الاما تعلم جوازه فالمراد به التقليد من غیر دلیل و به یجمع بین جواز التقليد و عدم جوازه و جواز العمل بالظن و عدم جوازه و عدم جواز العمل بالظن و التکلیف بالعلم ای العمل بالظن بمحض الاجتهاد ویراد من التکلیف بالعلم اعم من الظن الحاصل من دلیل کما للمجتهد بیان فرمایش ایشان که حرمت عمل بظن که از ادله سابقه مراد است حرمت تشریعی است نه حرمت ذاتی باین معنی که عمل بظن بی دلیل بدعت است و جائز نیست و جواز عمل بظن که مدلول ادله لاحق است جواز بعد از قیام دلیل است

بالکه میتوان گفت که حقیقت عمل بظن در صورت قیام دلیل برای موجود نیست .
 زیرا که عمل بالظن ظاهر است در اتباع ظن بماده و ظن بافتوی بمجرد ظن
 و اما بعد از قیام دلیل یقینی عمل بآن دلیل است و اتباع از او است و فتوی بر طبق
 او است .

شیخ مشایخ ما مرحوم شیخ مرتضی اعلی الله مقامه فرمودند که ادله حرمت
 عمل بظن بر دو قسم است بعضی در بیان حرمت تشریعی است و بعضی در بیان
 حرمت آن است بجهت استلزامش ترك عمل بدلیل یا اصل معتبری را که در برابر
 آن ظن است .

پس مثل الله اذن لكم ام على الله تفترون از کتاب و رجل قضی بالحق
 وهو لا يعلم از سنت اشاره بحرمت تشریعی است و مثل ان الظن لا یغنی من الحق
 شیئاً از کتاب و من افتی الناس بغير علم كان ما یفسده اكثر مما یصلحه اشاره
 بحرمت از جهت ثانی است پس هر گاه دلیل قائم شد بر عمل بظنی عمل بآن تشریع
 نیست و فتوی بوجوب عمل بر طبق آن نیست زیرا که تشریع قول و عمل بغير
 دلیل است و اما طرح دلیل معتبر یا اصل معتبر هم لازم نمی آید بجهت آنکه مفروض
 آنست که دلیل بر عمل بآن قائم است و مراد از آن، دلیل مفید علم است ولو بالمال
 و باوصف این دلیل دیگر معقول نیست دلیل یا اصل که مفید علم بوجوب بعمل
 برخلاف آن ظن باشند نسبت باینکس و بالجمله با حصول علم بوجوب عمل بظن
 علم بخلاف معقول نیست وجهی دیگر غیر از این بنظر حقیر میرسد و آن آنست که
 طائفه اولی در حال انفتاح علم بواقع است باین معنی که بدون خرج و ضرر تحصیل
 علم بواقع میسر باشد چنانچه در قبال دعوة الى الله والی رسوله چنین است و
 طائفه ثانی در حال انسداد باب علم بواقع است باین معنی که خرج و ضرری
 بر تحصیل علم بواقع و بآن مترتب شود و یرشدك الى ذلك کتمان ائمه علم خود را
 للتقیه و امر شیعه بتقیه که دلالت دارد که مصلحت عمل بحکم واقعی در صورتیست
 که ضرر و خرجی بر آن مترتب نشود و الا همان اصول اعتقاد و حال انقیاد عمده

عماد است .

و بالجمله وجوب عمل بظن نظیر وجوب عمل بتقیه است و خصم ما اعتراف بوجوب عمل بظن در حال انسداد نمود چنانکه عین عبارت او نقل شد سابقاً لکن دعوی انفتاح دارد لکن فرق مابین او و اخباریین آنستکه او انفتاح را بواسطه وجود مرشد میدانند و ایشان بواسطه قطعیت کتب اخبار میدانند و قول اخباریین چندان بعد ندارد بلکه دعوی ایشان مظنون است و لکن اصولیین از ادله ایشان بیش از ظن بضدور اخبار در کتب اصول «غایة الامر ظن اطمینانی» تحصیل نموده اند اما دعوی این مرد بالضرورة من الدین باطل است چنانچه مفصلاً بیان شد و این دو جمع که ذکر شد چون هر دو حق است مرجعش بیک است و منافات باهم ندارد والله الهادی الی سواء السبیل .

فصل ششم - در تقسیم حکم بحکم ظاهری و واقعی و دفع تناقض بین الحکمین و دفع شبهه ابن قبه .

بدانکه حکم بر دو قسم است حکم واقعی و آن حکمی است که علم و جهل را در آن مدخلیتی نیست و علم طریق بآن حکم است و همچنین ظن معتبر و حکم ظاهری و آن حکمی است که در حال جهل بحکم اول مقرر گشته مثل آنکه مولا فرماید که هر چه را ندانستی که من بر تو حرام کردم حرجی بر تو نیست و احتیاطی بر تو واجب نیست و این حکم در شبهات موضوعیه کمال وضوح دارد مثلاً میته حرام است در واقع اما اگر علم نداشته باشی که این میته است و از دست مسلم بگیری در ظاهر حلال است و در شبهه حکمیه هم چنین است هر گاه دلیل از قبل شارع در حرمت امری یا وجوب امری نرسد و بقدر واجب فحص از دلیل نموده باشیم بحسب ظاهر آن شیء حلال است و هیچ منافات مابین این حرمت و حلیت نیست زیرا که مرجع حکم ظاهری به حلیت، معذوریت این جاهل است و وجود حکم با معذوریت منافات ندارد و همچنین است حکم ظاهری بوجود شیء که در واقع واجب نیست از قبیل وجوب نماز بر کسیکه وقت باقی است و نمیداند که نماز کرده یا نه و حال آنکه در واقع

کرده باشد و نظیر وجوب احتیاط در شبهات حکمیه که احتیاط در آن واجب باشد بواسطه علم اجمالی به تکلیف الزامی و نظیر قیام دلیل ظنی معتبر بروجوب یا حرمت شیء باینکه در واقع چنین نباشد در تمام این موارد معنی حکم ظاهری آنستکه بر تقدیم مطابقه با واقع معذور نیستی بر مخالفت و عدم معذوریت بر تقدیر وجود، منافات با عدم وجود ندارد چنانچه وجود منافات با معذوریت ندارد و این يك وجه است در جمع چون مختار ما این وجه است بهمین وجه اقتصار کردیم در این رساله و من شاء التفصیل فلیرجع الی کتب الاصول .

و اما شبهه این قبه در جواز عمل بظن دو وجه است وجه اول استلزام عمل بظن تحریم حلال و تحلیل حرام را و این وجه بتأمل در بیان دفع تناقض مندرج می شود زیرا که تحلیل حرام با عذر از آن حرام که جهل است که در حال انسداد باب علم بواقع موجود است ابدآ قبحی ندارد و تحریم حلال نیز با احتمال حرمت و عدم معذوریت بر تقدیر حرمت ضرر ندارد .

و اما در صورت انفتاح باب علم قبح مسلم است لکن فتح باب علم برخدا در وقتی لازم است که باب علم الهی را مردم برخود منسد نسازند و اما چون امام را مضطر بتقیه و غیر متمکن از اقامه علم و عدل نمودند تنزل بقدر ممکن از اقامه آن بحکم عقل واجب است و مقدار آن تنزل را که بعینه عقل ادراک نمیکند راجع به علم الهی است چون مقدار امتحان عباد که اصل حسن امتحان را عقل ادراک مینماید لکن تعیین مقدار نمی نماید و وجه ثانی آن استکه جواز تعبد بظن در اخبار عن النبی مستلزم جواز آنست در اخبار عن الله و این نیز مندرج است باینکه ملاک جواز عمل بظن، رجوع عمل بآن است بعمل بعلم زیرا که عمل بظن محتاج بدلیل است و دلیل اگر ظنی باشد باز محتاج بدلیل است و هکذا پس باید منتهی شود بعلم و این انتهایی بعلم در اخبار عن الله حاصل نیست بلکه میباید بمعجزه ظن اکتفاء کرد زیرا که اگر فرض کردیم «اخبار عن الله و دعوی نبوت را با عدم یقین» قبول کردیم اتباع را و قبول بغیر دلیل لازم می آید و عقل حاکم است بدم آن .

بخلاف اینکه بعد از ثبوت نبوت نبی فرماید که هرگاه باب علم در احکام نبی منسذ شد رجوع برواة ثقات نمائید زیرا که رجوع دارد عمل بظن بعمل باین دلیل قطعی و فرق بین المقامین واضح است .

گمانم آنستکه ابن قبه چون از قدماء اصحاب است باب علم را مفتوح میدانند از جهت قرب عهد بآنمه از این جهت که عمل بظن را جایز نمیدانند والا بر تقدیر آنستداد، تجویز عمل بظن خصوص بظن خاص معین از قبیل شارع هیچ عاقلی نباید تأمل در جواز آن نماید .

فصل هفتم - در اختلاف علما در تعیین طریق و بیان اقوال و عدم قدح آن در طریق هچیک .

بدانکه بعد از ادله یقینیه ای که سابقاً گذشت دانستی که الیوم مرجع ما کتاب و سنت است یعنی سنت مأخوذه از عترت و اینکه سنت مأخوذه از شخصی نه بعنوان روایت از ایشان بلکه بدعوی کشف و شهود خلاف ضرورت دین است و مدعی آن کافر بالیقین است و آنچه وارد است که خذوا العلم من افواه الرجال غیر از آن رجالیست که من اخذ دینه من افواه الرجال رده الرجال زیرا که آن رجال علمای کتاب و سنت اند که منحضر باهل بیت رسالتند و این رجال در برابر کتاب و سنت مذکور است و همچنین لایعز نکم الصحفیون با ان القلب یتکل علی الکتابه منافات ندارد زیرا که ثانی در کتاب حدیث است که منتهی باخذ از افواه اهل عصمت است و اول صحف مصنفه، اهل بدعت و ضلالت است که از کتاب و سنت دور و کتاب و سنت در نزد ایشان مهجور است اینانند که به تعریض ابواب و روایات کتب حدیث و دور و تسلسل ارباب معقول تعریض دارند باین شعر که خصم ثبت کرد .

عاشقان راشد مدرس حسن دوست	دفتر و درس سبق چون روی او است
خامشند و نعره تکرار شان	میرسد تما عرش تخت یار شان
درس شان آشوب و چرخ و ولوله	بی روایات است و باب و سلسله

سلسله این قوم جعد مشکبار مسئله دور است اما دور یار این اشعار عاشقانه را میخواند که مشتمل است بر آشوب و چرخ و ولوله و در موضع دیگر میگوید که چرخ زدن و سماع کردن و برجستن و شعرهای عاشقانه خواندن در طریقت ایشان نیست ما عاینای علی کل حال و مرجع ما معلوم است که کتاب الله و اخبار عترت است اخباریین و قدماء اصولیین متفق شدند بر اینکه ما باید بنامن الادله مفید علم است و حاجت بعمل بظن در احکام نیست لکن باختلاف مشرب که اخباریین کتب اصول اربعمائیه که در زمان ائمه بوده است و کتب اربعه از آن مجموع است قطعی الصدور دانند و دلالات اخبار بجهت قرائن سیاق و تعاضد هریک موجب علم عادی دانند. و آنجماعت که از قدماء اصولیین میباشند کتب را قطعی الصدور بتمامها نمیدانند و سعی در تحصیل قرائن بر صدور در واحد واحد از اخبار می نمایند بملاحظه سند و تکرر در اصل و استفاضه و عمل سلف آنگاه که دیدند مفید علم است عمل بآن می نمایند و در باب دلالات ظنیه کلام ایشان را مستحضر نیستیم ولی از اجماعات منقولہ بر حجتیۀ ظواهر و بنای عقلا مظنه داریم که خصوص ظواهر را حجت میدانند و متأخرین از اصولیین میگویند ما را ملاحظه ادله سابقین بواسطه طول عهد، علم بصدور بطریقه قدماء اصولیین غالباً میسر نیست اگر چه اطمینان و وثوق غالباً میسر است و همچنین از ملاحظه ادله اخباریین بر قطعیت کتب غیر از ظن بصدور کل و اطمینان بصدور جل ما را حاصل نیست از این سبب باب علم بر ما منسند است.

و بالجمله قدحی بر اخباریین نمی آید که چرا نسبت بکتب بادلای که دارند از برای نفوسشان قطع حاصل است و نه بر قدماء اصولیین وارد می آید که چرا بقرائن حاصله برای ایشان نفوس ایشان را قطع به سنت حاصل آمده و نه بر متأخرین اصولیین بحثی توجه مینماید که چرا شما از این ادله قطع پیدا نکردید زیرا حصول علم و عدم حصولش ملامت ندارد بعد از عدم تقصیر در فحص و اصولیین بر دو قسمند بعضی رشته این انسداد را متصل به زمان حضور میدانند بجهت حجت بودن تقیه خصوص

از برای شیعیانی که مسافت بعیده تا بلد امام نداشتند، پس از این جهت قول بحجیت خبرثقه را نسبت باغلب احکام ساری در زمان معصوم دانند .

و بعضی دیگر گویند اگر چه خبرثقه حجت است در آن زمان لکن بشرط انسداد باب العلم فی المسئله و این شرط در زمان حضور نسبت باغلب احکام حاصل نبوده و فعلا این شرط حاصل است ولی اخبارثقه را بقدر کفایت بضمیمه سائر ادله یقینیه و قرائن قطعیه کافی در معظم احکام میدانند و انسداد باب علم و انفتاح باب ظن خاص قائلند .

و بعضی قول ثقه را هم کافی در معظم فقه ندانسته و بضمیمه ظن مخصوص دیگر، مقدار غیر کافی را تمام نمایند و بعضی ظن خاص ثابت الاعتبار بمقدار کافی ندیده رجوع بظن مطلق مینمایند بناء منهم علی قیام الاجماع علی ان الظن فی حال انسداد باب العلم و الظن الخاص یقوم مقامها و بعضی این اجماع، محقق در نزد ایشان نشده مهما ممکن در مسائل، عمل بعلم تفصیلی یا اجمالی که عبارت از احتیاط است می نمایند و بواسطه عسرو حرج هر جا اطمینان بنفی تکلیف دارند ترك احتیاط مینمایند و هیچیک از این مذاهب مایه قدح نیست و قدح خلاف شرع بین است زیرا که تکلیف بضروره من العقل والشرع حسب و سع است و هر یک مقدار جهد خود را بذل نموده مطلبی را فهمیده و تقصیر در مقدمات نمودن را خدا میداند تکلیف ما حمل بر صحت است مگر نسبت بکسانی که از اخوه ما خارج باشند .

تنبیه - شیخ مشایخ مادر رسائل فرمود، اعلم ان اصل وجوب العمل بالاخبار المدونه فی الکتب المعروفة مما اجمع علیه فی هذه الاعصار بل لا یبعد کونه ضروری المذهب بلکه حقیر عرض مینماید قطعاً ضروری مذهب است اگر چه خلاف است در قطعیه صدور کل یا قطعیه اعتماد کل ما بعد از استثناء مخالف مشهور یا با موافقت عمل اصحاب ما با عدالت راوی یا وثاقتش یا بمجرد ظن بصدر روایه و نحو آن از تفصیلات و همچنین خلاف اجماع و ضرورت مذهب است ضمیمه تفسیر

مخصوص در حجیت اخبار نوع بودن، تفسیر اهل بیت از برای کتاب و لو باین مقدار که مادر کتاب قائلیم که میباید فحص از اخبار عترت کرد و اگر دلیل بر اراده خلاف ظاهر از کلام ایشان قائم نباشد ظاهر کتاب معتبر است پس اگر کسی در حجیت این اخبار شرط فحص از تفسیر و قرینه نصب کردن تاحدی نماید و با عدم وجدان، حجت داند خلاف ضروری مذهب گفته بلکه بضرورتی مرکبه نظیر اجماع مرکب خلاف ضرورت دین گفته و قطعاً کافر است.

تنبیه دیگر: این اختلافات که عرض شد تمام در فروع دین است اما در اصول دین، هیچکس بانسداد قائل نگشته و طریقه مثالی در اصول دین آنستکه آنچه متوقف علیه شرع است از عقل از آن اخذ و غیر آنرا از شرع اخذ نماید باین معنی که بنظر کتاب و سنت و اجماع و ضرورت اقتضای کند و ابداً با قایل متفلسفه و متصوفه نگاه نکند ترقی معارف را از طریق عمل بشرع طلب نماید زینهار اگر طالب دینی از این طریقه دست برداری و در فروع آنچه مختار احقر است که از روی اتباع این آیه شریفه است والذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اول اجتهاد در مابین طریقه اخباریین و طریقه اصولیین نمودم در مسئله تعیین تبع و در این مسئله هم اول مراجعه بکتاب و سنت نمودم دیدی در بادی نظر طریقه اخباریین کمال قوت دارد و لکن بعد از تأمل در کتاب و سنت و غور در آن چنین معلوم شد که حق در این دو مسئله که ملاک اخباریت و اصولیت بآن است که اول قطعیت اخبار صدور را بواسطه تحقق وجودش در کتب اصول اربعه‌آمیه بعد از تهذیب آن از دسائس بمقابله مهره فن حدیث مثل شیخ بزرگوار ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی ره که قیل فی حقّه لم یوجد له عشار و شیخ عالمقدار صدوق و شیخ الطائفه و غیر ایشان از ثقات اثبات چنانچه در کتب اربعه چنین است خصوص در کافی و فقیه که در ابتداء کتاب، شهادت مصنف بر صحت جمیع مافیه موجود است بالاخص کافی که در عصر نو این خاص تصنیف شده در بلد ایشان در مدت بیست سال زحمت در تهذیب و تبویب آن کشیده با تمکن از استعمال شهادت

بر صحت مافیه داده وفوت او قبل از سیمری که نائب آخر است واقع شده و قطعیت دلالت آن بواسطه ملاحظه سیاق و اعتقاد اعتضاد دلالات.

و ثانی - حرمت فتوی بغیر عنوان نقل بمعنی و عدم جواز تقلید عامی از مفتی بغیر هذا العنوان بجهت فتوی حیث در رأی که کثیری از اخبار ناطق بحرمت آن است و تنقید در تقلید غیر معصوم که مذمت و نهی از آن متواتر است با اصولیین است اما در مسئله اولی بجهت آنکه آنقدر که از طریق سلف بر جوع باصول اربعمائه از برای ما معلوم است و ثوق بما روی فیها است نه قطعیه صدور بلکه در مقام عمل هم معلوم نیست که اکثفاً بمجرد وجود روایت در آن مینمودند بلی قبل از وضع دسیسه در آن اطمینان حاصل است که چنین بود و بغیر از موافقت عامه و مخالفت بامر دیگر رجوعی نبوده اما بعد از وضع دسائس بجهت تمیز صادق از کاذب رجوع بموافقت کتاب و مخالفت می نمودند و ملاحظه شهرت و شدوذ میفرمودند و یک صحیح عند الاصولی و الاخباری حجة است در این باب روایت مینمایم و آن صحیح هاشم بن الحکم است عن ابي عبد الله عليه السلام لا تقبلوا علينا حديثاً الا ما وافق الكتاب والسنة او تجدون معه شاهداً من احاديث المتقدمه فان المغيرة بن سعيد دستس في كتب اصحابنا او في احاديث لم يحدث بها فانقوا الله ولا تقبلوا علينا ما خالف قول ربنا و سنته .

و نفس این حدیث دلالت دارد بر اینکه اخبار سابقه مثل کتاب، معیار صدق و کذب است و هو المراد من السنة يعرض عليها الاخبار كما في سائر الاخبار. و بالجمله بعد از این نهی که متواتر است امر متواتری باخذ بدون حاجت بعرض رسیده و نسبت بکل اصول اربعمائة عرض بر معصومین بعد و تنقید صادق از کاذب معلوم نشد زیرا که تقیه در زمان حضرت کاظم عليه السلام بشدتی بود که باین مطالب ممکن نبود پرداختن و در زمان حضرت رضا صلوات الله علیه با وجود آنکه آن بزرگوار امر بعرض بر کتاب و سنة فرمودند چنانکه آن روایت را صدوق در عیون از کتاب رحمة که از اصول اربعمائه است که در اولی سه فقیه شمرده است

و وجودش در کتاب رحمت و قرائت بر شیخش محمد بن احمد بن ولید و عدم انکار شیخ حدیث را با اینکه در حق مسموح راوی این حدیث بسّی^۱ الرأی قائل بودند اکتفا در اخراج حدیث در عیون نمودند و از اینجا بر می آید که بمجرد وجود در اصل قول شیخ صدوق هم اکتفاء نمی فرمودند بلکه بضمیمه عدم انکار شیخ و ثوق بصحت حدیث نمودند.

و بالجمله این حدیث بتمامها در خاتمه فصل رابع گذشت و همچنین از کلام ثقة الاسلام کلینی در اول کافی که فرمود فاعلم یا اخي ارشدك الله انه لا يوسع احدًا تميز شيء مما اختلفت الرواية فيه عن العلماء برأيه الاعلى ما اطلقه العالم بقوله اعرضوهما على كتاب الله فما وافق كتاب الله عز وجل فخذوه وما خالف كتاب الله فروده و قوله و عما منا وافق القوم فان الرشد فينا خلافهم و قوله خذوا بالمجمع عايه فان المجمع عايه لا ريب فيه ثم قال ره ونحن لانعرف من جميع ذلك الا اقله ولا نجد شيئاً احوط ولا اوسع من رد علم ذلك كله الى العالم و قبول ما وسع الامر فيه بقوله بايهما اخذتم من باب التسليم والسعه تأمل در این کلام مقتضی است تمام اصرار آن بزرگوار در عمل بعلم قبل از این کلام فحول بر همان حملى که اخبار را ما نمودیم و فافاً للمقدس الاردبیلی وللعلامه الزاهد الانصارى العمل بما يعلم وجوب العمل به زیرا که خود اعتراف بعدم تمیز بین موافق کتاب و مخالف کتاب و موافق اجماع و مخالف اجماع و موافق عامه و مخالف عامه و بجهت عدم تمیز رجوع باخبار تأخیر می فرماید که با تمیز ترجیح بآن ثلاثه لازم است و برناظر بر اخبار عرض بر کتاب که مشتمل است نسبت بمخالف فلم اقله در حرف و ردوه و باطل و لا تقبلوا علينا و ليس من حديثي و بغير بشاهد و شاهدین از کتاب و تفریع بر کثرت الکذابه على و غیر ذلك بدیهی است که این میزان صدق و کذب است.

پس ایشان نیز عمل بخبر غیر علمی می نمایند و مراد از صحت تمام کتاب همان و ثوق بصدور است بعد از فحص مثل انسان ماهرى و عدم ظهور امارات کذب بر ایشان و كذلك الصدق آنگاه در صورت تعارض با عدم امکان تمیز باطل

با بعضی از اخبار تخییر عمل فرمودند .

ودانستی که اطلاق خبر تخییر مفسر است در روایت عیون سابقه بصورت
امرونی عن الرأی یعنی روایت آمره و ناهیه محول براستحباب و کراهت و
روایت مرخصیه بیان رخصت در ترك و تخییر از جهت عدم درایت حکم است
و مؤید این است نهی اعافنا و کراهه و کان خبر الاخر خلافه فذلك رخصه فیما
عافه رسول الله و کرهه ولم یحرم فذلك الذی یسع الا بعد بهما جمعاً او بایهما
شئت ویسعك الاختیار من باب التسلیم والاتباع والردالی رسول الله ﷺ وما
لم تجدوه فی شیء من هذه الوجوه فردوا الینا علمه فنحن اولی بذلك ولانقولوا
فیه بأرائکم وعلیکم بالكف والتثبت والوقوف و انتم طالبون باحثون حتی
یأتیکم البیان من عندنا

قال مصنف هذا الكتاب كان شيخنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد
سقى' الرأى فى محمد بن عبد الله المسمع راوى هذا الحديث و انما اخرجت هذا
الخبر فى هذا الكتاب لانه كان فى كتاب الرحمة وقد قرأته عليه فلم يتكره و رواه لى .
و اینکه بعضی احتمال داده اند که ناسخ را در نزد لى بسپارد قبل از
حضور زمان نسخ و لى عند الحضور اظهار دارد وقوع آن احتمال ولو در يك
مورد معلوم نیست و خود خصم در نسخ نظام کلی بآن احتمال اشاره نکرده است .
بلى نسخ کتاب در عهد نبی چنانکه از کلام امیر المومنین در خطبه اول
نهج البلاغه است و بین مثبت فى الكتاب فرضه معلوم فى السنه نسخه و در
شرح ابن میسم رحمه الله علیه مذکور است مثال آن قال كقوله تعالى واللاتى
يأتين الفاحشه من نسائكم فاستشهدوا عليهن أربعة منكم فان شهدوا فافاسكوهن
فى البيوت حتى يتوفيهن الموت او يجعل الله لهن سبيلا و قوله واللذان يأتيانها
منكم فاذوهما فان تابا و اصاحا و اعرضوا عنهما فكانت الشيب التى زنت فى
بدو الاسلام تمسك فى البيوت الى الممات والبيكر توذى بالكلام ثم نسخ ذلك فى
حق الشيب بالرجم وفى حق البكر بالجلد والتضريب بحكم السنه .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خاتمه فصل چهارم در ذکر حدیثی که دلالت دارد بر عدم وقوع نسخ در احکام و آن اینست قال الصدوق فی العیون حدثنا ابی و محمد بن حسن احمد بن الولید رضی الله عنهما قال حدثنا سعد بن عبد الله قال حدثنی محمد بن عبد الله المسمعی قال حدثنی احمد بن الحسن المیشمی انه سئل الرضاع يوماً وقد اجتمع عنده قوم من اصحابه وقد كانوا يتنازعون فی الحديثین المختلفین عن رسول الله ﷺ و الله فی الشیء الواحد فقال ﷺ ان الله عزوجل حرم حراماً واحل حلالاً وفرض فرائض فما جاء فی تحلیل ما حرم الله او تعزیر ما احل الله او رفع فريضه فی کتاب الله رسمها بین قائم بلا ناسخ نسخ ذلك فذلك ما لا یسع الاخذ به لان رسول الله ﷺ لم یکن لیحرم ما احل الله ولا یحلل ما حرم الله ولا یغیر فرائض الله واحکامه کان فی ذلك کلمه متبعاً مسلماً مؤدیا عن الله ما امر به من تبلیغ الرسالة .

قلت فانه یرد عنکم الحدیث فی الشیء عن رسول الله ﷺ فما لیس فی الکتاب وهو فی السنه ثم یرد خلافه فقال وكذلك قد نهی رسول الله ﷺ عن اشیاء نهی حرام فوافق فی ذلك نهیه نهی الله وامر باشیاء فصار ذلك الامر واجباً لازماً کعدل فرائض الله ووافق فی ذلك امره امر الله فما جاء فی النهی عن الرسول ﷺ نهی حرام ثم جاء خلافه لم یسع استعمال ذلك وكذلك فما امر به لانا لانرخص فیما لم یرخص فیہ رسول الله ﷺ ولانأمر بخلاف ما امر رسول الله ﷺ الالعله خوف ضرورة واما ان نستحل ما حرم رسول الله ﷺ فلا یكون ذلك ابداً

لانا تابعون لرسول الله ﷺ مسلمون له كما كان رسول الله ﷺ تابِعاً لامر به عز وجل مسلماله وقال الله عز وجل ما اتيكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا وان رسول الله ﷺ نهى عن اشياء ليس نهى حرام بل اخافه وكرهه وامر باشياء ليس امر فرض ولا واجب بل امر فضل ورحجان في الدين ثم رخص في ذلك للمعلول وغير المعلول فما كان عن رسول الله ﷺ نهى اخافه او امر فضل فذلك الذي يسع استعمال المرخص فيه اذا ورد عليكم عنا الخبران باتفاق يرويه من يرويه في النهي ولا ينكره فكان الخبران صحيحين معروفين باتفاق الناقله فيهما يجب الاخذ باحدهما او بهما او بايهما شئت واحببت موسع ذلك لكن من باب التسليم لرسول الله ﷺ والرد اليه والينا وكان تارك ذلك من باب العناد والانكار و ترك التسليم لرسول الله ﷺ شركاً بالله العظيم فما ورد عليكم من خبرين مختلفين فاعرضوهما على كتاب الله فما كان في كتاب الله موجوداً حلالاً او حراماً فاتبعوا ما وافق الكتاب و ما لم يكن في الكتاب فاعرضوه على سنن رسول الله ﷺ فما كان في السنه موجوداً منهياً عنه نهى حرام او مأموراً به عن رسول الله ﷺ امر فاتبعوا ما وافق نهى رسول الله ﷺ و امره وكان في السنه .

ومؤيد آن است بلکه شاهد بر آنست آنچه صاحب وسائل نقل فرموده از صاحب احتجاج احمد بن علي بن ابي طالب الطبرسي در جواب مكاتبه محمد بن عبدالله بن جعفر حميري الى صاحب الزمان عجل الله تعالى فرجه الى ان قال **تعالى** في الجواب عن ذلك حديثان اما اخدهما فاذا انتقل من حالة الى اخرى فعليه التكبير واما الاخر فانه روى انه اذا رفع رأسه من السجدة الثانية وكبر ثم جلس ثم قام فليس عليه في القيام بعد القعود تكبير وكذلك تشهد .

والاول يجري هذا المجرى وبايهما اخذت من باب التسليم كان صواباً و ايضاً نقل فرمود در وسائل ان را از كتاب غيبة شيخ طوسي و حضرت حجة عجل الله فرجه در اين تعليم فرمودند موضع تخيير بين روايتين را كه در موردی كه حكم الزامی است و تشخيص اين مورد در موارد شك و عدم معلوميت محتاج بدليل

از خارج است متعارضین نیست بلکه این داخل در حمل ظاهر بر اظهر است که جمع عرفی است و شاهد خارجی لازم ندارد پس در موارد تعارض که جمع ممکن نیست با فقد ترجیح، تأخیری هم نیست بلکه جای عمل باخبار توقف است الی منها مقبولة عمر بن حنظله.

و تحقیق مسئله محلش در علم اصول است.

و بالجمله اگر اصول اربعمائه حاجت بملاحظه قرائن و اسانید نداشت و بمجرد وجود در آن، علم بصدور حاصل میشد با فرض اینکه کتب اربعه متخذ از همان اصول است هیچ جای اظهار عجز از معرفت این امور ثلاثه نبود و عمده اعتماد اخبار بین بر ثقه الاسلام و صدوق است.

اما شیخ کلماتش در عده صریح است بر اینکه علم بسنه علی سبیل القطع غالباً میسر نیست و اجماع ادعا فرمود بر عمل به خبر ثقه قطع بصدور پیدا کردن باین آسانی نیست که بمجرد وجود در اصل حاصل شود بلی کون در اصل قرینه ظنیه ای است مضاف بر اصل ظن خبری و چون در کثیری از اصول خبر موجود باشد سبب حصول صفت اطمینان گردد.

و اما مسئله ثانیه پس بدانکه برای آنست که شخص مستقل باشد و تابع صرف از کسی نباشد و بملاحظه مصالح و استحسانات احکام شرع را فتوی نگوید چنانچه ابوحنیفه و اصحابش و این غیر قیاس است و قیاس آنستکه ظن بعلت حکم پیدا کند پس تعدی نماید از مورد حکم بمحل دیگر و هر دو بضرورت مذهب امامیه باطل است و جائز نیست بحکم اخبار کثیره متواتره :

و اما رأئی که تابع رأی امام باشد و حاصل مایستفیده من کلام مولاه بیان نماید قطعاً رأی نیست اگرچه ترجمه لفظ هم نباشد زیرا که ترجمه فرق دارد با حاصل مستفاد و همچنین حکمی که بحکم قطعی عقلی ثابت است آن هم رأی نیست اینست که اصحاب رأی در ابوحنیفه و اصحابش شهرت گرفت و مصب این اخبار ایشان و امثال ایشانند دخل بعلماء اصولیین ما ندارد پس باین بیان

مختصر روشن شد که حق در این دو مسئله با حضرات اصولیین است آمدیم که حق در طریقین قدماء اصولیین و متأخرین است حق کدام است.

والجواب ان الحق معهما اما مع قدمائهم بجهت اینکه تحصیل علم نسبت بطریق اجتهاد و فحص از قرآن از برای ایشان میسر بود و بنابر تحقیق، خبر ثقه بر تقدیر حجّتش مخصوص بزمانی است که در تحصیل علم حرجی باشد اما اگر میسر باشد دلیلی بر آن قائم نیست و از متأخرین هم مسلم نیست بلکه مقتضای نواهی عمل بظن از کتاب و سنت عدم جواز است التی منهما ما فی آخر السرائر نقلاً من کتاب مسائل الرجال علی بن محمد بن محمد بن علی بن عیسی کتب الله یسئله عن العلم المنقول الینا عن اباؤک واجدادک علیه السلام قد اختلف علینا فیه فکیف العمل به علی اختلافه او الرد الیک فیما اختلف فیه فکتب علیه السلام ما علمتم انه قولنا فالزموه و ما لم تعلموا ردوا الینا .

ومنها ما رواه فی المسائل بعد هذه الروایه عن الحسن بن محمد بن الطوسی فی الامالی عن ابیه عن المفید عن جعفر بن محمد بن یعقوب عن علی بن ابراهیم عن محمد بن عیسی عن یونس عن عمر بن شمر عن جابر عن ابی جعفر فی حدیث قال انظروا امرنا وما جائکم عنا فان وجدتموه للقران موافقاً فخذوا به وان لم تجدوه موافقاً فردوه وان اشتبه الامر علیکم ففقوا عنده وردوه الینا حتی نشرح لکم من ذلك ما شرح لنا .

و هر دو روایت چون متضمن رد و استعلام است در حال انفتاح باب علم است و منافات با اخبار داله بر حجّیه خبر ثقه ندارد زیرا که این اخبار در صورت عدم تیسر علم و لا اقل من المشقه میباشد چنانکه اشاره دارد بآن حدیث منقول از کشی باسناده عن ابن ابی یعفور قال قلت لابی عبد الله انه لیس کل ساعة القاک ولا یمکن القدوم ویجیء الرجل من اصحابنا فیسئله و لیس عندی کلما یسئلنی عنه قال فما یمنعک عن محمد بن مسلم الثقفی فانه قد سمع من ابی و کان عنده وجیهاً و ایضاً باسناده عن شعیب العقر قوثی قال قلت لابی عبد الله ربما احتجنا ان نسئل فعمن

نسئل قال عليك بالاسدى يعنى ابا بصير و ايضاً عنه باسناده عن عبد العزيز المهتدى و كان خبير فى روايه و كان و كيل الرضا و خاصته فقال سئلت الرضا فقلت انى لا القاك كل وقت فعمن اخذ معالم دينى قال خذ عن يونس بن عبد الرحمان و فى روايه عنه يونس بن عبد الرحمان ثقة آخذ عنه معالم دينى و ايضاً عنه باسناده عن على بن المسيب قال قلت للرضا ان شقتى بعيدة و لست اصل اليك فى كل وقت فممن اخذ معالم دينى قال من ذكر يا بن آدم القمى المأمون على الدين و الدنيا و مورد اگر چه مخصص نيست الا اينكه وجوب عمل بعلم مهمما امكن چون مركز زاهدان است جواب بعد از اين سئوال منصرف بصورت عدم تمكّن ميگردد و همچنين لا عذر لاحد من شيعتنا فى العمل بما يرويه ثقاتنا مشعر است بارتفاع عذرى كه انسداد مقتضى آن است بروايت ثقة مضافاً الى اينكه چون مختار در حجية اخبار طريقه است و در صورت انفتاح عمل بظن عقلا قبيح است تمام ادله حجية ظنون طريقه منصرف بحال انسداد است بالقربنه العقليه و مراد از انسداد انسداد شرعى است نه انسداد عقلى، و هـ شقت كه بالغ حد حرج باشد كافى است بعد از ورود ادله نفى عسرو حرج و اختصاص بحرج ناشى از قبل نفس مكلف به ندارد بلكه حرج در طريق را بحسب متفاهم عرف شامل است و على اى حال احتياط در دين هم مقتضى همين است قال مولانا مير المومنين كما عن نهج البلاغه فى كتابه الى مالك الاشر قال و رادوا الى الله و رسوله ما يضلحك عن الخطوب و يشته عليك من الامور فالراد الى الله و رسوله الاخذ بسنته الجامعة غير المتفرقه سنة مجمع عليها مراد است و غرض سنت معلومه است پس قد ماء اصحاب ما چون متمكّن بودند از تحصيل آن ميزان، عمل بآن مى نمودند و اگر علم بكتاب محكم و سنت قطعيه ميسور نبود هم عمل بروايت ثقة مى نمودند متاخرين هم از اين طريقه اغماض ندارند سعى بالغ اولاد در تحصيل علم مى نمايند از روى محكم كتاب و سنت قطعيه و اجماع قطعى و عقل قاطع و بايأس رجوع بظن معتبر در حال انسداد خاصاً او مطلقاً مينمايند و در باب قطعيت دلالت اخبار بس است

در حقیقت طریقه اصولیین اختلاف افهام مشهوره حتی الان گذشت که شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب از اخبار تخییر معنی ظاهر فهمیدند و ما بواسطه قرینه برخلاف، حمل بر معنی دیگر کردیم.

الحاصل احتمال خطا در تشخیص ظهور و عدم اطلاع بر قرینه صارفه بغیر رجوع بطواهر، طریقی در تمام ادیان و ملل نیست بلی غالباً از جهت غفلت از احتمالات، اطمینان بمراد یا قطع مشهوری حاصل است و بالجمله ما ارسلا رسولاً بالبسان قومه لسان قوم معتبر است و متفاهم عرف، متبع و هیچ محل شبهه نیست و این ظن بناء بر کافه عقلاء و اجماع علماء و ضرورت عوام حجت است و وقوف از ظاهر با حمل برخلاف ظاهر بی قرینه ای انحراف است از جاده و دعوی قطعیت در دلالت از حضرات اخباریین بهمین حصول اطمینان ما غفلت از بعضی از احتمالات مجهول است و این تصالح که مابین قدماء و متاخرین بر این وجه داده شده بهتر است از تصالح باراده ظن اطمینانی از علم در کلام قدماء نظیر بتفسیر آن در کلام سید مرتضی علیه الرحمه بو ثوق و سکون النفس حاصل در ضمن ظن اطمینانی چنانچه شیخ مشایخ ما ادعاء فرمودند زیرا که ظن اطمینانی نیز مشمول ادله حرمت عمل بظن هست از آیات و روایات و دعوی حجیه آن بناء عقلاء علی سبیل الکلیه مسموع نیست و عبارات سید که دلالت بر اراده خصوص یقین دارد بسیار است مقصود نه جمع بین کلام شیخ و سید است بلکه مقصود صحت طریقه هر دو است.

اولی بحسب وجدان خود باب علم را مفتوح میدانند و دومی بحسب وجدان خود باب علم را منسد میدانند ثانی بحسب تکلیف خود رجوع باخبار ثقات مینماید و همین طریق صحیح است و این مطلب در زمان ما هم ممکن است که کسی بجهت زیادتى تبخّر در اخبار و احادیث و قرائن صحت آن و انس بکلام معصومین و بمضامین کلامشان باب علم تشخیص سنة یقین بر او مفتوح گردد تکلیفش در این هنگام اقتضای بر علم است فقط و تعدی بظن ولو خاص حسب فهم قاصر جایز نیست.

اللهم الا ان يكون معتقده غير ما فصلناه اللهم افتح باب العلم على قلوبنا بمحمد و آله الطيبين .

فصل هشت - در آنچه طریق مختار است و دلیل بر آن بروجه مستوفی بعد از آنکه دانستی که مرجع در این حکم وجدان و استطاعت شخص است در تحصیل آیه محکمه و سنت جامعه غیر متفرقه پس در هر مسئله از واجبات و محرمات حسب استطاعت جهد در این مطلب مینمایم و بعد از آنکه احساس عجز از خود نمودم عمل بخبر عدل امامی مینمایم و اگر خبر عدل امامی بدست نیاید رجوع بمقتضای اصل در تعیین مسئله می نمایم زیرا که بحسب وجدان حقیر ادله قطعی از کثرت بحدی است که بضمیمه خبر عادل علم اجمالی به ثبوت تکالیف منحل میشود و رجوع باصل در نفس مسئله محذوری ندارد اما اثبات خبر عدل امامی فیدل علیه الكتاب والاجماع والسنه اما الكتاب فقوله تعالى في سورة الحجرات (يا ايها الذين آمنوا ان جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا ان تصيبوا قوماً بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمين) دلالت آیه شریفه از سه وجه است .

وجه اول آنستکه ظاهر آیه آنستکه در مقام ردع از فعل واقع است پس دلالت دارد بر وقوع عمل بقول فاسق از طائفه مؤمنین و متکلم بلیغ چون در مقام ردع از عملی بر آید در مقام ردع بملاك کلی ردع و ضابط آن تکلم می نماید مثلاً اگر طبیب بمریض بگوید انار ترش مخور و حال آنکه مطلق انار برای مریض مضر باشد خلاف بلاغت است و تنبیه بفسق مخبر که عتبه بن ابی معیط یا خالد بن ولید است مفید فائدهئی نیست که صارف متکلم از حکم شود خصوص حکم لطیف خبیر یا خطاب بتمام مؤمنین که مناسب اعطاء ضابطه است و قیود مأخوذه در مقام اعطاء ضابطه صاحب مفهوم است خصوص بملاحظه اینکه این طائفه عمل بقول فاسق کردند پس عمل بقول عادل بطریق اولی میکردند بلکه عمل بقول عادل، مرغوب نزد جمیع عقلاء است و سکوت در این مقام مفید حصر است .

دوم آنستکه وصف فسق یکنوع مناسبت با عدم قبول و تبیین و وصف عدالت

یکنوع مناسبت با قبول و عدم تبیین دارد که متفاهم در عرف بسبب این اقتران و مناسبت غلیت وصف است از برای حکم و این نه از جهت حجیت مفهوم وصف است علی الاطلاق بلکه از جهت خصوصیت این وصف است در این مقام و عدم اعتماد بر موصوف هم مغلل باین دلالت نیست عرفاً. سوم از جهت مفهوم شرط است که حجیتش در محاش مقرر است و منساق در مقام بیان موضوع نیست از قبیل این رزقت ولداً فاختنه اما اگر موضوع نبأ باشد که منقسم تردید باشد کانه قیل النبأ ان جاء به فاسق فبتینوا که مفهومش این است که النبأ ان لم یحییء به فاسق فلاتبتینوا پس واضح است که تمام صرف بیان موضوع نیست و همچنین اگر موضوع نبأ فاسق باشد باز مفهوم شرط باقی است زیرا که انتفاء آن بر دو قسم است تارة بانتفاء نبأ است و تارة بانتفاء فسق و در یک صورت انتفاء تبیین از جهت انتفاء ما تبیین عنه است نه مطلقاً و در هر چه صورت مفهوم عرفاً باقیست.

مثلاً لو قال ان ولدت ذکراً فعلى ثوبه ینفهم منه ان ولدت انثى فلیس علی ثوبها واما معارضه بجزریان تعلیل در خبر عادل مدفوع است اما بنابر آنکه جهالت مراد سفاهت باشد بخصوص که اعتماد بر خبر فاسق، سفاهت هم هست که جواب آنست که سفاهت در عمل بقول عادل معلوم نیست بلکه رویه عقلاء است.

اما بنابر اینکه مراد عدم علم باشد پس بجهت عدم عموم تعلیل در موردی که قبول نبأ مستلزم اصابه باحدی نباشد غایه الامر تعلیل مخصص مفهوم است بلکه باین بیان ممکن است تخصیص منطوق هم بصورت مزبوره پس دلالت بر عدم حجیت خبر فاسق هم مطلقاً ندارد و بودن اصابة احد جزئیا علت وجعل علة عام در تمام افراد مفهوم، محتاج بدلیل است لا اقل من احتمال التعلیل و احتمال بودن آن علت احد جزئیات منطوق و هو المورد فالمنفهوم لا یسقط عن الحجیة و ایرادات بر این آیه بسیار است ولی این دو ایراد عمده بود که دفع شد باقی دفعش سهل است من شاء فلیرجع الی محله وبعد از تمامیت دلالت هر آیه بضمیمه یک روایت داله بر اصل مطلب آن روایت داخل در خبر موافق کتاب می شود و بحکم اخبار

متواترة داله بر وجوب اخذ بخبر موافق واجب العمل است و معارضه باینکه خبری که دلالت بر عدم جواز عمل بظن دارد موافق است با کتاب از آیات ناهیه از عمل بظن صحیح نیست از جهت آنچه دانستی از عدم معارضه و جمع بآن دو وجه است که گذشت و شاهد بر این نحو جمع عرف است محتاج بشاهد نیست بلی اطلاق مفهوم آیه نبأ معارض است با آن آیات و ما باین اطلاق عمل نمی نماییم بلکه عمل بقول عادل را مخصوص بحال انسداد میدانیم بلکه بنابر جمع «اردی بلی» اطلاق آیه نبأ هم معارض نیست با دله ناهیه زیرا که نهی را ناشی از عدم دلیل و منساق از برای بیان حکم عقل گرفتند پس نواهی ارشادی است .

بلی از جهت اینکه عقل معارض با اطلاق آیه است این وجه حالش چون وجه دیگر است و ممکن است جواب از معارضه به تخصیص عموم آیات ناهیه بخصوص مفهوم زیرا که مراد از نبأ در منطوق مجهول الصدق است و من جمله ما بدل علی حجیه خبر العادل و لوفی ضمن غیره من الکتاب قوله تعالی فی سورة البرائة فلولاً نفر من کل فرقة طائفه لیتنفقھوا فی الدین ولینذروا قومهم اذ رجعوا الیهم لعلهم یحذرون ظاهر آیه ایجاب نفر است بر یک طائفه از هر فرقه بغرض تفقه در دین و انداز در وقت مراجعت بقوم خود که همان فرقه ای باشند که آن طائفه از آن فرقه اند و طائفه در اینکه اعم از این است که بالغ حد تواتر باشد یا نباشد متفق علیه بین لغت و عرفست پس مقتضای اطلاق، اطلاق ضمائر راجعه بآن است التي منها و لینذروا پس اگر طائفه غیر بالغه حد متواتر نفر کردند و تفقه در دین نمودند و بقوم خود برگشتند از قوم خود بنقل احادیث مندره امثال امر بنفر نموده باشند و آنچه فائده مقصوده از انداز که حذر و قبول است باید بر همین مقدار مرتب باشد و متوقف بر بلوغ بعد تواتر و حصول علم نباشد بلی اگر مسئله محتاج الیها از مسائلی باشد که از خارج مسلم باشد وجوب علم در آن مثل مسائل اصول دین و امر امامت است و آیه دلالت بر وجوب نفر در آن می نماید و این دلیل بر وجوب علم در آن مسئله دلالت مینماید بالا لتمام که طائفه نافره باید بمقدار مطلوب در آن مسئله باشد پس

آنچه از اخبار رسیده از تمسک بر وجوب نفر از اصول دین مثل امامت بنابر مذهب ما منافی با استدلال ما بایه بر حجیت خبر واحد نیست و اطلاق مطلوبیت حذر تابع اطلاق مطلوبیت انذار است و مطلوبیت انذار تابع اطلاق طائفه است و طائفه مطلق است بلکه عام است و بودن تفقه در دین واقعی و انذار در دین واقعی اقتضا ندارد حصول علم را از قول طائفه نامفید اطلاق آن شود پس حذرو قبول بر اطلاق خود باقی است .

بلی تفقه و انذار حسب این تقید در نزد متفقه و منذر باید متعلق بدین واقعی باشد و این غیر از اشتراط قبول و حذر است یا جز این معنی از خارج از نفس اخبار طائفه و این نظیر آنست که طیب اگر ترا امر به پرهیز کرد از اموری که مضراست پرهیز نما مضریت باید معلوم در نزد طیب باشد اما مریض پس حسب این کلام بمجرد قول او باید اکتفاء کند و انذار بنقل احادیث مندره صادق است و حذر و عمل مترتب بر حدیث است و دلالت اگر واضح باشد محتاج نیست به تقلید مندر و غالباً آنست که در سلف، انذار بطور نقل روایات بود چنانچه در حدیث منقول از علل فضل بن شاذان است از حضرت رضا علیه السلام انما امروا بالحج لعله الوفاده الى الله و طلب الزیاده و الخروج عن کل ما اعترف العبد الى ان قال و لاجل ما فيه من التفقه و نقل اخبار الائمه الى کل صنف و ناحیه کما قال الله عز و جل فلو لا نفر من کل فرقه طائفه الخ عمده ایرادات بر دلالت آیه دفع شد به این بیان باقی موکول است بمحش و از جمله آیات قوله تعالى فی سورة البرائه و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین مدح فرمود خدا رسول خود را بتصدیق مؤمنین بلکه مقرون نمود تصدیق ایشان را بتصدیق خود و تصدیق بمعنی ترتیب آثار صدق و تکرار لفظ یؤمن و تبدیل بلاء بلام محتمل است که از جهت تقیید تصدیق مؤمن باشد بصورت عدم لزوم ضرر بر مؤمن دیگر .

پس دلالت مینماید آیه بر جواز تصدیق مؤمن فیما اذا لم یترب علی تصدیقه

ضرر علی الغیر و مؤید آیه است روایت صحیح علی الاصح بابن هاشم انه كان لاسماعيل بن ابي عبد الله دنانير و اراد رجل من قریش ان يخرج الى اليمن فقال له ابو عبد الله يا بنی اما بلغك انه يشرب الخمر قال سمعت الناس يقولون فقال يا بنی ان الله عز وجل يقول يؤمن بالله و يؤمن المؤمنین بقول یصدق الله و یصدق للمؤمنین فاذا شهد عندك المسلمون فصدقهم بجهت اینکه تصدیق بمجرد عدم ایمان باو مضر باو نیست و محتمل است که تکرار و تبدیل بباء بلام از جهت اختلاف معنی تصدیق بالله و تصدیق بمؤمنین باشد بیودن آن تصدیق بمعنی اذعان معنی و این تصدیق بمعنی ترتیب آثار صدق و لام از جهت خیریت این تصدیق است نسبت بمؤمنین لاشتماله علی اظهار حسن الظن بهم و نقض بصورت تحقق ضرر بر غیر مندفع است که این صورت خارج است بقرینه خود لام یعنی بصدق تصدیقاً نافعاً للمؤمنین پس تصدیق خارج است و حضرت رسول اگر چه باب علم برایشان در احکام مفتوح بوده بالضرورة من الدین و در موضوعات علی ما هو التحقيق .

لکن مصلحت در عمل فرمودن بعلم باطنی نبوده بلکه مشی بظاهر میفرمودند و اطلاق این آیه و آیه سابقه بادلّه دیگر مقید است در خصوص احکام و شهادت بعدالت وثقة در ثانی و اطلاق آیات از حیث انفتاح و انسداد بملاحظه ظهور ادله حجیت خبر در طریقت منصرف است بحال انسداد چه احتمال مفسده در سلوک طریق علمی با انتفاء حرج کما هو المفروض معلوم الانتفاء است و لو سام در نظر عرف و عقلاء ملغی است .

و اما الاجماع پس طریق تحصیل آن در این مسئله تتبع کلمات علماء و سیره عملیه ایشان است و قبل از بیان آن میباید ملتفت شد که دعوی اجماع از قدماء چون سید مرتضی ره بر عدم حجیت خبر واحد اصلاً مانع از قطع بحصول این اجماع مدعی نیست زیرا که سید مرتضی و جمیع قدمائیکه موافقند با ایشان بالقطع والیقین این اجماع و ضرورت را که دعوی مینمایند بعد از فرض وقوع انسداد نمی نمایند بلکه دعوی انفتاح دارند بلی از کلام سید در بعضی مقامات

دعوی عدم جواز انسداد مستفاد می شود عقلاً لکن این معنی بحسب دعوی اجماع و ضرورت ایشان نیست و اجماعی در این معنی دعوی نفرمودند و مسئله هم قابل دعوی اجماع نیست زیرا که اگر مقصود آنستکه دلیل مفید علم فعلی که علت تامه علم است در دست تمام علماء الی یوم نیفخ فی الصور موجود است پس این دعوائی است خلاف بدیهه وجدان و محال است که از مثل علم الهدی سر بزنند و اگر نفس مسبوق بشبهه نباشد علم میتواند تحصیل نمود پس اگر بادعوی اشتراط حصول این شبهه است به تقصیر پس لازم دارد که جمیع اختلافات قدماء و متأخرین ناشی از تقصیر باشد و مجرد اینکه قدماء گویند ما علم تحصیل نمودیم کافی نیست زیرا که مقصود افتتاح باب علم مصیب واقع است نه باب قطع ولو بر سبیل جهل مرکب .

بلی این دعوی در اصول دین خوب است و جادارد ولی در فروع بین العلماء تسالم است بلکه ضروری است که اختلاف کاشف از تقصیر نیست و اگر با اعتراف بامکان حصول این شبهه است تقصیر رجوع دارد بجواز انسداد زیرا که مقصود ما از جواز انسداد نه نفی مقتضیات علم است در واقع بلکه بواسطه شبهات واقعه و طول عهد میگوئیم انسداد باب علم بر کثیری از علماء قصور آموختن است حتی المرناضین منهم چنانکه مثل سید بحر العلوم قائل بانسداد بود .

و اگر مقصود از عدم جواز وقوع انسداد، عدم جواز وقوع انسداد باب علم بقول معصوم و فعل و تقریر ایشان است باین معنی که انسداد باب علم بحکم شیعی ولو مسلم باشد ولی باب علم بطریق معتبر در موارد جهل بحکم که رد الی الله و رسوله باشد یعنی الی الکتاب و السنة باید مفتوح باشد و انسداد آن جایز نیست پس پر واضح است که علم بصدور هم لایدل له من دلیل مفید له پس اگر رسید دعوی میفرماید که الی یوم نیفخ فی الصور علت تامه علم بصدور از برای علماموجود است فهذا دعوی لاینفکی ان یصدر من مثله لمخالفته بضرورة الوجدان و اگر مقتضی میفرماید موجود است بالاجماع فی جمیع پس اگر شبهه مانعه موجود است

آنها را میفرماید که لابد آن بحصول المقصر باید جمیع عامائی که مذهب شیخ طوسی را دارند مقصر بدانند و این اجماع برای انفتاح از کجا پیدا شده و چگونه علم بآن بهم رسانیم و از قرار نقل ابن ادریس که خود نافع سید است معلوم می شود که قبل از شیخ ابن بابویه و اشعریین مثل سعد بن عبدالله و سعد بن محمد بن علی بن محبوب و قمیین با جمعهم مثل علی بن ابراهیم و محمد بن الحسن بن الولید ذکر فرمودند که لایحل الخبر الموثوق بروایت پس خبر ثقه را اینان که اصحاب ائمه اند واجب العمل میدانستند (قدر متیقن آنست که) در حال انسداد باب علم بحکم واقع و انسداد علم بقطعی الصدور میدانستند) و اگر سید اصل وقوع این انسداد را بالمره منع مینماید یلزمه که این جماعت را مقصر بدانند تعالوا عن ذلك علواً کبیراً .

و سید ناچار انسداد علم بواقع را در اعصار خود نسبت بعوام میگوید از اینجاست که بجواز تقاید از علم با عدم حصول علم از قول عالم برای ایشان مصرح است و انسداد باب قطعی الصدور را از برای غیر خود بقول مطلق دعوی نموده از وضع علمیت خارج است علم تابع علل واقعیت خود است و بعضی در مقدمات بغیر خود نسبت دادند مما لاینبغی ان یتفوه به سید از این اقوال منزه است همچنین تنزیل کلام ایشان بر دعوی انفتاح قطع اعم از مصیب واقع و لو نسبت بصدور کلام صحیحی نیست تمام بی وجه است و ساحت ایشان از این احتمالات پاک است آنچه از کلام ایشان بر می آید همین است که ایشان در حال انفتاح علم بحکم واقع دعوی اجماع و ضرورت میفرمایند بر عدم جواز عمل بخبر واحد غیر مفید علم و مادر این دعوی هیچ کلام نداریم کلام در صغرای این دعویست .

شیخ علیه الرحمه چون صغرای این دعوی را نسبت باغلب احکام متحقق نمی بیند دعوی اجماع بر جواز عمل بخبر واحد ثقه میفرماید و ظاهر اینست که مراد بعلم در کلام سید مطلق قطع است اصاب ام اخطأ بدلیل اینکه علم مصیب واقع در آن زمان هم باب علم نسبت بآن منسأ بوده و علم مصیب واقع است نسبت بخصوص جهة صدور نسبت بمعظم فقه ولی این هم نسبتش بایشان بعید است

زیرا که دلیل قرائن موجب اعتماد تختلف باختلاف الاشخاص فی جمیع الازمان و اما حمل کلام سید از علم بر ظن اطمینانی منافی است با تعبیرات ایشان بعلم و قطع و ظن اطمینانی بالغ حد قطع مشهوری نیست و علی ای حال ظن است و حجیت ظن محتاج بدلیل است و بر مذاق سید نباید که حجت باشد زیرا که دلیل غیر از بنای عقلاء در دست نیست و بنای ایشان در قطع مشهوری است و اما ظن اطمینانی که درجه نسبت قطع مشهوری است بنای عقلا بر حجیت نسبت بامور مهمه غیر متسامح فیها که امر دین است محل منع است و اگر بنای مسامحین در امر دین را میگوئی که بی اعتبار است و قطع مشهوری منافات با احتمال عقلی ندارد بلکه عقلا احتمال را و سواس میدانند و مراد سید از علم این مرتبه است و سکون نفس که علم را تفسیر بیان نمود همین معنی است .

توضیح اینکه احتمال منافی با علم آن احتمالی است که ناشی از واهمه و وسوسه نباشد و لذا عقلا تقبیح میکنند کسی را از دیوار محکم بگریزد که احتمال سقوط میدهد زیرا که این احتمال اگر چه محال ذاتی نیست و ممکن است و گاه هم ندره بواسطه علتی خارق عادت واقع می شود ولی این احتمال در حال عدم ظهور علت خارق عادت ناشی از قوه واهمه است نه از قوه عاقله و همچنانکه احتمال است که چون کثرت در بعضی اشخاص پیدا میکند مرض مالیخولیا میشود و این احتمال منافی با اسم علم لغه و عرفاً نیست و مطابقه با واقع اگر چه در مفهوم علم لغه و عرفاً مأخوذ است نظریات اینکه ضد علم جهل است و جاهل مرکب جاهل است بجهل خود ولی حجیت دائر مدار قطع است لانه علم عند القاطع و دعوی سید این انفتاح را شایسته نیست از مثل او و شیخ او مفید و امثال ایشان زیرا که این دعوی ایشان مستند است باینکه اکثر اخبار مرویه در کتب ما را یا بتوانر یا بقرائن صحیح و صدق میدانند چنانکه در جواب مسائل تباینات فرموده ان اکثر اخبارنا المرویه فی کتبنا معلومه مقطوعه علی صحتها و صدق روایتها فهی موجهة للعلم مفیده للقطع و ان وجدناها فی الکتب مودعه بسند مخصوص من طریق الاحاد انتهى .

و این دعوی معارضه است بادهوائی که کلینی نسبت باخبار کافی میفرماید که تمام اخبار کتاب کافی مروی بالاثار الصحیحه عن الصادقین و كذلك فرمایش صدوق در فقیه که افتی بصحتها و منافاتی ندارد با قطعیت صدور باین معنی آنچه فرموده اند که تمیز ما اختلفت الروایات عن العالم مشکل است بطریق ثلثه که عرض بر کتاب و اجماع و مخالفت عامه باشد بجهت قلت معرفت ما باین سه امر پس ارجاع به تخییر فرمود و سید مرتضی نیز در صورت اختلاف اقوال علما و عدم تحصیل اجماع تصریح به تخییر فرمود زیرا که گاه شود که قطع مشهوری لولا المعارض حاصل باشد و بواسطه تعارض نائل شود عن احدهما لا بعینه و این در صورتی است که جمع و حمل بر تقیه ممکن نباشد و متعین باشد کذب احدهما پس به کتاب صادق را از کاذب تمیز دهیم یا باجماع بروایت احدهما باید عمل بآن را تمیز دهیم و این کلام با آنچه قبل ذکر کردیم از عدم دلالت کلام ایشان بر قطعیت کل ما فی الکافی منافی نیست زیرا که مقصود در آن مقام انکار دلالت کلام بر قطعیت فعلیه است حتی در صورت تعارض کذائیه و در این مقام اعتراف بدلالت کلام بر قطعیت، شائبه «علی تقدیر عدم وجود المعارض الکذائی» است و کلام سید که دال است بر اینکه بر تقدیر وقوع انسداد اجماعی بر عدم جواز عمل بخبر دعوی نفرموده و اجماعی که میفرماید از جهت دعوی انفتاح است اینست که فرمود فان قيل اذا سددتم طریق العمل بالاخبار فعلى ای شیء تقولون فی الفقه کله فاجاب بما حاصله ان معظم الفقه يعلم بالضرورة من مذاهب ائمتنا عليه السلام فیه بالاخبار المتواتره و ما لم يتحقق ذلك فیه و لعله الاقل يقول فیه علی اجماع الامامیه پس از آن کلامی در مسائل خلافیه میفرماید که حاصلش اینست که اذا امکن تحصیل القطع باحد الاقوال من طرق ذکرناها تعین العمل علیه و الا کنا مخیرین بین الاقوال المختلفه لفقده دليل التعین پس رویه سید از این کلام مستفاد میشود که چون معظم فقه در نزد ایشان بادلّه یقینیه معلوم است از این روایت که عمل به خبر واحد را جایز ندانسته و در مواضع نادره که دلیل یقینی موجود نیست پس اگر

امامیه در آن مختلفند تخییر قائل است و اگر امامیه در آن مسئله کلامی نگفتند بالمره در این مقام چیزی نمروده است:

در موضع دیگر می فرماید فما تقولون فی مسئله شرعیة اختلف فیها اقوال الامامیه ولم یکن علیها دلیل من کتاب الله وسنة مقطوع بها کیف الطريق الی الحق فیها قلنا هذا الذی فرضتموه قدامنا وقوعه لانا قد علمنا ان الله تعالی لا یخالو المكاف من حجة وطریق الی العلم بما کلفه و هذه الحادثة التی ذکرتموها اذا کان الله تعالی فیہ حکم شرعی و اختلفت الامامیه فی وقتنا هذا فلم یمكن الاعتماد علی اجماعهم الذی یقن بان الحجة فیہ لاجل وجود الامام فی جملتهم فلا بد ان تكون عاوی هذه المسئلة دلیل قاطع من کتاب و سنة مقطوع بها حتی لا یفوت المكاف طریق الذی یوصل به الی تکلیفه .

اللهم الا ان یفرض وجود حادثه فیس للامامیه فیها قول علی سبیل اتفاق واختلاف وقد یجوز عندنا فی مثل ذلك ان اتفق ان یشکون الله تعالی فیها حکم شرعی فاذا لم نجد فی الادلة الموجبة للعلم طریقاً الی علم حکم هذه الحادثة کنا فیها علی ما یوجب العقل وحکمه و در این مقام حکم تخییر که در عبارت سابقه فرموده نمی فرماید از هر دو کلام بر می آید که ایشان بانفتاح باب علم در معظم احکام قائلند و از عبارت ثانیه بر می آید که انسداد را بحکم عقل جایز نمی دانند نه اینکه دعوی اجماع بر عدم جواز انسداد مینمایند و حکم به تخییر و بر جوع بعقل را در موارد نادره بعد از انفتاح در غالب جایز میدانند دیگر فرض انسداد در معظم احکام ولو علی فرض المحال در کلام سید نیست تا دعوی اجماع بر عدم جواز عمل بخبر واحد در این فرض فرماید .

و اما این حکم عقل که ایشان بیان میفرمایند مسلم است در صورتیکه تقصیر در انسداد از قبل عباد نباشد اما تقصیر از قبل عباد جائز است پس انسداد هم جائز خواهد بود چنانکه استتار امام من غیر تقصیر من العباد غیر جائز و معه جائز است و خود سید باین مطلب التفات فرموده و اعتراف نموده است.

وقد نقل الشيخ عنه ذلك في العدة قال وذكر المرتضى علي بن الحسين الموسوي
 اخيراً انه يجوز ان يكون الحق عند الامام عليه السلام والا قول الاخر كلها باطله ولا
 يجب عليه الظهور لانا اذا كنا نحن السبب في استتاره فكل ما يفوتنا من الانتفاع
 به وبما معه من الاحكام يكون قد فاتنا من قبل انفسنا ، ولو ازلنا سبب الاستتار
 لظهر وانفعنا به و ادى اليها الحق الذي كان عنده انتهى ما نقله عن السيد
 و در تهذيب فرموده است ان سيدنا المرتضى كان يذكر كثيراً انه لا يمتنع ان يكون
 هناك امور كثيره غير واصله اليها علمها مودع عند الامام عليه السلام وان كتبه الناقلون
 ولا يلزم ذلك سقوط التكليف عن الخلق پس سيد از حكم عقل بلزوم انفتاح برگشتند
 لفظ اخيراً در كلام سابق اشاره بهمين عدول ايشان است از آنچه سابقاً مي فرمودند
 پس انسداد عالم بمعظم احكام اگر ناشي از تقصير عباد شود جائز است و در عقل
 هيچ مانعي از آن نيست و شيخ عليه الرحمه كه كلام سيد را در اين دو مقام كه نقل
 فرموده قبول نفرمود نه از جهت حكم عقل بعدم جواز انسداد بلكه بجهت حكم
 عقل و شرع بحجيت اجماع كه منافي است حسب نظر ايشان با عدم وجود حق
 در مابين اماميه بالمره قال في العدة فان قيل ما انكرتم ان يكون الذي اشرتم
 اليه لم يعملوا بهذه الاخبار لمجرد ما بل انما عملوا بها القرائن اقترنت بهادلتهم
 على صحتها ولاجلها عملوا واذا جاز ذلك لم يمكن الاعتماد عليهم بها قبل القرائن
 التي تقترن بالخبر ويدل على صحة اشياء مخصوصه نذكرها فيما بعد من الكتاب
 والسنة والاجماع والتواتر ونحن نعلم انه ليس في جميع المسائل التي استعملوا
 فيها اخبار الاحاد ذلك لانها اكثر من ان تحصي بوجوده في كتبهم وتصانيفهم و
 فتاويهم لانه ليس في جميع ما يمكن الاستدلال بالقرآن لعدم ذكر ذلك في
 صريحه و فحواه او دليله و معناه ولا في السنة المتواترة لعدم ذكر ذلك في اكثر
 الاحكام بل وجودها في مسائل متعدده ولا في اجماع بوجود الاختلاف في ذلك
 فعلم ان ادعاء القرائن في جميع هذه المسائل دعوى محاله و من ادعى القرائن
 في جميع ما ذكرناه كان السريتنا و بينه بل كان معولاً على ما يعلم ضرورة خلافه

ومدافعاً لما يعلم من نفسه ضده ونقيضه ومن قال عند ذلك انى متى عدمت شيئاً من القرائن حكمت بما كان يقتضيه العقل يلزم ان يترك اكثر الاخبار واكثر الاحكام ولا يحكم فيها بشيء و رد الشرع به وهذا حدير غب اهل العلم عنه ومن صار اليه لايحسن مكالمته لانه يكون على ما يعلم ضرورة من الشرع خلافه .

پس شيخ مدعى انسداد وسيد مجوز اين معنى است لكن مدعى انفتاح است وماهم به دليلى تابحال برنخورديم عقلا ولا سمعا كه دلالت نمايد بر امتناع انسداد پس نزاع شيخ وسيد برگشت باینكه سيد دعوى انفتاح مينمايد و شيخ دعوى انسداد وسزاوار همچو نزاع تصديق طرفين است نسبت بآنچه لايعلم الا من قبله كه حال نفس خود مدعى باشد .

پس سيد البته نسبت بنفس خود انفتاح را ميديد تد و شيخ البته نسبت بنفس خود انسداد را ميديدند و اين مقدار هم دليل بر انحطاط رتبه شيخ در علم نيست زيرا كه قطع مشهورى نسبت به عدم حصولش و حصولش نفوس در آن مختلفند از حيث سرعت تصديق و زودباورى و اين ابدأ دليل بر منقصت شيخ نيست بل الشيخ هو الذى جمع بين رياستى الاجتهاد والحديث شكر الله مساعيه الجميله و على كل حال بعد از آنكه دانستى كه مدعين اجماع بر عدم جواز عمل بخبر واحد كه عمده ايشان سيد است نمیتوانند اين دعوى را در حق من انسداد عليه باب العلم نمايند پس ميگوئيم على فرض تحقق الانسداد حكم چيست مراجعه و تتبع در كلمات علماء نموديم ديديم بسيارى دعوى اجماع بر جواز عمل بخبر عادل يائقه على اختلاف تعابير هم مينمايند . منهم الشيخ فى العدة قدر متيقن از دعوى اجماع ايشان خبر عادل است و اشتراط حصول ظن ابدأ در كلام ايشان نيست فضلا عن الظن الاطمينانى مقصود اين است كه مدعاى ايشان اجماع بر حجيه خبر عادل يائقه است من حيث السبب لا من حيث الوصف ولو در طريقه استناد اين اجماع از عمل من دنوهاظن داشته باشيم لكن تنبيه بر اين استبعاد مى نمايد كه سلف اجماع داشتند براكتفاء در مقام استدلال بوجود روايه در كتاب معروف يا اصل مشهور باينكه راوى ثقه باشد .

یا ظن اطمینانی شرط باشد باید باین مقدار اکتفاء نشود زیرا که وثاقت راوی از مقتضیات ظن یا ظن اطمینانی است و علت تامه نیست بسا باشد که ظن خارجی برخلاف قائم باشد و در برابر نص هرگز شنیده نشده که سلف تمسک بعدم حصول وصف ظن یا ظن اطمینانی نمایند مثلاً فرض فرمائید اگر قیاس برخلاف خبر باشد که مزیل ظن یا ظن اطمینانی بصدور روایت شود چنانکه در قضیه ابان در دیة اصابع مرأه واقع شد که گفت ان الذی جاء به الشیطان وجواب از امام شنید که مهلا مهلا یا ابان ان السنه اذا نسیت محق الدین .

آیا احتمال میدهی که خبر ثقه از حجیت بیفتد و از جمله کسانی که نقل اجماع در این مسئله نموده اند سید جلیل رضی الدین طاوس است که خصم ما ایشان را از خود شمرده با اینکه ساحت عزایشان پاک است از اعتقادات او .

قال فی جمله کلام له یعترض فیہ علی السید ولایکاد بعجبی بنقضی کیف اشتبه علیه ان الشیعه یعمل باخبار الآحاد فی الامور الشرعیه و من اطلع علی التواریخ والاخبار و شاهد عمل ذوی الاعتبار وجد المسلمین والمرتضی و علماء الشیعه الماضین عاملین باخبار الاحاد بغير شبهه عند العارفین كما ذکر محمد بن الحسن الطوسی فی کتاب العده و غیره من المشغولین بتصفیح اخبار الشیعه و غیرهم من المصنفین و دانستی که شبهه سید بس در التزام بلزوم انفتاح است نسبت بجمیع علما و جمیع اعصار و خود از این شبهه برگشت و از جمله کسانی که نقل اجماع در این مسئله نمودند علامه است در نهاییه که فرموده است ان الاخباریین منهم لم یقولوا فی اصول الدین وفروعه الاعلی اخبار الاحاد والاصولیین منهم کابی جعفر الطوسی عمل بها ولم ینکره سوی المرتضی و اتباعه بشبهه حصلت لهم و این شبهه همان شبهه ایست که سید از آن رجوع فرموده و اینست که نسبت داده باخباریین که حجت را در اصول دین و فروع یک چیز گرفتند درست است ولی بودن این خبر واحد معین غیر علمی معلوم نیست که بحسب نظرایشان آن خبر که حجت میدانند غیر علمی باشد بلکه مفید علم میدانند آن خبر را .

بلی گاه باشد که آن خبر در نظر مثل آیه الله علامه مفید علم نباشد پس حجت نزد اخباری همان علم است غایه الامر از آن تقدس و حسن ظنی که دارند زود قطع پیدا میکنند گمان دارم که این کلام از علامه نظیر همان کلام سید بن طاوس است در نسبت عمل بخبر واحد بسید مرتضی ره در واقع خبر واحد است نه اینکه عند العامل خبر واحد است .

پس مرجع نزاع اخباریین با اصولیین باین است که همین اخبار مدونه را آنها قطعی میدانند و عمل مینمایند و از جمله کسانی که ادعای اجماع نموده غواص بحار الانوار مجلسی علیه الرحمه فی محکی بعض رسائله حیث ادعی تواتر الاخبار و عمل الشیعه فی جمیع الاعصار علی العمل بخبر الواحد و فی المجلد الاول من البحار بعد نقل اجماع الشیخ و کلماته قال انتهی کلامه قدس سره و لما کان فی غایه المثانه و مشتملاً علی الفوائد الکثیره آوردناه و شیخ بهائی که در نزد خصم ما عارف ربانی بود و ایشان را نیز از خود شمرده نسبت عمل بخبر صحاح را بتمام متاخرین که در اصطلاح از زمان علامه است بما بعد داده و خود اختیار فرموده قال فی الوجیزه فی علم الدرایه .

الفصل الثانی الصدق فی المتواترات مقطوع و المنازع مکابرو فی الاحاد الصحاح مظنون و قد عمل بها المتأخرون و ردها المرتضی و ابن زهره و ابن البراج و ابن ادریس و اکثر قدماء ما و مضممار البحث من الجانبین وسیع و لعل کلام المتأخرین عند التامل اقرب و ابن ادریس در رساله مسمی بخلاصه الاستدلال نسبت داده باین بابویه و اشعریین کسعید بن عبدالله صاحب کتاب الرحمه و سعد بن سعد و محمد بن علی بن محبوب صاحب کتاب نوادر الحکمه و القمیین اجمع کعلی بن ابراهیم بن هاشم و محمد بن الحسن بن الولید اینکه ایشان ذکر فرمودند انه لا یحل رد الخبر الموثوق بروایته و سابق نقل آن شده بود و قال المحقق فی محکم المعارج قد تقرن بخبر الواحد قرائن تدل علی صدق مضمونه و ان كانت غیر داله علی صدق الخبر بعینه لجواز القائه مطابقاً لتلك القرینه و القرائن اربع الی

ان قال و اذا تجرد عن القرائن الدالة على صدقه ولم يوجد ما يدل على خلاف متضمنه افتقر العمل به الى شروط نذكرها في الفصول المعقبه .

الفصل الثالث في مباحث متعلقه وفيه مسائل .

الاولى الايمان معتبر في الراوى واجازه الشيخ العمل بخبر الفطحيه و من ضارعههم بشرط ان لا يكون متهماً بالكذب ومنع من روايت الغلات كابى الخطاب و ابن ابى الغراف لنا قوله تعالى ان جاءكم فاسق بنباء فتبينوا احتج الشيخ بان الطائفه عملت بخبر عبد الله بن بكير و سماءه و على بن ابى حمزه و عثمان بن عيسى و بمارواه بنو فضال و الطاهريون ، و الجواب اننا نعلم الى الان ان الطائفه عملت باخبار هؤلاء .

الثاني عدالة الراوى شرط في العمل بخبره و قال الشيخ يكفى كونه ثقة متحرزاً عن الكذب في الرواية وان كان فاسقاً بجوارحه و ادعى عمل الطائفه على اخبار جماعة هذه صفتهم ونحن نمنع هذه الدعوى و نطالب بدليلها و لو سلمنا لاقتصرنا على المواضع التي عملت فيها باخبار خاصه و لم يجز التعدى في العمل الى غيرها و دعوى التحرز من الكذب مع ظهور الفسق مستبعد اذ الذي يظهر فسقه لا يوثق بما يظهر من تحرزه من الكذب انتهى و قال في المعتبر افراط الحشويه في العمل بخبر الواحد حتى انقادوا الكل ما تحته من التناقض فان من جملة الاخبار قول النبي ﷺ ستكثر بعدى القاله و قول الصادق عليه السلام ان لكل رجل منا يكذب عليه و اقتصر بعض عن هذا الافراط فقال كل سليم السند يعمل به و ما علم ان الكاذب قد يصدق و ان الفاسق قد يصدق و لم يتنبه ان ذلك طعن في علماء الشيعة و قدح في المذهب اذ لا مصنف الا هو يعمل بخبر المجروح كما يعمل بخبر الواحد العدل و افراط اخرون في طرف رد الخبر حتى احوال استعماله عقلاً و نقلاً و اقتصر اخرون فلم يرب العقل مانعاً لكن الشرع لم يأذن به و كل هذه الاقوال منحرفة عن السنن و التوسط اصوب فما قبله الاصحاب او دلت القرائن على صحته عمل به و ما اعرض الاصحاب عنه او شذ يجب اطراحه الى ان قال الامامية عاملة بالاخبار و عملها

حجة لاننا نمنع ذلك فان اكثرهم يرد الخبر بانه واحد و بانه شاذ و لولا استنادهم مع الاخبار الى وجه يقتضى العمل بها فكان عملهم به اقتراحاً و هذا لا يظن بالقرينة الناجية انتهى .

و ظاهر عبارت اين دو كتاب متهاافت است و لكن محقق اجل است شاناً از اينكه متهاافت بگويد يا در اين مسئله كه مبنای كل فقه است با اين تعبير بليغه فتوايش مضطرب باشد و مقتضای جمع بين العبارتين آنستكه بگويم كه آنچه در معارج فرمود كه انا لانعلم الى الآن ان الطائفة عملت باخبارهم و قوله و نحن نمنع الدعوى و نطالب بدليلها مراد علم باقتران بقرينه است و در موارد عمل باخبار كذائيه و مراد از لانعلم الى الآن علم بعدم است بدعوى اينكه لو كان لبان در عبارت ثانيه نمنع تعبير فرمود و مراد از قولش و لو سلم اى و لو سلم العمل من غير العلم بالقرينه فلا يجوز التعدى لاحتمال كون وجه العمل القرينه و بر همین منوال مشى فرمود در معتبر و خبر اگر چه حجت است لكن مقيد است بعدم قرينه خلاف و ترك عمل اصحاب، قرينه بر خلاف است بلى عمل بخبر ثقه اگر بر وجهى واقع شود كه از عنوان اعراض و شذوذ بيرون آيد ايشان عمل مى نمايند بمقتضای آنچه در معارج اختيار فرموده اند و در حقيقت كمال استقامه سابقه محقق در اين مسئله ظاهر ميگردد كه اين ميزان بهتر (كه عمل اصحاب است) تشخيص حجت ميفرمايد وجه بهتر بودنش آنستكه اگر حق باشيخ باشد عمل اصحاب تابع حديث است لاجبته عندهم و اگر از جهت اقتران بقرينه است چنانكه سيد ميفرمايد بل هو الحق عند المحقق نسبت بخبر غير ثقه عمل اصحاب تابع آن حديث مقترن بقرينه است و همچنين در خبر صحيح اگر اصحاب اعراض فرمودند كشف از قرينه بر خلاف مى نمايد زيرا كه بر محقق معلوم است حقيقة اجماع شيخ و نسبت بخبر ثقه پس لازمه اش آنستكه اگر قرينه بر خلاف باشد عمل تابع آن باشد غاية الامر سيد گويد آن عمل از روى اقتران بقرينه است پس بعنوان خبر مفيد قطع عمل نمايد و اجتهاد در تحصيل قرائن انصاف آنستكه لا يلحق باجتهاد السابقين الذى لهم فضل وقوة

و تمیز فی الرجال و سائر القرائن فالمختار بناء على طریقتنا هو مختار المحقق تدور مدار العمل الى زمان المحقق اذا كان المهم فی المسئلة جهة الرواية نعم اذا كان المهم فی المسئلة جهة الدراية فاصحابنا المتأخرون من هذه الجهة ادق نظراً و اما بالنسبة الى جهات الرواية فالمتقدمون هم المتقدمون بلی در صورت اختلاف عمل اختلافاً معتدلاً به عمل بخبر ثقه مینمائیم و کفی فی الاعتناء بعمل الاصحاب ما قال ابو جعفر محمد بن عبد الرحمن ابن قبة الرازی فیما حکى عند الصدوق فی الاکمال :

ان اختلاف الامامیه من قبل کذابین و نسوا انفسهم فی الوقت بعد الوقت و الزمان بعد الزمان حتی عظم البلاء و کان اسلافهم قوم یرجعون الى ورع و اجتهاد و سلامة ناصیه و لم یكونوا اصحاب نظر و تمیز فكانوا اذا رأو رجلاً مستوراً یروی خبراً احسنوا به الظن و قبلوه فلما کثر هذا و ظهر شکوا الى ائمتهم فامرهم الائمة عليهم السلام بان يأخذوا بما هو مجمع علیه فلم یفعلوا و جروا على عادتهم فكانت الخیانة من قبلهم لامن قبل ائمتهم و مراد بر جوع بمجمع علیه اعم از رجوع بمجمع على رواية و المجمع على العمل به است بلکه طریق اولی ثانی است زیرا که هر که باجماع عمل میکند به روایة هم عمل میکند بلکه ثانی اوثق است زیرا که گاه شود روایت مجمع علیه باشد لکن محمول بر ترقیه باشد بخلاف عمل که احتمال اشتباه بر معظم طائفه بنظر شخص خبره باقوال معلما نشان و سواس است و از جمله کسانی که اشاره کردند بر این مطلب شهید اول و مفید ثانی و الدشیخ طوسی است که فرمودند :

ان الاصحاب قد عملوا بشرايع الشيخ ابی الحسن بن بابویه بعد احراز النصوص تنزیلاً لفتاواه منزلة رواياته و اگر روایات غیر علمیه مطلقاً مقبول نبود حتی از عادل ثقه مورد عمل اصحاب و فتاوی ایشان واقع نمیشد و از جمله ما یدل على الاجماع المطلوب کلمات علماء در فرق بین روایت و شهادت و تشخیص مواضع شبهه آن و تفریع حیث یعدد در مشاهده اکتفاء بواحد در روای بروجهی که مسلمیت

آن مستفاد میشود .

بلکه از کلام شهید در قواعد در این مسئله مستفاد میشود که عدم اعتبار تعدد در راوی اصل است و به تنقیح مناط در آن تعدی فرموده بمفتی و حاکم قال اما المفتی فلا خلاف انه لا يعتبر فيه التعدد وكذا الحاکم لانه ناقل عن الله عز وجل الى الخلق فهو كالراوی .

بلکه چنان بضرر قاطع اخذ بحجیت روایت عدل فرموده تا باین حد که فرمود لوروی احد المتنازعين رواية يقتضى الحكم له رد العبد ورواية يقتضى عتقه فالاقرب استماع الاول لان العموم مع الورع والعدالة يمنع التهمة فى الخصوص ومراد بعموم همان ملاك روایت که مخبر عنه در روایت امر عامی است غیر مختص بمعینى ودر شهادت امر خاص است و فرمود در مسئله تخفیف بر مجتهدین و یکفیهم الظن الغالب مستنداً الى امارة معتبرة شرعاً و ذلك تسهیل و قدر متیقن از اماره معتبره روایت ثقه عدل است یعنی عادل ضابط ، بلی قاعده دیگر هم فرموده موافق آنچه حقیر فهمیدم و بحمد الله که موافق شدیم باشهید ثانی که باعتراف خصم از ایشان است ایشان را از ابدال شمرده و گمان وثوق و اعتماد بر او نموده فرموده :

قاعدة - القا در علی یقین لا یعمل بالظن الا نادراً کالمتموضیء من ماء قليل على الشاطئ البحر او نهر عظیم . وهذه القاعدة مأخوذة من اختلاف الاصولیین فی جواز الاجتهاد بحضرت الرسول ووقوعه الى آخر ما قال ونعم ما قال .

خوشترا اینکه خصم ما هم در این مطلب بر فرض انسداد باماموافتت نموده که گفته تادست بعالم و تقلید عالم میسر نگردد از ظن و احتیاط چاره ای نیست و ما شرط مورد کلام ایشان را در فصل اثبات انقطاع نیابت خاصه در غیبت کالشمس واضح نمودیم .

فان قلت مدرك اجماع علما در دست است پس اجماع ایشان کاشف از برای شیوخ است قلنا عمده اعتماد ایشان بر اخذ خلف طریقه را از سلف

و عمل علماء است چنانکه از کلمات شیخ طوسی در عده برمی آید بحیثی که قطع داریم که این اجماع ناشی از این ادله نیست بلکه این ادله را بعد از تحقق اجماع متأخرین تشبث نموده اند و از جمله اموری که دلالت بر جواز عمل بخبر ثقه عند الاصحاب دارد ما اشار الیه الشیخ ره بقوله ، و مما يدل علی صحة ما ذهبنا الیه انا وجدنا الطائفة میزت الرجال الناقل لهذه الاخبار فوثقت الثقات منهم وضعفت الضعفاء و فرقوا بین من يعتمد علی حدیثه و روایته و من لا يعتمد علی خبره و مدحوا الممدوح منهم و ذموا المذموم و قالوا فلان متهم فی حدیثه و فلان کذاب و فلان مغلط و فلان مخالف فی المذهب و الاعتقاد و فلان واقفی و فلان فطحی و غیر ذلك من الطعون الی ذکرها و صنفوا فی ذلك الکتاب و استثنوا من جملة ما رووه من التصانیف فی فهارسهم حتی ان واحداً منهم اذا انکر حدیثاً نظر فی اسناد و وضعفه برواته هذه عادتهم علی قدیم الوقت و حدیثه لا ینجزم فاولا ان العمل بما یسلم عن الطعن و بروایت من هو موثق به لما کان بینه و بین غیره فرق و کان یکون خبره مطرحاً مثل خبر غیره فلا یکون فائدة لشروعهم فیما شرعوا فیہ من التضعیف و التوثیق و ترجیح الاخبار بعضها علی بعض و فی ثبوت ذلك دلیل علی صحة ما اخترناه انتهى .

مناقشة صاحب معالم و من تبعه در این استدلال بجواز بودن این اهتمام بجهت تکثیر قرائن من دفع است باینکه قرائن منحصر باسناد نبوده ضبط سائر قرائن پس چرا ننموده مضافاً الی اینکه این منافات با قبول بمجرد وثاقت راوی و توقیف بعضی از روایات بانه فمن يعتمد علی روایت و انه مقبول الروایه و بعضی بانه لا يعتمد علی روایت و غیر مقبول الروایه اولاً يعتمد بما تفرد به .

و بالجمله عبارات علماء رجال در اعلی درجه شهادت بر مدعای شیخ ره جهة صفت رجال است و بقرب عهده اعرف بغرض ایشان است از تدوین رجال و در این عبارت تصریح مینماید که تدوین از برای این غرض است حتی اینکه شیخ مفید رحمه الله علیه باینکه بایشان منسوب است که فرموده اند خبر الواحد القاطع للعذر

هو الذی یقترن به دلیل یفرضی بالنظر فیہ الی العالم و ربما یکون ذلك اجماعاً او شاهداً من عقل او حاکماً من قیاس انتهى علی ما بیالی .

در شرع عقائد صدوق میفرماید و اما اصحابنا اهل الاخبار فاصحاب سلامه و قلة فطنه يعملون بالاحادیث ولا ينظرون ما فی اسانیدها که عمل بحديث نقی السند را بی غبار دانسته و حصر فائده رجال در صورت تعارض اخبار باطل است نظر بهمان عبارات رجالیین که شنیدی و نظر باینکه اگر روایت من باب افاده علم است اقتضا دارد که ترجیح سند بی مورد باشد و آنچه سابقاً ذکر شد که قطع مشهوری شان لولا المعارضه و قرینه علی خلافهاست پس در صورت معارضه قطع زائل شود .

آنگاه عمل بمرجح است که التزامی است فی الجملة بحجیت اماره ظنیه در تشخیص سنت بین المتعارضین مضافاً الی اینکه متافات دارد باکتفا بوثاقت راوی علی الاطلاق عند عدم المعارضه خصوص باکثرت وسائل زیرا که قطع مشهوری غالباً بمجرد این حاصل نمیشود و شنیدی که شیخ در عدة این اکتفا را از اصحاب نقل میفرماید و تدوین رجال را برای این غرض معین مینماید .

وقال أيضاً فی تقرير الاجماع : والذی يدل علی ذلك اجماع الفرقه المحقه علی العمل بهذه الاخبار التي رووها فی تصانیفهم و دونوها فی اصولهم لا يتناكرون ذلك ولا يتدافعون حتی ان واحداً منهم اذا افتى بشيء لا يعرفونه سألوه من این قلت هذا فاذا احوالهم علی کتاب معروف او اصل مشهور و كان راويه ثقة لا ينكر حديثه سكتوا وسلموا الامر و قبلوا قوله هذه عادتهم و سبحتهم من عهد النبي ﷺ و من بعده من الائمه علیهم السلام الی زمان جعفر بن محمد علیهم السلام التي انتشر عنه العلم و كثرت الروایة من جهته انتهى محل الحاجة من كلامه زاد الله فی علوم مقامه از جمله کسانی که تنصیب فرمودند قدماء مستغنی بودند از نظر در اسناد غالباً بجهت كثرة ما عندهم من القرائن المفیده للوثوق الذی هو القطع المشهوری و متأخرین بجهت عدم ظفر بما ظفروا محتاج شده اند بتقسیم حدیث بملاحظه سند بصحیح

و موثق و حسن و ضعیف پس اختلافی در حقیقت بین متقدمین و متاخرین نیست بلکه اختلافشان رجوع باختلاف در موضوع دارد که متقدمین متمکن از علم بوده اند و حاجت به بدل علم که روایت ثقه است غالباً ندارند و متاخرین غیر متمکن از علم و غالباً محتاج بروایت ثقه میباشند .

قال فی محکمی المتقی و لقد كانت حالة الحديث مع السلف الاولين على طرف النقيض مما هو فيه مع الخلف الاخرين فاکثر و لذلك فيه المصنفات و توسعوا فی طریق الروایات و او ردوا فی کتبهم ما اقتضى برأيهم ايراده من غیر التفات الى التفرقة بين صحيح الطريق و ضعیفه و لا تعرض للتمیز بین سلیم الاسناد و سقیمه اعتماداً منهم فی الغالب على القرائن المقتضیه بقبول ما دخل طریقہ و تعویلاً على الامارات الملحقه لمنحط الرتبة بما فوقه .

كما اشار الشيخ فی فهرست كتابه حيث قال ان كثيراً من مصنفی اصحابنا و اصحاب الاصول ينتحلون المذاهب الفاسدة و کتبهم معتمده و غیر خفی انه لم یبق لنا سبیل الى الاطلاع على الجهات التي عرفوا منها ما ذکرُوا حيث حفظوا بالعين و اصبح حفظنا بالاثرو فازوا بالعیان و عوضونا عنه بالخبر فلا جرم انسداد عیناباب الاعتماد على ما كانت لهم ابوابه مشرعه و ضاقت علينا مذاهب كانت المسالك لهم فيها متسعة انتهى .

و قال فیما حکى عنه اصطلاح المتأخرون من اصحابنا على تقسیم الخبر باعتبار اختلاف احوال رواية الى الاقسام الاربعة المشهورة و قال فی محکمی موضع آخر منه : القدماء لا علم لهم بهذا الاصطلاح قطعاً لاستغنائهم عنه فی الغالب بکثرة القرائن الدالة على صدق الخبر و ان اشتمل طریقہ على ضعف كما اشرنا اليه سابقاً فلم یکن للصحيح كثير مرتبة توجب له التميز باصطلاح او غیره فلما اندرست تلك الانار و استقلت الاسانید بالاخبار اضطر المتأخرون الى تميز الخالی عن الريب و تعیین البعید عن الشك فاصطلحوا على ما قدمنا بیانه . و لا یکاد یعلم وجود هذا الاصطلاح قبل زمان العلامة الدین السید جمال الدین بن طاووس

و اذا اطلقت الصحة فى كلام من تقدم فمرادهم منها الثبوت والصدق انتهى .
 ومزاد بامارات در عبارتش این علامات ظنیه است که بسبب تراکم آن
 باطن خبری قطع مشهوری حاصل شود بقزینة توصیف بصحة بمعنی ثبوت وصدق
 والامظنون الصحة خواهد بود نه صحیح و موافق است باکلام صاحب متقی کلام
 شیخ بهائی علیه الرحمه و چون شیخ اوثق است در نزد خصم و مشتمل است بر فوائد
 کثیره تمام عبارت ایشان که منطبق بمقام است نقل مینمایم .

قال فى اول مشرق الشمسین تبصرة قد استقر اصطلاح المتأخرین من علمائنا
 رضی الله عنهم على تنويع الحديث المعتبر ولو فى الجملة الى الانواع الثلاثة
 المشهورة اعنى الصحيح والحسن والموثق فانه ان كان جميع سلسلة سنده امامیین
 ممدوحین بالتوثیق فصحيح او اما مبین ممدوحین بدونہ کلا او بعضاً فحسن او غیر
 اما مبین کلا او بعضاً مع توثیق الكل فموثق و هذا الاصطلاح لم یکن معروفاً
 بین قدمائنا کما هو ظاهر لمن مارس کلامهم بل کان المتعارف بینهم اطلاق
 الصحيح على کل حدیث اعتضد بما يقتضی اعتمادهم علیه او اقترن بما یوجب
 الوثوق به والى کون الیه و ذلك امور .

منها - وجوده فى کثیر من الاصول الاربعمة التى نقلوها عن مشایخهم
 بطرقهم المتصلة باصحاب العصمة عليه السلام و كانت متداولة لديهم فى تلك الاعصار
 مشتهرة فيما بینهم اشتها الشمس فى رابعة النهار .

ومنها - تکرره فى اصل او اصلین منها فصاعداً بطرق مختلفة واسانید
 عدیده معتبره .

ومنها - وجوده فى اصل معروف الانتساب الى احد الجماعة الذين اجمعوا
 على تصدیقهم کثرارة و محمد بن مسلم والفضیل بن یسار و على تصحیح ما یصح
 عنهم کصفوان بن یحیی و یونس بن عبد الرحمن و احمد بن محمد بن ابی نصر او
 على العمل بروایتهم کعباد الشاطی و نظرائه فمن عدہم شیخ الطائفة فى کتاب العدة
 کما نقله عند المحقق فى بحث التراویح من المعتبر .

ومنها - اندراجه في احد الكتب التي عرضت على احد الائمة عليه السلام واثنوا على مؤلفها ككتاب عبدالله الجبلي الذي عرض على الصادق عليه السلام وكتاب يونس بن عبدالرحمان والفضل بن شاذان المعروضين على العسكري عليه السلام.

ومنها - اخذه من احد الكتب التي شاع بين سلفهم الوثوق بها والاعتماد عليها سواء كان مؤلفوها من الفرقة الناجية الامامية ككتاب الصلوة لحريز بن عبدالله السبحستاني وكتب بنى سعيد و علي بن مهزيار و من غير الامامية ككتاب حفص بن غياث القاضي والحسين عبدالله السعدي و كتاب القبله لعلي بن الحسن الطاطري و قد جرى رئيس المحدثين ثقة الاسلام محمد بن بابويه قدس الله روحه على متعارف المتقدمين في اطلاق الصحيح على ما يركن اليه ويعمد عليه فحكم بصحة جميع ما ورده من الاحاديث في كتاب من لا يحضره الفقيه وذكر انه استخرجها من كتب مشهورة عليها المعول واليها المرجع و كثير من تلك الاحاديث بمعزل عن الاستدراج في الصحيح على مصطلح المتأخرين و منخرط في سلك الحسن والموثقات بل الضعاف وقد سلك على ذلك المنوال جماعة من اعلام علماء الرجال فحكموا بصحة حديث بعض الروايات الغير الامامية كعلي بن محمد بن رباح وغيره لما لاح لهم من القرائن المقتضية للوثوق بهم والاعتماد عليهم وان لم يكونوا في عداد الجماعة الذين العقد الاجماع على تصحيح ما يصح عنهم .

تبين- الذي بعث المتأخرين نور الله مراقدهم على الدول عن متعارف القدماء ووضع ذلك الاصطلاح الجديد هو انه لما طالت المدة بينهم وبين الصدر السالف والى الحال الى اندراس بعض كتب الاصول المعتمدة لتسلط حكام الجور والضلال والخوف من اظهارها وانتساخها والزمهم الى ذلك اجتماع ما وصل اليهم من كتب الاصول في الاصول المشهورة في هذا الزمان فالتبست الاحاديث المأخوذة من الاصول المعتمدة بالمأخوذة من غير المعتمدة واشتبهت المتكرره في كتب الاصول بغير المتكرره وخفي عليهم قدس الله ارواحهم كثير من تلك الامور التي كانت سبب وثوق القدماء بكثير من الاحاديث ولم يمكنهم الجري على اثرهم

فی تمیز ما يعتمد عليه مما لا یرکن اليه فاحتاجوا الى قانون يتميز به الاحاديث
المعتبره على غيرها والموثوق بها عما سواها فقرروا لنا شكر الله سعيهم ذلك
الاصطلاح الجديد وقربوا اليها البعيد و وصفوا الاحاديث الواردة في كتبهم
الاستدلاليه بما اقتضاه تلك الاصطلاح من الصحة والحسن والتوثيق .

و اول من سلك هذا الطريق من علمائنا المتأخرين شيخنا العلامة جمال
الحق والدين الحسن بن المطهر الحلي قدس روحه ثم انهم اعلى الله مقامهم ربما
يسلكون طريقة القدماء في بعض الاحيان فيصفون مراسيل بعض المشاهير كابن
ابن عمير و صفوان بن يحيى بالصحة لما شاع من انهم لا يرسلون الا عمن يثقون
بصدقه بل يصدقون بعض الاحاديث التي في سندها من يعتقدون انه فطحى
او ناووسى بالصحة نظراً الى اندراجهم فيمن اجمعوا على تصحيح ما يصح عنهم .

وعلى هذا جرى العلامة قدس الله روحه في المختلف حيث قال في مسئله
ظهور فسق امام الجماعة ان حديث عبد الله بن بكير صحيح وفي الخلاصه حيث قال
ان طريق الصدوق الى ابن مريم الانصارى صحيح وان كان في طريقه ابان عثمان
مستنداً في الكتابين الى اجماع العصابة على تصحيح ما يصح عنهما وقد جرى
شيخنا الشهيد الثاني طاب ثراه على هذا المنوال ايضاً كما وصف في بحث الرده
من شرح الشرايع حديث الحسن بن محبوب عن غير واحد بالصحة وامثال ذلك
في كلامهم كثير فلا تغفل انتهى كلامه و رفع في الفردوس الاعلى مقامه .

بين كه اين شيخ بزرگوار كه جلالت شأنش اشهر است از شمس في رابعه
النهار چگونه كلام ميراند و كلمه جامعه بين المتقدمين والمتأخرين را ميرساند
پس صحة بطريقه قدماء را مسلم بين المتقدمين ميداند و صحت بطريق متأخرين را
تميز بعض ما يعتمد عليه القدماء ميخواند و بالجمله ما يعتمد عليه القدماء دو چيز بود
اول - مقترن بقرائن مفيد و ثوق و اطمینان فعلى كه دانستی از حد ظن صاعد و نابالغ
اول درجات قطع مشهورى و مافوق آنست بدليل اينكه ظن وان بلغ ما بلغ لم
يخرج عن نصب الادله الاربعه المفصحه عن عدم جواز الوثوق به والاعتماد عليه

دوم - خبر عدل ضابط که حجت است برای من لایتنسره القطع و متأخرین چون سبیل تقسیم اول کلیه و مطردا علی نهج القدماء نداشته اند در صدد ضبط قسم ثانی که بدل قسم اول است عندا عوازه برآمدند و از طریق قدماء هم مهما ممکن لهم که قسم اول است تکاهل نورزیدند و در بعض مقامات بهمان رویه مشی فرمودند بلکه در فقه غالباً از همین جهت عمل بغیر صحیح بواسطه قرائن شیوع گرفت .

باینکه شهرت عظیمه بلکه دعوی اجماعات بر اشتراط عدالت در راوی شده قال السید فی المفاتیح بل یشرط فی الراوی العدالة فلا یجوز العمل بخبر الفاسق مطلقاً و ان کان مبالغاً فی التحرز عن الکذب اولاً ، فلا یجوز العمل بخبر الفاسق المفروض اختلفوا فی ذلك علی قولین .

الاول انه یشرط فیہ العدالة وهو المعارض مافی المیبودی و شرحه و کنز العرفان و شرح الدراریة و المعالم و الزبده و الاحکام و النخول و ضرو شرحه و فی المعالم و غایة المعمول هو المشهور بین الاصحاح و فی شرح الدراریة جمهور اهل الحدیث و الاصول الفقهیه علی اشتراط العدالة .

الثانی انه لا یشرط ذلك . وهو الشیخ فی العدة ثم نقل عباراته المتقدمة ثم قال للمقول الاول وجوه .
منها الاصل .

و منها نص جمله من الکتب دعوی اجماع علی اشتراط ذلك و علی عدم قبول رواية الفاسق ففی شرح المبادئ یشرط ان یتكون عادلاً و ان لا یتكون مجهول الحال عند الامامیه و الشافعی الفاسق اذا اقدم علی الفسق عالماً بکونه فاسقاً لم یقبل روايته اجماعاً و فی المیزان الفاسق اما یتكون عالماً بفسقه اولاً و الاول مردود الروایة اجماعاً سواء کان فسقه مظلوناً او معلوماً و فی التعلیقه لحدی العدالة شرط للعمل بخبر الواحد عند القدماء و المتأخرین ثم قال الشیخ فی العدة ، من شرط العمل بخبر الواحد العدالة بلا خلاف و اینکه از تعلیقه یونس بهبهانی علیه الرحمه نقل فرموده از استشهاد بکلام شیخ از جهت اخذ مصور لا خلاف است از عبارت

ایشان و ترك اجتهاد ایشان در بیان معنی عدالت و طرف آن از ظاهرش باراده تحرز از کذب چنانکه مختار شیخ است و شبهه‌ئی که بر کلام صاحب منتقی و بهائی علیهما الرحمة نمودند که این اندراس و اختلاط چگونه میشود که واقع شود در روز احداث اصطلاح جدید نه قبل از آن و لو بیک ساعت یا یک روز یا یکماه یا یکسال و عمل مستمر بر اصطلاح قدیم باشد الی حدوث اصطلاح جدید پس اندراس همه اصول و اختلاط آن واقع در ساعت واحده از قبیل شبهه ایوز بیداست فعلاً ما این اندراس را در زمان خود بالوجدان می بینیم و این اندراس حادث است لابد می باید زمان حدوثی داشته باشد و اندراس لازم نیست که دفعه واقع شود به تدریج و در زمان علامه و شیخش ملتفت بمرتبه‌ای از اندراس شدند .

و صرف اینکه بطول زمان بعد از این معتمد و غیر معتمد بالمره اختلاف پیدا نماید پیش دستی کرده مقدار ممکن از ضبط راداده اند بلی اخباری همان حرف خود را بزند که کتب اربعه لاسیما کافی و فقه تمام اخبارش معتمد است .

ولی ما حسب اعتقاد این دو مصنف جلیل تصدیق ایشان مینمائیم و لکن عبرت در حصول قطع بحال نفس مجتهد است باعتقاد آندو بزرگوار حجیتش بر مجتهد بر تقدیری که از اعتقاد ایشان قطع مشهوری پیدا کند و لا بحث مع من يدعی ذلك و اما اعتقاد فقه که ناشی باشد از اجتهاد او و اعتماد او بر قرائن حجیتش بر غیر مقلدش معلوم نیست .

بل المعلوم خلافه بالنسبة الى المجتهد هذا الصدوق قدیرك روایت و یاخذ بما یثق به فانظر الفقیه متفقاً چیزیکه از برای متأخرین بسیار نافع و کاشف از قرائن اعتماد مشهور قدماء بر روایت است چنانچه محقق با آن قرب عهد باین راه سلوك فرمود بدانکه وجوه اجماع بر مطلب مقصود متعدد است ولی ما در این رساله باین وجه اکتفا نمودیم انتخاباً و اختصاراً اما السنه فنذكر منها مقدار ما یفید القطع بحجیة روایة العدل الضابط و هو بین صریح و ظاهر و مشعر و نحن نذكرها من غیر ترتیب و من شاء فلیترتب .

منها ما تقدم من الصحيح الاعلائی فانه روى ثقة الاسلام الكلینی عن احمد بن ابی نصر البزنطی عن مولانا الرضا فی قوله تعالى ، كونوا مع الصادقین ان الصادقین هم نحن الائمه والصدیقون بطاعتنا والصدیق بالطاعة لا یراد منه المعصوم لصدقه علی العادل ولانه لاسبیل الی معرفة معصوم او تنصيص الائمه علیه وهو مفقود ولا بد من كون الصادقین معلومین لیصح الامر بالكون معهم .

عمده آنستکه صدیق در طاعة یعنی کثیر الاطاعه و عادل لابد کثیر الاطاعه است لان ملکته انما خصات بکثرة الاطاعة والكون مع الصدیق لیس الا اتباعه فیما یرویه بل و فیما یفتیه ، غایه الامر ان الصدیق لا یفتی بغير علم فیما لم یکن له اهلیة الفتوی .

ومنها ما رواه الکشی بسند صحیح عن عبدالعزیز المهندی والحسن بن علی بن یقطين قالوا قلنا لابی الحسن الرضا انا لانکاد نصل الیک فنسئلك عن کل ما نحتاج الیه من معالم دیننا فیونس بن عبدالرحمان ثقة نأخذ عنه ما نحتاج الیه من معالم دیننا لفظ ثقة ظهور دارد در ثقة ملکى یعنی من شأنه ان یوثق به لامن یقید قوله الوثوق الفعلى و ظاهر اینکه متشرع و متدین لفظ ثقة در حضور امام شرع آنها در امر دین که استعمال میفرماید و متعلق آنها ذکر نمی نماید و ثوق در مطلق امر دین است نه خصوص صدق و کذب نعم ظاهر آنستکه ضابط میخواهد تا وثوق ملکى نوعی حتی فی اخذ الروایة دراو باشد .

پس لفظ ثقة در حدیث مطابق است با آنچه اهل درایه و رجال اصطلاح نموده اند این لفظ را در عادل ضابط لا اقل من ان هذا هو القدر المتيقن واحتمال بودن ملاک قبولی تقیه عند الامام مدفوع است به ترك کلمه عندك بعد از ثقة که دلالت بر مفروغیه کتابت مجرد وثاقت واقعه است در نزد سائل و تقدیر امام اورا بر این اعتقاد .

ومنها ما فی الکافی عن الحمیری عن احمد بن اسحاق قال سألت ابا الحسن و قلت له من اعامل و عن اخذ و قول من اقبل فقال العمرى ثقة فما ادى الیک

عنی ثقتی یودی و ان لك عنی ثقتی يقول فاسمع له واطع فانه الثقة المامون و اخبرنا احمد بن اسحاق انه سئل ابا محمد عن مثل ذلك فقال له العمرى وابنه ثقتان فما اديا اليك عنی ثقتی يثوديان و ما قال لك عنی ثقتی يقولان فاسمع ايماذا اطعهما و فهما الثقتان المامونان دلالت دارد بر اينكه ملاك قبول و ثاقت است .

ومنها ما رواه الصدوق فى الخصال فى اثنين وسبعين قال رحمة الله عليه و قدروى عن النبي ﷺ انه قال المؤمن وحده حجة .

ومنها رواية حارث بن المغيرة اذا سمعت من اصحابك الحديث وكلهم ثقة توسع عليك حتى يرى القائم و نزديك اين روايت است روايت ابى الجهم عن الرضا عليه السلام قلت يجيئنا الرجال و كلاهما ثقة يحدثنا مختلفين فلانعلم ايهما الحق قال اذا لم تعلم فوسع عليك بايها اخذت هر دو دلالت واضحه دارد بر حجيت خبر ثقه و بر اينكه در صورت تعارض امر وسيع و شخص در عمل مخير است و اخبار تخبير تمام دلالت بر حجيت خبر غير عملى دارد و بعد از تقييد اطلاق بخبر ثقه و وجود دليل بر عدم قبول خبر فاسق و روايات امر منحصر بخبر عادل ميشود من جمله از اخبار تخيير ما رواه فى الكافى عن حسين على بن ابراهيم عن ابيه عن عثمان بن معلى و الحسن بن محبوب جميعاً عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألت عن رجل اختلف عليه رجلان من اهل رواية فى امر كلاهما يرويه احدهما يأمر باخذه والاخرينها عنه فكيف نصنع ؟

قال يرجيه حتى نلقى من يخبره فهو فى سعة حتى لقاءه قال فى الكافى وفى رواية اخرى بايها اخذت من باب التسليم وسعك .

ومنها ما رواه وفى باب الترجيح بين المتعارضين از ترجيح باعدليه و اوثقيه چنانچه در مرفوعه زرارة عند الخبران المتعارضان فبايها تأخذ قال : خذ بما اشتهر بين اصحابك وضع الشاذ النادر قلت فانهما معاً مشهوران قال خذ

باعدلهما عندك واثقهما فی نفسك وروایة منقوله عمر بن حفصه اگرچه در ترجیح حاکمین باعدلیه ونحوها میباید الا اینکه شیخ مشایخ ما فرموده اند که ملاحظه جمیع روایت شاهد براین است که مراد ترجیح روایتین است که مستند حکم حاکمین است و دلالة این اخبار بر حجیه خبر غیر علمی ظاهر است و لسی اطلاقی ندارد و قدر متیقن خبر عادل ضابط است و ارجاع عدالت بوثاقت بمعنی تحرز از کذب، خلاف قدر متیقن از آن است .

ومنها اخبار دالة بر اینکه خبران متعارضان که وارد شد اخذ بما یخالف العامة کند مثل ما عن بیان القطب الراوندی بسنده الصحيح عن الصادق علیه السلام اذا ورد علیکم حدیثان مختلفان فاعرضوهما علی کتاب الله فما وافق کتاب الله فخذوه وما خالف کتاب الله فذرهما و ان لم تجدوا فی کتاب الله فاعرضوهما علی اخبار العامة فما وافق اخبارهم فذرهما وما خالف اخبارهم فخذوه .

ومنها ما بسنده ایضاً عن الحسن بن السری قال : ان ابو عبد الله علیه السلام اذا ورد علیکم حدیثان مختلفان فخذوا بما خالف القوم .

ومنها ما بسنده ایضاً عن الحسن بن جهم فی حدیث قلت له یعنی العبد الصالح موسى علیه السلام یروی عن ابی عبد الله علیه السلام شیئاً و یروی عنه ایضاً خلاف ذلك فبایتهما تأخذ قال خذ بما خالف القوم وما وافق القوم فاجتنبه .

ومنها ما بسنده ایضاً عن محمد بن عبد الله قلت للرضا علیه السلام کیف نصنع بالخبرین المختلفین قال اذا ورد علیکم خبران مختلفان فانظر ما خالف منهما العامة فخذوه وانظر ما یوافق اخبارهم فذرهما ومنها ما عن الاحتجاج بسنده عن سماعه بن مهران قال قلت لابی عبد الله علیه السلام یرد علینا واحد یأمرنا بالخذ به والاخرین هانا قال لاتعمل بواحد منهما حتی تلقی صاحبك فتسأل قلت لابدان یعمل بواحد منها قال خذ بما فیہ خلاف العامة این اخبار دلالت دارد بر اینکه خبر واحد فی الجملة حجت بود و آن قسم حجت در وقت تعارض باین میزان باید مورد عمل را تشخیص کرد بلکه ظاهر این اخبار حجیت مطلق خبر است و

عندالتعارض مرجع این میزان است و ما بحکم سائر ادله محکمه اطلاق این اخبار را مقید مینمائیم و یا حمل بر معهود از خبر ثقه مینمائیم و یا محمول بر صورت ضرورت که هیچ طریق بمعرفت حکم نیست مگر بخبر صرف آنهم متعارض پس دلالت دارد بر قیام مطلق خبر مقام العلم و خبر الثقة عند فقد هما و شاهد بر این معنی باتکاء بانزل از این است عندالضرورة و آن آنست که در وقت فقدان مطلق خبر از مقتی بلد استفتا نماید و بنا بر خلاف آن گذارد حسب مارواه فی الوسائل عن الصدوق عن علی بن احمد البرقی و محمد بن موسی البرقی و محمد بن علی ما جیلویه و محمد بن علی بن هاشم و علی بن عیسی المجاور کلهم عن علی بن محمد ما جیلویه عن احمد بن محمد بن خالد عن احمد محمد السیاری عن علی بن اسباط قال قلت للرضا یحدث الامر لا جد بَدْءاً من معرفة و لیس فی البلد الذی انا فیه احد استفتیه من موالیک قال فقال انت فقیه البلد فاستفتیه من امرک فاذا افتاک بشیء فخذ بخلافه فان الحق فیه .

قال و رواه الشيخ باسناد عن احمد بن محمد البرقی مثله و باسناد عن محمد بن احمد بن یحیی عن محمد احمد السیاری و فی العلل عن علی بن احمد بن ابی عبد الله عن علی بن اسباط نحوه هیچ استبعادی ندارد که در وقت ضرورت و عدم طریق علمی نوبت برسد بمجرد مخالفت و انشاء الله فرض انسداد باب خبر ثقه را بعد از این خواهم بیان نمود و از همین قبیل است روایت محکیه از عدة اذا نزلت حادثه لا تجدون حکمها فانظروا الی مارواه عن علی الحاصل اینها دلالت بر مطلوب که حجیت خبر عادل ضابط است ندارند .

ومنها ما مر عن کتاب الغیبه بسنده الصحیح الی عبد الله الکوفی خادم الشیخ ابی القاسم بن حسین بن روح حیث سأله اصحابه عن کتب الشلمغانی فقال الشیخ اقول فیهما قال العسکری فی کتب بنی فضال حیث قالوا ما نضع بکتبهم و بیوتنا منها ملاء قال خذوا ما رووها و ذروا ما ذروا دلالت دارد بر حجیت مارووه فی حال استقامت و غایت وصف ایشان در این حال عدالت و ضبط است پس دلالت دارد

بر حجیت خبر عادل ضابط .

ومنها ماورد مستفیضاً فی المحاسن و غیره حدیث واحد فی حلال و حرام تأخذه من صادق خیر لك من الدنيا وما فیها من ذهب و فضه و فی بعضها يأخذ صادق عن صادق و مراد از صادق من یوثق بصدقه یعنی صادق ملکی نه صادق فعلی که قابل تشخیص نیست مگر آنکه معصوم باشد و در این روایات اطلاق صادق شامل غیر معصوم است و ظاهر در معنی مزبور است و این اگر چه باطله شامل غیر عادل هم هست ولی بحکم سائر ادله مقید است بعادل یا محمول است بر صورت فقدان خبر عادل چنانکه این احتمال نظیرش گذشت و ظهور دارد که این همه فضل منفك از وجوب عمل بآن نیست .

ومنها ما عن الكشي من انه و رد توقيع علی القاسم بن علی و فیه لا عذر لاحد من موالینا فیما یرویه عنائقاتنا قد علموا ان تفاوضهم سرنا و نحمله الیهـم و مراد بثقاتنا نه ثقات عندهم است بلکه بتصریح ایشان بوثاقه و بلوغ این خبر بکافه شیعه بلکه بمفاوضت سر و حمل سر بر ایشان که بر کافه شیعیان میدانند یعنی اخبار خلاف تقیه را که بایشان حمل مینمایند همین کافی است در قبول خبر و این معلوم است که متحملین از ایشان معصوم نبودند غایت درجه عادل ضابط بودند و منها مرفوعه الکتابی فی تفسیر قوله تعالی و من یتق الله يجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحتسب قال هؤلاء قوم من شیعتنا ضعفاء و لیس عندهم ما یحتملون به الینا فیستمعون حدیثنا و یفتشون من علمنا فی رحل قوم فوقهم و ینفقون اموالهم و یتعبون ابدانهم حتی یدخلوا علینا و یستمعوا حدیثنا فینقلبوا الیهم فیعیه اولئک و یقبته هؤلاء فاولئک الذین یجعل لهم مخرجاً و یرزقهم من حیث لا یحتسبون دلالت دارد بر جواز عمل بخبر کسی که تضییع مینماید خبر را و عمل نمی نماید و لکن قدر متیقن آنست که ظاهرش عدالت و امانت باشد در نزد سامعین .

ومنها رواية معکیه از تفسیر عسکری فی قوله تعالی و منهم امیون لا یعلمون الکتاب که سابقاً ذکر شد .

و منها توقیع رفیع که صدوق روایت مینماید از شیخ اجازه خود محمد بن عصام الکشی که مکرر در حقش رضی الله عنه گفته از ثقة الاسلام کلینی از شیخ اجازه ایشان اسحاق بن یعقوب و مشایخ اجازه خصوص نسبت رئیس المحدثین صدوق و ثقة الاسلام کلینی از توثیق بکثرت از رجال کمتر نیست .

پس این روایت باین ملاحظه روایت صحیح عالی السند است و مرویست در اکمال و در کتاب کشی و کتاب احتجاج طبرسی که و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة احادیثنا و رواة احادیث اگر چه عام است و شامل غیر عادل ضابط میباشد ولی این شرط معهود بود بقسمی که حاجت بذکر نبوده خصوص بعد از آیه نبأ و روایت انظروا الی هذا العلم الذی تأخذونه عن تأخذونه فان فینا فی کل خلف عدول ینفون عن الدین تحریف العالمین و انتھال المبطلین و تأویل الجاهلین و ازین اطلاعات و عمومات در مسئله که مفطور عقول است که فاسق صلاحیت (خصوص در اهم مهمات که دین است) ندارد که از او اخذ شود چنانکه فقره واضطروا بمعارف قلوبهم ان من فعل ما یفعلونه فهو فاسق لایجوز ان یرصدق علی الله ولا علی الوسائط بین الخلق و بین الله تنبیه بر فطری بودن عدم صلاحیت فاسق است از برای جواز اخذ .

و منها ما رواه الکشی عن ابی الحسن احمد بن حاتم بن ماهویه قال کتبت الیه یعنی ابا الحسن اسأله عن اخذ معالم دینی و کتب اخواه ایضاً بذلك فکتب الیهما فهمت ما ذکرتما فا عتمدا فی دینکما علی کل مسن فی حینا و کل کثیر القدم فی امرنا فانهم کافو کما انشاء الله تعالی .

معلوم است که اعتبار مسن برای حصول ملکه طاعت و انقیاد است و الا هشام بن الحکم جوانی بود که حضرت صادق علیه السلام او را بر پیران مقدم میداشت و منها ما رواه بسند حسن عن عبدالعزیز قال قلت للرضا علیه السلام ان شعبی بعیده فلست اصل الیک فی کل وقت فاخذ معالم دینی من یونس مولى الالبطین قال نعم جناب آخوند ملا محمد تقی مجلسی که در نزد خصم ما از خود ارفع است

بعد از نقل این خبر و روایت سابقه صحیحہ عبدالعزیز مہتدی در روضہ المتقین فرمود :

واعلم ان هذه الاخبار وامثالها مما تقدم تدل على حجية خبر الواحد .
ومنها ما رواه الكشي أيضاً بسند صحيح عن يونس بن يعقوب قال كنا
عند ابي عبد الله فقال اما لكم من مفزع اما لكم من مستراح تستريحون اليه ما
يمنعكم من الحرث بن المغيرة النصري .

ومنها ما عن فهرست الشيخ ان ابان ابن تغلب قال له ابو جعفر اجلس
في مجالس مدینه وافتی الناس فانه احب ان یری فی شیعته مثلك ومراد از فتوی
اعم از نقل حدیث از ایشان است یا نقل حکم الله باسقاط الواسطه .

ومنها ما رواه الكشي بسند صحيح عن معاذ بن مسلم النحوي عن ابي عبد الله
قال بلغني انك تقعد في الجامع فتفتي الناس قلت نعم و اردت ان اسالك عن ذلك
قبل ان اخرج الى احد في المسجد فيجىء الرجل فيسألني عن الشي فاذا عرفته
بالخلاف لكم اخبرته بما يفعلون ويجيىء الرجل اعرفه بمودتكم وحبكم فاخبره
بما جاء عنكم و يجيىء الرجل لا اعرفه ولا ادرى من هو فا قول جاء عن فلان كذا
وجاء عن فلان كذا فادخل قولكم فيما بين ذلك قال فقال لي اصنع كذا فاني
كذا اصنع .

اگر نه این بود که روایت عدل واحد کافی بود امر اصنع کذا می باید
نفرماید بلکه نهی فرماید از اخذ از غیر خود آنسرور که کلامش مفید علم است
للعصمه و حمل بر صورت افاده علم انفاقی حمل لفظ بر رد خلاف متفاهم عرف
است و از اینجاست که تمام مادل علی ارجاع الناس الی احاد الروات مشعر
بر حجیت خبر واحد است که قدر متیقن آن باوصف عدالت و ضبط مثل ارجاع
بزرارة بقوله اذا اردت حديثاً فعليك بهذا الجالس وفي رواية اخرى واما ما رواه
زرارة عن ابي فلا يجوز رده وقوله ~~فما يمنعك~~ عن الثقفی یعنی محمد بن مسلم
فانه سمع من ابي احاديث و كان عنده وجهها و قوله لسلمة ابي حنبله انت بابان بن

تغلب فانه قد سمع منى حديثاً كثيراً فما روى لك عنى فاروه عنى قوله لشعيب
عقرقونى بعد السئوال عمن يرجع اليه عليك بالاسدى يعنى ابابصير وقوله لعلى
بن المسيب بعد السئوال عمن يأخذ عنه معالم الدين عليك بزكريا بن آدم المأمون
على الدين والدنيا بلکه آنچه وارد است در ترغيب بر روايت از اخبار وهو فوق
حد الاحصاء که منها روايت متواتره حفظ اربعين حديث است مشعر است براين
مطلب بلکه آنچه وارد است در تبجيل رواة تمام مشعر است مثل رواه الكشى
بسند صحيح انه قال ابو عبد الله بشر المحبين بالجنة يريد بن معاوية العجلي و ابا
بصير ليث بن البختري و محمد بن مسام و زرارة اربعة نجباء امناء الله على حلاله
وحرامه لولا هؤلاء انطمت آثار النبوة واندرست و قد ادعى المحدثان المتبحران
المجلسى والحر العاملى تواتر الاخبار بالعمل بخبر الثقة .

قال المجلسى فى البحار بعد نقل ما فى السرائر من كتاب المسائل من مسائل
محمد بن على بن عيسى حدثنا محمد بن احمد بن محمد بن محمد بن زياد و موسى بن محمد بن
على بن موسى قال كنت الى ابي الحسن اسئله عن العلم منقول الينا عن ابائك و
اجدادك صلوات الله عليهم قد اختلف علينا فيه فكيف العمل به على اختلافه والرد
اليك فيما اختلف فيه فكتب ما علمتم انه قولنا فالزموه ومالم تعلموا فردوه الينا .
بيان - ظاهره عدم جواز العمل بالاخبار التى هى مظنونة الصدور عن
المعصوم ليكنه بظاهره مختص بالاخبار المختلفة فيجمع بينه وبين خبر التخيير
مامر على ان اطلاق العلم على ما يعم الظن شايع وعمل اصحاب الاثمه على اخبار
الاحاد التى لا يفيد العلم فى اعصارهم متواتر بالمعنى لا يمكن انكاره انتهى كلامه
رفع مقامه .

ومنها ما فى البحار عن امالى الصدوق باسناده عن عيسى بن عبد الله العلوى
عمرى عن ابيه عن آبائه عن على عليه السلام قال قال رسول الله اللهم ارحم خلفائى ثلثا
قيل يا رسول الله من خلفاءك قال الذين يبلغون حديثى وسنتى ثم يعلمونها امتى
وعن العيون عن مولانا الرضا عن آبائه عليهم السلام قال قال رسول الله اللهم ارحم خلفائى

ثلث مرات قیل له یا رسول الله من خلفائك قال الذین یأتون من بعدی و یروون احادیثی و سنتی فیسلمونها الناس من بعدی و عن صحیفه الرضا و عن غوالی اللثالی مثل ذلك و رواه فی الوسائل باسانید ذکرانها تقدمت فی اسباغ الوضوء عن الرضا عن آبائه علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و له اللهم ارحم خلفائی ثلث مرات فقیل له یا رسول الله و من خلفائك قال الذین یأتون من بعدی و یروون عنی احادیثی و سنتی فیعلمونها الناس من بعدی قال و رواه فی معانی الاخبار عن ابیه عن علی بن ابراهیم عن ابیه عن النوفلی عن الیعقوبی عن عیسی بن عبد الله العلوی عن ابیه عن جده عن علی رضی الله عنه مثله و رواه فی البحار عن المعانی ایضاً باسقاط فیعلمونها الخ و رواه فی الوسائل عن المجالس باسناده عن عیسی بن عبد الله العلوی عن ابیه عن آبائه عن علی صلوات الله علیه مثله و زاد ثم یعلمونها. دلالت این اخبار بر حجیت روات احادیث و سنت حضرت رسالت پناهی و اوضح است لکن بحکم سایر اخبار محمول بر امامی عادل ضابط است .

و منها ما عن ابی عبد الله صلوات الله علیه قال تزاو و افان فی زیارتکم احياناً لعلو مکم و ذکر الاحادیثنا و احادیثنا تعطف بعضکم علی بعض فان اخذتم بهار شدتم و نجوتم و ان ترکتم اضللتکم و هلكتم فخذوا بها و انابتجاتکم زعیم . و منها ما فی الوسائل عن محمد بن یعقوب عن الحسن بن محمد عن احمد بن اسحاق عن سعدان بن مسلم عن معاویة بن عمار قال قلت لابی عبد الله رجل راویة لحديثکم یثبت ذلك فی الفاسق و یسدده فی قلوبهم و قلوب شیعتکم و لعل عندنا من شیعتکم لیست له هذه الروایة ایهما افضل قال الروایة لحديثنا یسدده قلوب شیعتنا افضل من الف عابد و ایضاً عنه عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن عیسی عن محمد بن ابی البختری عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان العلماء ورثة الانبیاء و ذاك ان الانبیاء لم یورثوا درهماً ولا دیناراً و انما اورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ بشئی منها فقد اخذ حظاً و افرأ فانظروا علمکم عن تأخذونه فان فینا فی کل خلف عدو لا ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین

یؤتینى الكتاب ولا يقول اروه عنى يجوز لى ان ارويه عنه قال فقال اذا علمت ان الكتاب له فاروه عنه وعن السكونى عن ابي عبدالله قال قال امير المؤمنين اذا حدثتم بحديث فاسندوه الى الذى حدثكم فان كان حقاً فلكم وان كان كذباً فعليه. وعن ابي عبدالله القلب يتكل على الكتابة وعن ابى بصير قال سمعت ابا عبدالله يقول اكتبوا فانكم لا تحفظون حتى تكتبوا و عن عبيد الله بن زرارة قال قال ابو عبدالله احتفظوا بكتبكم فانكم سوف تحتاجون اليها .

وعن المفضل بن عمر قال قال لى ابو عبدالله اكتب وثبت علمك فى اخوانك فان مت فاورث كتبك بنيك فانه يأتى على الناس زمان هرج لا يأنسون فيها الا بكتبهم وعن ابي عبدالله انه قال فى حديث فضل زيارة امير المؤمنين عليه السلام يا بن فارد اكتب هذا الحديث بماء الذهب قال فى الوسائل وقد تقدم فى الامر بالمعروف فى احاديث اذاعة الحق مع الخوف الى ان قال اكتب هذا بالذهب فما كتب شيئاً احسن منه وعن ابي عبدالله عليه السلام اياكم والكذب المفترع قلناله وما الكذب المفترع قال ان يحدثك الرجل بالحديث فتركه وترويه عن الذى حدثك عنه و عن ابي عبدالله عليه السلام عن قول الله عز وجل الذى يستمعون القول فيتبعون احسنه فقال هم المسلمون لال محمد الذين اذا سمعوا الحديث لم يزيد وافيه ولم ينقصوا منه جاؤا به كما سمعوه وعن على بن اسباط عن الرضا عليه السلام فى حديث الكثر الذى قال الله عز وجل وكان تحته كنز لهما قال قلت له جعلت فداك اريدان اكتبه قال فضرب يده والله الى الدواة ليضعها بين يدي فتناولت يده فقبلتها واخذت الدواة فكتبته قال فى الوسائل ومثل هذا كثير فى انهم كانوا يكتبون الاحاديث فى مجالس الاثمه بامرهم و ربما كتبها لهم الاثمه عليه السلام بخطوطهم .

وعن جميل بن دراج قال ابو عبدالله عليه السلام اعربوا حديثنا فلانا قوم فصحاء و عن جماعة قالوا سمعنا ابا عبدالله يقول حديثى حديث ابى حديث جدى وحديث جدى حديث الحسين و حديث الحسين حديث الحسن و حديث الحسن حديث امير المؤمنين وحديث امير المؤمنين حديث رسول الله وحديث رسول الله قول الله

عز وجل وعن محمد بن الحسن بن ابي خالد شينوله قال قلت لابي جعفر الثاني جعلت فداك ان مشايخنا رووا عن ابي جعفر و ابي عبدالله و كانت التقية شديده فكتبوا كتبهم فلم نزوعنهم فلما ماتوا صارت تلك الكتب الينا فقال حدثوا بها فانها حق و عن يزيد بن خليفه قال قلت لابي عبدالله عليه السلام ان عمر بن حنظله اتانا عنك بوقت فقال ابو عبدالله عليه السلام اذن لا يكذب علينا و ذكر الحديث الى ان قال فقال صدق و عن ابن فضال و عن محمد بن عيسى عن يونس جميعاً قالاً عرضنا كتاب الفرائض عن امير المؤمنين على بن الحسن الرضا فقال هو صحيح و عن ابي عمر النقيب قال عرضته على ابي عبدالله يعني كتاب ظريف في الديات .

و عن الصدوق و الشيخ باسانيد هما انه عرض على ابي عبدالله و على الرضا عليه السلام و عن محمد بن البلبل الواقفي قال كان لي ابن عم و كان زاهداً فقال له ابو الحسن اذهب فتفقه اطلب الحديث قال عمن قال عن فقهاء اهل المدينة ثم اعرض على الحديث .

و عن محمد بن حاكم قال قلت لابي الحسن موسى عليه السلام جعلت فداك فقها في الدين و اغنانا الله بكم من الناس حتى ان الجماعة : من تكون في المجلس ما يسأل رجل صاحبه الا يحضره المسئلة و يحضره جوابها فيما من الله علينا بكم و في حديث رسالة ابي عبدالله الى اصحابه ايته العصابه عليكم بآثار رسول الله و سنته و آثار الائمة الهداة عن اهل بيت رسول الله ﷺ فانه من اخذ بذلك فقد اهتدى و من ترك ذلك و رغب عنه ضل لانهم هم الذين امر الله بطاعتهم و ولايتهم .

عن جميل عن ابي عبدالله قال سمعته يقول المؤمنون خدم بعضهم لبعض قلت و كيف يكون خدماً بعضهم لبعض فقال يفيد بعضهم بعضاً الحديث و عن ابي عبدة الحذاء قال سمعت ابا جعفر يقول و الله ان احب اصحابي الى اورعهم و افقههم و اكتمهم لحديثنا و ان اسوئهم عندي حالا و امقتهم الذي اذا سمع الحديث ينسب الينا و يروى عنا فلم يقبله اشماز منه و جحدته و كفر من ران به و هو لا يدري لعل الحديث من عندنا خرج و الينا اسند فيكون بذلك خارجاً عن ولايتنا و رواه ابن

ادریس فی اخوالسرنقلاً من کتاب المشیخه للحسن ابن محبوب و عن جمیل عن ابی عبد الله قال سمعته یقول ان مما خص الله به المؤمن ان يعرفه برأخوانه وان قل و لیس البر بالکثرة الی ان قال ثم قال یا جمیل ارو هذا الحدیث لآخوانک فانه ترغیب فی البر .

و عن^۱ عبد الله بن ابی یعفور قال سمعت ابا عبد الله یقول التقیة حرز المؤمن ولا ایمان لمن لا تقیة له ان العبد لیقع الیه الحدیث من حدیثنا فیدین الله عزوجل فیما بینہ و بینہ فیکون له غرا فی الدنیا و نوراً فی الآخرة و ان العبد لیقع الیه الحدیث من حدیثنا فیدبغه فیکون له ذلاً فی الدنیا و ینزع الله ذلک النور منه و عن جمیل ابن دراج و غیره قال بادروا احداثکم بالحدیث قبل ان یسبقکم الیهم المرجئ و عن ابی عبد الله علیه السلام ان رسول الله صلی الله علیه و آله خطب الناس فی مسجد الخیف فقال نصر الله عبداً سمع مقالی فوعاها و حفظها و بلغها من لم یسمعها فرب حامل فقه غیر فقیه و رب حامل فقه الی من هوا فقه منه و دلالت ندارد الا بر کثرت قرائن علم باداب ائمه علیهم السلام و عن امیر المؤمنین انه خطب علی منبر الکوفه اللهم انه لا بدک من حجج فی ارضک حجة بعد حجة علی خلقک یهدونهم الی دینک و یعلمونهم عملک کئ لا یتفرق اتباع اولیائک ظاهر غیر مطاع او مکتم یترقب ان غاب عن الناس شخصه فی حال هدنتهم فلم یغب عنهم قدیم مبیث علمهم و ادابهم فی قلوب المؤمنین مثبته فهم بها عاملون عن جعفر بن محمد عن آبائه صلوات الله علیهم اجمعین فی وصیة النبی لعلی قال یا علی اعجب الناس ایماناً و اعظمهم یقیناً قوم یکونون فی آخر الزمان لم یلحقوا النبی و حجب عنهم الحجة فآمنوا بسواد علی بیاض .

و^۲ عن الرضا علیه السلام رحم الله عبداً احیی امرنا قلت کیف محی امرکم قال یتعلم علومنا و یعلمها الناس فان الناس لو علموا انها من کلامنا لا اتبعونا عن رجل

۱ - دلالت ندارد (منه) .

۲ - دلالت ندارد (منه) .

قال كتبت الى ابي محمد روى عن آبائكم ان حديثكم صعب مستصعب لا يتحمل ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا مؤمن مختن قال فجاء منه الجواب انما معناه ان الملك لا يحتمله حتى يخرج به الى ملك مثله ولا يحتمله نبي حتى يخرج به الى نبي مثله ولا يحتمله مؤمن حتى يخرج به الى مؤمن مثله انما معناه انه لا يحتمله في قلبه من حلاوة ما هو في صدره حتى يخرج به الى غيره .

وعن الفضل بن اليسار قال قال لي ابو جعفر يا فضل ان حديثنا يحيى القلوب عن هشام بن الحكم قال سألت ابا عبد الله عن العلة التي كلف الله العباد الحج والطواف بالبيت فقال ان الله خلق الحق الذي ان قال فجعل فيه الاجتماع من الشرق والغرب ليتعارفوا الى ان قال ولتعرف آثار رسول الله وتعرف اخباره و يذكروا ولا ينسى .

وعن يونس بن عبد الرحمن في حديث قال اتيت العراق فوجدت بها قطعة من اصحاب ابي جعفر عليه السلام و وجدت اصحاب ابي عبد الله متوافرين فسمعت منهم واحداً واحداً واخذت كتبهم فعرضتها بعد علي الرضا فانكر منها احاديث وعن احمد بن ابي خلف كنت مريضاً فدخل علي ابو جعفر يعوذني عند مرضي فاذا عند رأسي كتاب يوم وليله فجعل يتصفحه ورقه ورقه حتى اتى عليه من اوله الى اخره وجعل يقول رحم الله يونس رحم الله يونس وعن داود بن القسم الجعفرى قال ادخلت كتاب يوم وليله الذي الفه يونس بن عبد الرحمن على ابي الحسن العسكري عليه السلام فنظر فيه و تصفح كله ثم قال هذا ديني و دين آبائي كله وهو الحق كله وبسند آخر عن ابي جعفر مثله عن محمد بن ابراهيم الوراق عن بورق البوشجاني و ذكر انه من اصحابنا معروف بالصدق والصلاح والورع والخير قال خرجت الى سر من رأى و معي كتاب يوم وليله فدخلت على ابي محمد و اريت ذلك الكتاب و قلت له ان رأيت ان تنظر فيه وتصفه ورقه ورقه قال هذا صحيح ينبغي ان تعمل به .

وعن الملقب بفوراء ان الفضل بن شاذان كان وجهه الى العراق الى حيث

به ابو محمد الحسن بن علی علیه السلام فذكر انه دخل على ابي محمد (ع) فلما اراد ان يخرج سقط منه كتاب في خشبته ملفوف في رداء له فتناوله ابو محمد و نظر فيه وكان الكتاب من تصنيف الفضل فترحم عليه و ذكر انه قال اغبط اهل خراسان لمكان الفضل بن شاذان و كونه بين اظهرهم و عن ابان بن ابي عياش قال هذه نسخة كتاب سليم بن قيس العامري (و هو محمد بن احمد بن عبد الله بن مهران بن خانبه ثقه) ثم الهلالي دفعه الى ابان بن ابي عياش و قرأه و زعم ابان انه قرأه على علي بن الحسين فقال صدق سليم هذا حديث تعرفه .

و عن ابي الهاشم الجعفري قال عرضت على ابي محمد العسكري كتاب يوم و ليله ليونس فقال لي تصنيف من هذا ؟ قلت تصنيف يونس مولى ال يقطين فقال اعطاه الله بكل حرف نوراً يوم القيامة عن الحسن بن محمد بن ابوجيا قال كتبنا الى ابي محمد عليه السلام نسأله ان يكتب او يخرج لنا كتاباً نعمل به فاخرج لنا كتاب عمل قال الصفواني نسخة نقابل به كتاب ابن خانبه زيادة حروف او نقصان حروف يسيره و ذكر النجاشي ان كتاب عبد الله بن علي الحلبي عرض على الصادق عليه السلام فصححه و استحسنة الحسن بن علي بن شعبه في تحف العقول عن امير المؤمنين صلوات الله عليه في كلام له قولوا ما قيل لكم و سلموا ^۱ لما روى لكم و لا تكلفوا ما لم تكلفوا فانما تبعته عليكم و احذروا شبهه فانها وضعت للفتنة .

و عن ابي الحسن موسى بن جعفر عليه السلام انه كان لا يتوسف معه كلام في مجلس الرشيد فقال الرشيد بعد كلام طويل لموسى بن جعفر بحق اباك لما اختصرت كلمات جامعها لما تجارينا فقال نعم و اتى بدواة و قرطاس فكتب بسم الله الرحمن الرحيم جميع امور الاديان اربعة امور لا اختلاف فيه و هو اجماع الامه على الضرورة التي يضطرون اليها و الاخبار المجمع عليها و هو الغاية المعروض عليها كل شبهه و المستنبط منها كل حادثة و امر يحتمل الشك و الانكار فسيبيله

۱ - معنى سلموا عدم رد است ما لثم يعلم چنانكه از اخبار تسليم مستفاد بشود منه

استیضاح اهله لیجلیه من کتاب الله مجمع علی تأویله وسنة مجمع علیها لا اختلاف فیها اوقیاس تعرف العقول عدله ولاتسع خاصه الامه وعامتها الشك فيه والانكار له وهذان الامران من امرا لتوحید ممدونه وارش الخدش فما فوقه فهذا المعروض الذي يعرض علیه امر الدین فما ثبتت لك برهانه اصطفته وما غمض عليك صوابه تفته فمن اورد واحدة من هذا الثلاث و هی الحجة البالغة التي بینها الله ورسوله فی قوله لنبيه قل فله الحجة البالغة فلو شاء لهدیکم اجمعین تبلغ الحجة البالغة الجاهل یعلمها بجهله كما یعلم العالم بعلمه لان الله عدل لا یجوز یحتج علی خلقه بما لا یعلمون یدعوهم الی ما یعرفون لا الی ما یجهلون و ینکرون فاجازه الرشید و رده الحدیث و رواه المفید فی الاختصاص مسنداً عنه علیه السلام.

بدانکه این روایت ظاهر است در طریقۀ مفید و مرتضیٰ علیهما الرحمة و قدماء اصحاب ولی جواب همان است که مکرر عرض شد که این کیفیت سلوک کسی است که باب علم براو مسند نباشد و الاسائر ادله ناطق است بحجیۀ خبرثقه با امکان ادخال روایۀ ثقه در اخبار مجمع علیها نظر باینکه خبرثقه مما اجمع علیها فی حال الانسداد کما مرتقدیره فی الاجماع و احتمال کلی دارد که عدم ذکر خبر ثقه بجهت آنستکه خبرثقه در کلام ایشان نظر بخصوص رشید و اهل مجلس محمول بر خبرثقه فی مذهبهم میشد.

و من الواضح که فتح این باب سد باب حق است و تصریح بثقه امامی هم از برای آنحضرت منافی باتقیه بوده از این جهت اقتصار بر این مقدار فرمودند و ذکر این روایت و بعضی از روایات دیگر در این مقام محض استطراد است نه اینکه بر حقیر مخفی است عدم دلالت آن ولی خالی از فایده نیست زیرا که حقیر در برابر کسی این رساله را مینویسم که اصل رجوع بکتاب و سنت را بی اجازه مرشد مصطلح صوفیه باطل میدانند و این اخبار مشترک الافاده است در جواز رجوع بکتاب و سنت بغیر شرط مزبور عن ابن سنان عن ابی عبد الله قال سمعته یقول لیس علیکم فیما سمعتم منی ان ترووه عنی و لیس علیکم جناح فیما سمعتم عن

ابی ان ترووه عنی لیس علیکم فی هذا جناح .

وعن کتاب حضض بن البختری قال قلت لابی عبدالله نسمع الحديث منك ولا ادرى منك سماعه او من ابیک فقال ما سمعته منی فاروه من ابی وما سمعته منی فاروه عن رسول الله ﷺ و عن ابی عبدالله فی جواب من قال له اسمع الحديث منك فلعلی لا اروه كما سمعته فقال اذا اصببت الصلب فلا بأس انما هو بمنزلة تعال وهلم واقعد واجلس وعن ابی عبدالله ﷺ اذا اصببت معنا حديثنا فاعرب عنه بما شئت وقال بعضهم لا بأس اذا نقصت اوزدت او قدمت او اخرت وقال هولاء یاتون الحديث مستویا كما یسمعونہ وانار بما قدمنا واخرنا وزدنا ونقصنا فقال ذلك زخرف القول غروراً اذا اصببت المعنی فلا بأس .

فی البحار مع ابی عن علی ابیه عن الیقطینی عن ابن ابی عمیر عن زید الزراء عن ابی عبدالله قال ، قال ابو جعفر ﷺ یا بنی اعرف منازل الشیعه علی قدر روايتهم ومعرفتهم فان المعرفة هی الدراية للروایه وبالدرایات للروایات یعلموا المؤمن الی اقصى درجات الایمان انی نظرت فی کتاب لعلی فوجدت فی الكتاب ان قيمة كل امری وقدره معرفته ان الله تبارک و تعالی یحاسب الناس علی قدر ما اتیهم من العقول وفی کتاب زید الزرادعنه ومثله مع ابن مسرور عن ابن عامر عن عمه عن ابن ابی عمیر عن ابراهیم الکرخی عن ابی عبدالله انه قال حديث قدریه خیر من الف ترویه ولا یكون الرجل منکم حتی یعرف معاریض کلامنا و ان الکلمه من کلامنا لتتصرف علی سبعین وجهاً لنا جمیعها المخرج عن الرضا انه قال ان فی اخبارنا متشابها کمتشابه القرآن ومحکماً کمحکم القرآن فردوا متشابها دون محکمها قال ابی عن علی عن ابیه عن عیون مولى الرضا ﷺ قال من رد متشابه القرآن الی محکمہ هدی الی صراط مستقیم ثم قال ان فی اخبارنا متشابها کمتشابه القرآن ومحکماً کمحکم القرآن فردوا متشابها الی محکمها ولا تتبعوا متشابها دون محکمها فتضلوا .

یروی احمد بن محمد عن محمد بن اسماعیل عن ابن بشیر عن ابی بصیر

عن ابي جعفر او عن ابي عبد الله عليه السلام قال لا تكذبوا الحديث اتيكم احدكم فانكم لا تدرون لعله من الحق فتكذبوا لله فوق عرشه .

تنبيهات: الاول بعد از آنکه مرجع را دانستی که کتاب و سنت است و اجماع رجوع بسنت دارد و عقل نیز حجت است اما در صورتیکه حکم عقل از وضوح بدرجه ای باشد که انکار آن و توقف در آن دخول در حدود سفاهت است چون حکم بحرمت افتراء علی الله و علی سفرائه و استحقاق عقاب بر تقدیر افتراء پس انکاری و قوف از حجیت این قسم از حکم عقل هم دخول در حدود سفاهت است و عقلاء متفق بر حجیتش کیف لا و حال آنکه حکم بوجود باری و سائر اصول دینییه اوضح از این نیست و انکار طائفه ای آنرا منافی با آنچه عرض کردیم از دخول آن در حد سفاهت نیست لان المراد من العقلاء هم الباؤون علی فطرتهم الاصلیه و يعرفون فی قبال السفهاء بما يعرفون فی قبال المجانین فان المجنون ایضاً لا یسلّم کونه مجنوناً و یری نفسه عاقلاً .

و قسمتی دیگر از حکم عقل است که مطرح انظار عقلاء است و در آن تنازع مینمایند و هیچیک همدیگر را تسفیه نمی نمایند مثل مسئله اجتماع امر و نهی و نهی از ضد و اینکه حکم عقل در بعضی موارد اشتغال است یا برائت و حکم قطعی عقلی در این مسائل قابل اسقاط از درجه عذریت لو خالف الواقع نیست به بینة ای قبل از حصول قطع تا در تحصیل آن قطع، قاطع مقصر شود ولی اگر بینة وردع از قبل مولا رسید حجت است زیرا که تقریر معصوم کقوله و فعله حجت است و آنچه از ادله منع از رای رسید یا تمام در برابر قاطعین رشته تبعیت از معصوم است که اکتفوا بقولهم الناقصه عندهم پس منحصر است موردش بکسانیکه لا یقولون بامامتة و لا یرتدعون بر دعه و یستندون بما یحکم به عقلهم فی قبال الداعی الی الله المصوب من جهة اما الذی یقطع من دلیل العقل بامر فاذا ردعه المعصوم عن قطعه یزول قطعه و یقدم التسلیم و التصدیق لامامه که طائفه اصولیین میباشند

و از عنوان عاملین برای خار چند و محتمل است که مراد برای ظنون استحسانیه باشد که باز همان مستبدین حجت میدانستند و اگر شامل قطع هم باشد قطع بوجه استبداد و انقطاع از ائمه هدی است .

الثانی ظن در تشخیص ظهور حجت نیست زیرا که حکمت حجیت ظن حتی الظن الخاص بل الظن النوعی الخاص انسداد غالبی است غالباً علی ماصرح به شیخ مشایخنا فی الرسائل و این حکمت در تشخیص ظهور موجود نیست لانفتاح باب العلم به غالباً .

بلی آیه نبأ و غیر آن از ادله حجیت خبر عدل واحد در نزد آنکس که دلالتش را تمام میداند باطلاقیها دلالت بر حجیت قول لغوی عادل در اثبات وضع دارد اگر منصرف بنفسه یا مصروف بحکم ادله ناهیه از عمل بظن بصورت انسداد نباشد بلکه همین کلام در ادله حجیت بینیه جاری است و بناء عقلاء بر رجوع باهل خبره بر تقدیر تسلیم قدر متیقن از آن صورت حصول اطمینان است از قول اهل خبره بشرط انسداد باب یقین (اما قیام بینیه از اهل خبره که حجیتش از شرع است من باب السبب لا الوصف باز چون ظاهر دلیل حجیت آنست من باب طریقیه محتمل است انصراف آن بصورت عدم تیسیر علم) الحاصل قاطعی بر حجیت ظن شخصاً و نوعاً اطمیناناً او غیره با امکان علم در باب تشخیص ظهور معلوم نیست و حکم بقبح عقل بظن با امکان علم متبع است .

الثالث ظاهر حجت است در تعیین مراد اما در صورتیکه باب علم به مراد منسد باشد فلبناء العقلاء من غیر ردع من الشارع لما عرفت من ان نواهی العمل بالظن انما هی فی صورت انفتاح باب العلم و اما فی صورت الانسداد فلان هذه النواهی ایضاً من الظواهر فلا تنهض دلیلاً علی منع حجیه الظواهر نعم حکم العقل بقبح العمل بالظن علی وجه الطریقیه مهما انفتح باب العلم یصلح دلیلاً علی المنع الا ان احتمال کون حجیه الظواهر من باب الموضوعیة ولو من حجة مصلحة

حماية الحمى بعد ثبوت الانسداد الغالبى بالنسبة الى غير المشافهين ونحوهم واما بالنسبة الى المشافهين ونحوهم فقد يمنع اصل بناء العقلاء على حجة الظواهر من حيث هى لافتح باب العلم لهم غالباً و حصول القطع بالمراد لهم مشايعاً و بالجملة اگر چه اقوى در نظراً حجة ظواهر است نسبت بغير مشافهين ونحوهم حتى فى صورت انفتاح باب العلم ولى هرگز در مقام عمل باامكان بمعنى تيسر علم اكتفا بظاهر نمينمايم مضافاً الى اينكه هر چه باشد نسبت بعلم مرتبه اش پستتر است و عدول از دليل اقوى باضعف از قصور همت است .

الرابع اگر فرض كنيم كه قرائن مخرجه اخبار از مرتبه ظن بمرتبه قطع قليل باشد بحيثى كه خبر قطعى بانضمام خبر ثقه كافى در معظم فقه نباشد كه تعبير كنيم از آن بانسداد باب علم و علمى مقتضاي علم اجمالى بصدور جملة از اخبار معتبره كه در دست ماست و كفايت آنجملة معلوم بالاجمال نسبت بمعظم فقه انحلال علم اجمالى باحكام است در سلسله اخبار معتبر پس مى بايد كه هر خبر بلامعارض مثبت تكليف الزامى را عمل نمود و در صورت تعارض باامكان جمع بعمل بهردو، عمل بهردو نمود و باعدم امكان عمل بذى المرتبة والرجحان ومع التعادل فالتخير وتفصيل اين مسائل محلش در علم اصول است و لكن اين نکته ضرر ندارد كه در اين مقام ذكر شود كه بعيد نيست انحلال علم اجمالى بعمل- كردن باخبار معمول بها بين قدماء طائفة چه علم اجمالى باحكام و چه علم باقوال صادره از معصوم لكن بعد از تقيد ان بصادر على غير وجه التقيه پس نتيجه اين انسداد منطبق شود بر نتيجه انفتاح كه سابقاً ذكر شد بلى هر گاه طائفة بدو خبر متعارض عمل نمايند بحيثى كه شهرت بر هيچ طرف نباشد آنگاه نيز ميتوان گفت كه علم اجمالى منحل ميشود بعمل كردن بر ارجح از متعارضين و اگر رجحانى بهيچ وجه نباشد عمل بهردو و اگر ممكن نباشد تخيير و اين تقرير بهتر است بمراتب از تقرير سابق زيرا كه تقرير سابق مستلزم كلفت احتياط است در كثيرى از موارد و مستلزم عمل باخبار غير معمول بها است و باين بيان در مستحبات و

مکروهات و مباحات نیز میتوانیم عمل نمائیم .

الحاصل این عمل بظن نیست بلکه عمل بسنت جامعه غیر متفرقه است معلوم بالاجمال بین ما بایدینا من الاخبار و رد الی الله و رسوله است مهما ممکن و وجه اینکه میزان را عمل قرار دادیم نه موافقت و مخالفت عامه و به مشهور و شاذ تحت روایت و نه موافقت کتاب و مخالفت بجهت همان است که کلینی اعتراف فرمود بعدم امکان تمیز از برای ما الا اقل پس باب علم بموارد آن بر ما غالباً منسد ولی علم اجمالی بوجود خبر منطبق بر موازین ثلثه در اخبار معمول بها بین الطائفه هست و در اخبار شاذه تحت فتوی سیمای باوجود معارض معمول به نیست .

و بالجمله علم بحجیت فعلیه در اخباری است که مشهور قدماء است و طائفه عمل نموده اند بلی روایات معمول بها علی وجه یخرجها عن حد الشذوذ و لا یلحقها بالمشهور از اطراف علم اجمالی است و کیفیت عمل بآن بیان شد عند الخلو عن المعارض عمل بآن وعند وجود المعارض ارجح و مع فقهه فالتخیر .

الحاصل علم اجمالی باحکام و اقوال صادره باین کیفیت منحل میشود .
فان قلت ما تقول فی روایت خلت عن المعارض فی الروایات و کان فی قبالها ظاهر الكتاب من عموم او اطلاق او غیرهما .

قلت لاشبهة فی ان الروایة اذا عارضت الكتاب علی وجه یوجب طرح ظاهر من الكتاب تأویله خلاف البلاغة فهو داخل فی معارضة الكتاب علی وجه التباين الذی امرنا فی الاخبار المتواتره بطرحها و لا کمالراستلزم تحصیصاً غیر مستهجن ام قییداً غیر مستنکرام مجازاً ملیحاً فان كانت الروایة موافقاً للاحتیاط نعمل بها و الا نعمل بالكتاب و مع تعارض الاحتیاطین من جهتين ایضاً نعمل بالكتاب و ذلك لخروج الروایة مع معارضة الكتاب بهذه الصفة عن اطراف العلم الاجمالی بالاقتوال الصادرة .

خاتمه در حجیت ظواهر کتاب مالم یثبت من المعصوم تأویله و ظاهر آنستکه حجیت آن ضروری دین است و انکار آن بشبهه اگر چه از بعضی واقع شده

محل الثفات نیست و در این مقام جمله ای از اخبار که دلالت بر این مطلب دارد بقدریکه مزیل شبهه باشد ذکر خواهد یافت .

منها ما رواه الصدوق فی کتاب معانی الاخبار عن ابن الولید عن الصفار عن الخشاب عن ابن کلوب عن اسحاق بن عمار عن الصادق عليه السلام عن آبائه عليهم السلام و محمد بن الحسن الصفار فی بصائر الدرجات والشیخ الطبرسی فی کتاب الاحتجاج عن الصادق عليه السلام ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال ما وجدتم فی کتاب الله عز وجل فالعمل به لازم ولا عذر لکم فی ترکہ و ما لم یکن فی کتاب الله عز وجل و کان فی سنة منی ولا عذر لکم فی ترک سنتی و ما لم یکن فی سنة منی فما قال اصحابی فقولوا له مثل اصحابی فیکم کمثل النجوم بایها اخذ اهتدی و بای اقاویل اصحابی اخذتم اهتدیتم و اختلاف اصحابی لکم رحمة قیل یا رسول الله من اصحابک قال اهل بیتی قال محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی رحمة الله ان اهل البیت لا یختلفون ولكن یفتون الشیعه بمرالحق و ربما افتموهم بالتقیه فیما یختلف من قولهم فهو للتقیه رحمة للشیعه انتهى .

ومنها ما فی توحید ابن بابویه علمنا الرضا عليه السلام کتاب الله تعالی المقدم علی الاحادیث والروایات والیه تنفاضی فی صحیح الاخبار وسقیمها فما قضی به فهو الحق دون ما سواه .

ومنها روایات متواتره بالمعنی لعرض متعارضین از اخبار بلکه مطلق خبر بر کتاب و اخذ موافق و طرح مخالف که بعض آن سبق ذکر یافت ففی الکافی بسند موثق عن ابی عبد الله قال قال رسول الله علی کل حق حقیقه و علی کل صواب نوراً فما وافق کتاب الله فخذوه و ما خالف کتاب الله فدعوه و هكذا فی الامالی و ایضاً فی الکافی والمحاسن عن ایوب بن الحرث قال سألت ابا عبد الله یقول کل شیء مردود الی الکتاب والسنه و کل حدیث لا یوافق کتاب الله فهو زخرف و ایضاً فیهما عن ابن ابی یعفور قال سألت ابا عبد الله عن اختلاف الحدیث یرویه من یتق به و منهم من لا یتق به فقال اذا ورد علیکم حدیث فوجدتم له شاهداً من کتاب الله

عز وجل اومن قول رسول الله والا فالذي جائكم به اولي الي غير ذلك مما ذكرناه
وهم لم يذكروه. ...
... اقول حمل این اخبار کثیره بر نصوص قطعیة الدلالة کتاب لعله موافق
مفاتیح دارد بامیزانیت آن از برای صحیح و سقیم اخبار زیرا که در غایت وضوح
است دلالت این اخبار بر کثرت موارد تمیز باین میزان بر همان بلکه روایت آن
لکلی بحق حقیقه و علی کل صواب نوراً فما وافق کتاب الله الخ دلالت بر کلیت
این میزان می نماید و آیات قرآن هم شاهد بر این معنی است از قبیل تفصیلاً لکل
شیء های دلالت کتاب بر حکیم علامه اشیاء در نزد ما مخفی است.

... الحاصل مقتضای این اخبار آنستکه ظواهر کتاب میزان صدق و کذب
خیر است ولی چون تخصیص عام بر وجه غیر مستهجن و تقیید مطلق بر وجه غیر
مستنکر و بیان مجاز ملیح که بسند عدة الیفاء شأن و وظیفه اتمام است و در این
اخبار بجهت اصرار بر عدم صدور مخالف به تعبیراتی که سابقاً گذشت منتج بلکه
تصیری است بعدم اراده این وجوه و میزان آنستکه در این وجوه عرفاً معارضه
بین خبر و کتاب نیست بعد از فرض حجیت آن خبر بلکه خبر عند العرف قرینه
بر مراد از کتاب است.

... پس بعد از تأمل در این اخبار ظهوری میزان است که ارتکاب خلاف آن
خلاف بلاغت باشد و غالباً این نحو از ظهور باوصف نزول قرآن از برای اتمام
حجت و بیان در موارد ظهورات قرآنی موجود است.

... ومنها ما روی محمد بن یحیی عن الصادق علیه السلام عن ابیه علیه السلام عن آبائه قال قال
رسول الله ایها الناس انکم فی دار هدیة وانتم علی ظهر سفرة والسير ینکم سریع و
قدرا یتیم اللیل والنهار والشمس والقمر ینبلیان کل جدید و یقر بان کل بعید و یناتیان
بکل موعود فاعبدوا الجهار لیبعدوا المجاز مقام المقادیر بن الاسود فقال ینا
رسول الله و ما دار الهدیة فقال دلالة بلاغ و لا تقطع غایة ما لتبست علیکم القتل
و کتقطع لللیل المظلم فعایکم بالقرآن فانه شافع مشفع و ناحل مصدق و من جعله

امامه قاده الى الجنة ومن جعله خلفه ساقه الى النار وهو الدليل على خير سبيل وهو كتاب فيه تفصيل وبيان وتحصيل رهو الفضل ليس بالهزل وله ظهور و بطن فظاهره حكم وباطنه علم ظاهره انيق وباطنه عميق له تخوم وعلى تخومه تخوم لا يكتفى عجائبه ولا تبلى غرائبه فيه مصابيح الهدى ومنار الحكمه ودليل على المعرفة لمن عرف الصفة و زاد في الكافي فليحل حال بصره وليبلغ الصفة نظره ينج و من عطب و يخلص من نشب فان التفكير حياة قلب البصير فعليكم بحسن التخلص و قلة التريص .

و في الصافي ما حل اي محل لصاحبه اذا لم يتبع ما فيه اعنى يسعى به الى الله تعالى وما حل معناه خصم مجادل والانيق الحسن المعجب والتخوم بالمشاة الفوقانية والمعجمه جمع تخم بالفتح وهو منتهى الشيء لمن عرف الصفة اي صفة الاستنباط والعطب الهلاك والنشب الوقوع فيما لا مخلص منه .

ومنها الروايات المتواترة بين الفريقين عن النبي قل انه قال اني تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكتهم بهما لن تضلوا كتاب الله و عترتي اهلبيتي فانهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض و چنانكه تمسك باخبار ائمه مستقلا جائز است مييابد تمسك بكتاب مستقلا جائز باشد و اگر جائز نبود تشارك بينهما در تمسك جائز نبود وعدم افتراق كتاب از عترت موكداستكه ایشان تخلف از كتاب ندارند ومخالف كتاب نميگرمایند چنانكه در اخبار عرض ، تصریح بآن واقع شد .

ومنها ما روى عن النبي ﷺ كما في مجمع البيان وغيره انه قال ان القرآن ذلول ذو وجوه فاحملوه على احسن الوجوه .

ومنها ما ورد عن سيدة النساء في اثناء احتجاجها على القوم لمّا منعوها فذلك كما هو مسطور في الاحتجاج من انها قالت يا بن ابي قحافة افى كتاب الله ان ترث ولا ارث ابي لقد جئت شيئا فترياً تركتم كتاب الله و نبذتموه وراء ظهوركم اذ يقول و ورث سليمان داود و قال فيما قص من خبر يحيى بن زكريا قال رب هب لى من لدنك ولياً يرثنى ويرث من آل يعقوب و قال واولو الارحام بعضهم

اولی ببعض فی کتاب الله و قال یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل خط الانثیین و قال وان ترک خیرا الوصیه للوالدین والاقربین حقا علی المتقین وزعمتم ان لاحظ لی ولا ارث المال من ابی ولا رحم بیننا افخصکم الله بایة اخرج منها انتهى موضع الحاجة و دلالتش برحبت ظواهر کتاب ظاهر است زیرا که اگر ظاهر کتاب حجت نبود ابو بکر را میرسید که بگوید مراد از انبیاء مراتب علم است و یوصیکم الله عموم و قابل تخصیص است .

ومنها ما رواه الطبرسی فی کتاب الاحتجاج باسناده عن ابی جعفر محمد بن علی انه قال قال الله فی يوم الغدير معاشر الناس تدبروا القرآن وافهموا آیاته وانظروا الی محکماته ولا تتبعوا متشابهه فوالله لا بین لکم زواجره ولا یوضح لکم تفسیره الا الذی انا اخذیبه و مصعده الی الحدیث و بودن امام المتقین زواجر و موضح تفسیر منافی با حجت ظواهر که مستفاد از تدبروا القرآن وافهموا آیاته و انظروا الی محکماته نیست زیرا که بیان و توضیح در مواردی که دلالت خفائی داشته باشد و آن موارد هم از برای کسی که فهمش بالغ بآن دلالت خفیه نباشد و محکم غیر متشابه است زیرا که محکم واضح الدلالة و متشابه ملتبس الدلالة است و ظواهر داخل در محکم است لوضوح دلالتها و تبیین معناها .

منها قول ابی بن کعب فی اثناء احتجاجه علی القوم لما ترکوا امیر المؤمنین واختاروا علیه غیره وزعمتم ان الاختلاف رحمة هیئات الی الکتاب ذلک علیکم لقول الله تبارک و تعالی ولا تكونوا کالذین تفرقوا واختلقوا من بعدما جائهم البینات و اولئک لهم عذاب الیم .

ومنها ما وقع فی احتجاج سلمان رحمة الله علیه علی عمر بن الخطاب فی جواب کتاب کتبه الیه حین استعمله علی المدائن بعد حذیفه بن الیمان بسم الله الرحمن الرحیم من سلمان مولی رسول الله ﷺ الی عمر بن الخطاب اما بعد فانه اتانی منك کتاب تو بخنی فیه و تعمزنی وتذکر فیه انک بعثنی امیراً علی

[illegible]

فعلما ان للكتاب شهد بتصديق هذه الاخبار و تحقيق هذه الشواهد فيلزم
الامه الاقرار بها الحديث .

ابن حديث شريف دلالت دارد بر حجيت كتاب و اجماع و بر حجيت ظاهر
كتاب زيرا كه ولى ظاهر در اولى بشصرف است و براينكه عرض حديث بر كتاب
اهم است از عرض بر نص كتاب بالمعنى المصطلع و شامل است عرض بر ظاهر
كتاب را چنانكه سابقاً بيان شد .

ومنها ما روى فى الكافى عن على بن محمد عن صالح بن ابي حماد وعده
من اصحابنا عن احمد بن محمد وغيرهما باسانيد مختلفة فى احتجاج امير المؤمنين
على عاصم بن زياد حين ليس العباد وترك الملاه وشكاه اخواه الربيع بن زياد الى
امير المؤمنين عليه السلام انه قد غم اهلك و احزن ولده بذلك فقال امير المؤمنين على
بعاصم بن زياد فجيء به فلما رآه حبس فى وجهه فقال له اما استحييت من اهلك
اما رحمت ولدك اترى الله احل لك الطيبات وهو يكره اخذك منها انت اهون
على الله من ذلك اولى الله تعالى يقول والارض وضعها للانام فيها فاكهه والنخل
ذات الاكمام اولى يس قول مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان الى قوله
يخرج منها اللؤلؤ والمرجان فتا الله لا يتذال نعم الله بالفعل احب الى الله من ابتذاله
لها بالمقال قال الله عز وجل واما بنعمة ربك فحدث الحديث .

ومنها ما فى التهذيب عن ابي عبد الله عليه السلام ان رجلا جاء اليه فقال له ان لى
جيراناً يتغيبون و يضربون بالعود و ربما دخلت المخرج فاطبل الجلوس استماعاً
منى لهن فقال له لا تفعل فقال واه ما هو شىء اتيت برجلى انما هو سماع اسمعه
بافنى فقال الصادق عليه السلام ان كنت على امر عظيم اما سمعت الله يقول ان السمع
والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنده مشغولاً فقال الرجل كانى لم اسمع بهذه الاية
من كتاب الله عز وجل من عربى ولا عجمى لا جرم وانى قد تركتها وانى استغفر الله
تعالى الحديث .

ومنها ما هو ايضا فى الكافى عن الصادق عليه السلام بعث امير المؤمنين عليه السلام

عبدالله بن العباس الى ابن الكوا واصحابه وعليه قميص دقيق وحله فلما نظره اليه قالوا يا بن عباس انت خيرنا في انفسنا و انت تلبس هذا اللباس فقال هذا اول ما اخاصمكم فيه قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق و قال الله تعالى خذوا زينتكم عند كل مسجد والعباسي عنه عليه السلام ما في معناه وايضاً عنه عن الصادق عليه السلام انه راه السفيان الثوري عليه ثياب كثيرة القيمة حسان فقال والله لا تينه ولا وبخته و دنى منه فقال يا بن رسول الله عليه السلام ما لبس رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مثل هذا للباس ولا احد من اباك فقال عليه السلام له كان رسول الله في زمان قتر مقتر وكان يأخذ لقتره و اقتاره و ان الدنيا بعد ذلك ارخت اليها فاحق اهلها بها ابرارها قل من حرم زينة الله التي الآيه .

فنحن احق من اخذ منها ما اعطاه الله الحديث و ايضاً عنه انه كان متكبياً على بعض اصحابه فلقية عباد بن كثير وعليه ثياب مرويه حسان فقال يا ابا عبد الله انك من اهليت النبوة فما لهذه الثياب المرويه عليك فقال عليه السلام ويلك يا عباد من حرم زينة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق .

ومنها ما في العيون عن الرضا قال من رد متشابه القرآن الى محكمه هدى الى صراط مستقيم .

ومنها قول الصادق في مقام نهى الدوانيقي عن قبول خبر النمام انه فاسق و قال الله ان جاءكم فاسق بنباء فتبينوا ومنها قول الصادق عليه السلام لابنه اسماعيل ان الله عز وجل يقول يؤمن بالله ويؤمن المؤمنين فاذا شهد عندك المؤمنون فصدقهم . ومنها قوله في تحليل العبد للمطلقة ثلثاً انه زوج قال الله عز وجل حتى تنكح زوجاً غيره وفي عدم تحليلها بالعقد المنقطع انه تعالى قال فان طلقها فلا جناح عليهما .

ومنها تقريره عليه السلام التمسك بقوله تعالى والمحصنات من الذين اوتوا الكتاب و انه نسخ بقوله تعالى ولا تنكح المشركات .

ومنها قوله في روايه عبد الاعلى في حكم من عثر فوق ظفره فجعل

ان هذا التقرير احسن التقارير ووافقه بالانخبار والسلام على المؤمنين الذين يستمعون القول ويتبعون احسنه .

فصل - در بیان معنی تصوف و اینکه تصوف بهر معنی منشاء مذهب نیست بلکه بمعنی که منافی باوصفی از او ضاع شرع مطهر باشد و اینکه نزاع در مجرد اسم و علمت آن نیست بلکه رجوع دارد بمعنی پس میگوئیم بدانکه لفظ تصوف مشتق است جملا از صوف که بمعنی پشم است و چون در ابتدای امر قبل از تقرر این مذاهب و طرائق بنای جمله ای از مردم که طالب ترقی باعلی مدارج ایمان بودند بر اقتضای بر لبس خشن و اکل جشب و اعراض از لذات دنیوی و اقبال بروطائف اخروی بود اختیار صوف که اخشن از قطن است می نمودند و ترجیح شعیر که اخس از حنطه است میدادند .

ولی در این مطلب طالب خدا و تارك دنیا للعقبی بودند نه چون این زمان ولی چون در این مطلب طالب خدا و تارك دنیا للعقبی بودند از زی مؤمن که حدالزی است بیرون نرفته و خود را بلباس مخصوص شهرت ندادند تا آنکه طایفه بجهت دواعی دنیویہ ترك دنیا للدنیا کردند و به بهانه اینکه صوف اخشن از قطن است و علامت ترك دنیا در لباس لبس خشن است ملازم لبس صوف در تابستان و زمستان شدند و در جمیع فصول صوف پوشیدند تا با سم صوفیه شهرت گرفته و چون گرگانی بودند که در لباس میش درآمدند قبل از ایشان لطفا بر لسان حضرت مسیح نورانی عیسی بن مریم احتفاظ از ایشان رسید که فرمود فاحتفظوا من العلماء الکذابه الذين عليهم ثياب الصوف منكس رؤسهم الى الارض يزورون به الخطايا بطرقون من تحت حواجبههم كما ترمق الذباب وقولهم يخالف فعلهم هل یجتنی من الاوسیح ومن الحنظل التین كذلك لا یؤثر قول الکاذب الا زورا و لبس کلی من یقول یصدق الحدیث و در کلام معجز نظام عاتق النبیین تمام و ختام این امر وارد شد که فرمود فی وصیته لای ذر یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیبتهم و شئاتهم یرون الفضل بذلك علی غیرهم اولئك تلعنهم

ملائکة السموات والارض الحديث .

و چنانکه در نیت اصابت اخلاص نکردند در این عمل اصابت سنت نیز نکردند مجلسی علیه الرحمة در حلیه المتقین میفرماید و بهترین جامه ها جامه ایست که از پنبه بافته باشند و بعد از آن کتان است و جامه پشمینه همیشه پوشیدن و لباس خود قرار دادن کراهت دارد اما گاهی برای قناعت و دفع سرما پوشیدن بد نیست چنانکه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که پوشید جامه پنبه که آن پوشش رسول خدا ﷺ است و پوشش ما اهل بیت است و حضرت رسول ﷺ جامه مو و پشم نمی پوشیدند مگر از برای علنی و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقول است که نباید پوشید جامه پشم و مو مگر برای علری و دیگر روایت از حسین بن کثیر منقول است که حضرت صادق علیه السلام را دید که جامه کتده پوشید و جامه پشمینه بر بالای آن پوشیده و بر بالای آن پیرهن کتده پوشیده گفت فدای تو شوم مردم کراهت دارند از پوشیدن جامه پشمینه حضرت فرمودند که پدرم میپوشید و حضرت امام زین العابدین می پوشیدند و هرگاه که بنماز می ایستادند کتده ترین جامه ها را می پوشیدند و ما نیز چنین میکنیم .

و از حضرت رسول ﷺ منقول است که فرمود که پنج چیز است که نامردن ترك نمیکنم . بر روی زمین نشستن و باغلامان چیزی خوردن - و برالاغ چلدار سوار شدن - و بز را بدست خود دوشیدن - و سلام بر اطفال کردن - و جامه پشمینه پوشیدن .

و وجه جمع میان این احادیث آنست که اگر پوشیدن شال را ازی خود قرار بدهند و بآن ممتاز شوند از دیگران ملبوم است ، اما اگر گاهی برای قناعت یا شکستگی یا دفع سرما بپوشند قصور ندارند و مؤید این معنی است آنچه در حدیث ابوذر واقع شده است که حضرت رسول ﷺ فرمود در آخر الزمان گروهی بهم رسند که جامه پشمینه در تابستان و زمستان بپوشند گمان کنند که ایشان را بر دیگران فضل و زیادتی هست آن جماعت را لعنت کنند ملائکه آسمانها

دکتر خوانی و آنه از حکایت قریبگویی و نه سوی شهرت و بلکه برای سوره و بیایا شکل و
لمبای و پهلایان که غرض از لغز و آگوساله نفس را و هم، و سینه او که پس از آنکه
تغییب که آمد طبایع و اولادینانند و هم و لیت شمع عشاق و به بهریت و طبع فیما بین و اینها
ایشان ابیاشن شکم و رویش و اینها این که اشعری حکم و زیاده از سعت و جود و

بجای افسوس بخت از ای روزگی در بخت
 ملازمتی که در این افسوس است و محرومی که در
 غواصی و صیقل از این بحر و غلغل است و گداز
 در آن صوبه و بخت از این روزگی و بخت
 ملازمتی که در این افسوس است و محرومی که در
 غواصی و صیقل از این بحر و غلغل است و گداز

[illegible][illegible]

ای که در خوابی همه شب تا بروز بهر گور خود چراغی بر فروز
 زنده کن از ذکر، صبح و شام را در تغافل مگذران ایام را
 تا توانی از بدان پرهیز کن یاد گیر از پیر انصار این سخن

و خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی میفرماید :

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که آینه دارد سکندری داند
 هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر نترشد قلندری داند
 غلام همت آن رند عاقبت سوزم که در گدا صفتی کیمیاگری داند

اما عاشقان و سرمستان عالم جلال و جمال و صاحبان حضرت ذوالجلال را
 باین طایفه خدا شناس قیاس مکن و از دل‌های پر کدورت ایشان زنگار اقتباس مکن
 بلکه ایشان را باوصاف و علامات ایشان بشناس و از مذمت و بی ادبی نسبت باین
 درویشان بهراس .

در کسوت فقر کاملان می باشند در زیر نمد اهل دلان میباشند
 مقصود ز صد هزار درویش یکی است منکر مشوی که جاهلان میباشند

پاکبازانی که بغایت بی علت یا بواسطه کثرت مجاهدت و ریاضت نفوس
 نفیسه خود را از ظلمت و کدورت طبیعت پاک و مصفا گردانیده اند و بقدم شوق
 و همت بحر سرائی لی مع الله که جای مقربان درگاهست رسیده اند .

مرحبا قومی که داد بندگی را داده اند
 ترك دنیا گفته و از قید او آزاد شده اند
 روزها با روزه و در گوشه ها بنشسته اند
 باز شبها در مقام بندگی استاده اند
 نفس خود را قهر کرده روح را داده فتوح
 زاد تقوی برگرفته بهر مرگ آماده اند
 طرفه العینی نبوده غافل از حضرت ولیک
 سیلها با این همه از چشم خود بگشاده اند

یکزمان از نوحه همچون نوح خالی نیستند
 گوئیا خود همچو یحیی بهر زاری زاده‌اند
 تا بدنیا آمدند از کلبه کتم عدم
 سوی حضرت جز نیاز و ناله نفرستاده‌اند
 پیر انصاری تو میدانی که ایشان کیستند

فرقه‌ئی بی‌کر و فر و زمره‌ئی دلساده‌اند
 اگر فوت شود از ایشان گنجها و بدیشان رسد رنجها و زمانه کج باز
 شطرنجها ایشان نه چنان مردانند که بدین روی از دوست بگردانند بصحبت
 ایشان سر سراء الصابرین فی البأساء والضراء هریکی را سجودی و شهودی و نازی
 و نیازی هر ساعتی آه گویند و هر لحظه راه جویند روزی ایشان پراکنده و دل‌های
 ایشان بغم آکنده نه در شهر شادمانی توقفی و نه در قوت کامرانی تاشفی اگر
 دوستشان بخواند مسکین‌اند و اگر بگذارد پی‌کین‌اند و اگر بنوازد در بیم‌اند
 و اگر نعمتی دهد شکر گویند و اگر محنتی نهد صبر جویند نه آنکه با احسان بود
 حکایت کنند و چون نقصان بینند شکایت کنند در دست ایشان نه خشک و نه تر
 و لایر هق و جوهم قتر.

خرقه پشمینه را بردوش کن	شربتی از نامرادی نوش کن
گرهمی خواهی نصیب از آخرت	رو بدر کن جامه‌های فاخرت
همچه صوفی در لباس صوف باش	با صفت‌های خدا موصوف باش
حب درویشان کلید جنت است	دشمن ایشان سزای لعنت است

لکل شیء ثمن و ثمن الجنة حب الفقراء .

در این میان قومی هستند که هوشیاران مستند و بلندان پستند و غنی‌دلان
 تنگ‌دستند و گویان هوی‌پرستند پاکان از منی‌رستند و از قفس هستی جستند و در
 حرم لی‌مع‌الله نشستند زیرا که محرمان راهند شبها بر فلک طاعت ماهند و روزها
 بر سریر قناعت شاهند در زمین و آسمان به نیک نامی مشهورند نه شیخ گویند

لباس این طائفه باین اسم شهرت گرفته از ارجاس این طائفه پاك و در طریق حق غیر شك بودند و بعضی از واقفان اسرار و خردمندان هوشیار بجهت مصلحت ادخال مردم در حق با این طائفه همراه شدند و همزیان گردیدند و مردم را بآن عنوان حقیقی زهد و خلوص دعوت کردند تا اینکه بعد از ازاله موانع قبول کلمه حق که عصبیت و حب دنیا و ریاء است .

القاء کلمه حق بر ایشان نمایند و باینهمه عقائد و اعمال ایشان را از انحراف باستقامت آورند و مخفی نیست که بر سلوك این طائفه اهتداء جمع کثیر از صوفیه عامه بمذهب خاصه مترتب گردیدند شکر الله مساعیهم الجمیله وعدم تبری این دو طائفه از صوفیه یکی بجهت حسن ظن است که المؤمن غر کریم و دیگر بجهت ارشاد بحق بطریق مدارا و لطف است که ندای تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم ان لاتعبدوا الا الله مخلصین له الدین در دهند و هر کس را تمرین باخلاص نمایند و لو بحسب دینه و مذهب چون به تفرس دانستند که از دواعی ریاء خالص گردیده و بمرتبه سلامت قلب رسیده بالقاء کلمه حق و برهان فؤاد و حکمت و مجادله بالتی هی احسن که شرطش انصاف و ترك مرء است که بالفرض حاصل گشته و بموعظه حسنه قلب خالی از مانع از قول حق را بلطف قلب بقبول حق نمایند پس مکیده شیطان را مصیده حق قرار داده اند ولی شیطان نیز بتلافی این امر مصیده حق را از برای ضعفای مردم مکیده قرار داده و این اشخاص را برهان بر حقیقت اصل این تأسیس گرفته و بطریق استدراج مذاهب باطله ملحقه باین تأسیس فاسد را رواج داده و تکلم نموده بلسان بعضی از اخوان خود که این اشخاص مروج این مذهب بودند اگر راست میگوید لفظ صوف و تصوف را کنار گذارد و شاهد از کلمات ایشان بر عمده آنچه اصرار دارد از عدم انقطاع سلسله نیابت خاصه از ولی مطلق و سخن گفتن در هیكل غیر و امثال این مزخرفات شاهد اقامه نماید .

و بالجمله آنچه خواجه عبدالله اصرار نماید در بودن اشخاص در این طائفه

بیش از این از ایشان مقبول نیست و ناهیک به الاخبار الکثیره التي صدرنا بها الرساله و در کافی عقد باب از برای دخول صوفیه و گفتگوی با کاشف الاسرار والد قایق ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق مینماید بعض عبارات آنرا سابقاً ذکر نمودیم و الحدیث طویل و من شاء فلیرجع الی کتاب المعیشه من الکافی و الی ما قدمناه فی صدر الرساله مقصود در این مقام اینست که مجرد زهد دروغ و ترک دنیا لاخری و تجافی عن دار الغرور و انابه الی دار الخلود استعداد موت قبل از حلول فوت اگر بهر اسم آنرا بخوانی کسب قبیحی از آن اسم نمی نماید و مادامی که اعتقاداً یا عملاً از اصول دین و فروع دین انحرافی درین نباشد هیچ عاقلی حرفی ندارد کلام در این است که باین اسم طلاق نامه بجای عقد نامه خرج میدهند و در نزد ساده دلان خرج میرود و طعن بر علمای حق و حمله شرع که متبری از این طائفه میباشدند میزنند .

پس تصوف بالمعنی الصحیح همان تجافی عن دار الغرور و انابه الی دار الخلود و استعداد للموت قبل حلول الفوت است و تصرف بالمعنی الفاسد خروج از وضعی از اوضاع شرع است از این جاست که شهید اول در کتاب دروس در باب وقف بر صوفیه فرموده اند که منصرفش زاهدین در دنیا و راغبین در آخرت است مادامیکه خارج نشوند از شریعت مطهره ولی لفظ تصوف دور نیست که بالغلبه اسم شده است و کسیکه معتقد است بمساله لزوم کون الشخص شیخاً او مرید اللشیخ و تابعاً له و الافلاک له .

و شیخ شخصی است در نزد ایشان چنانچه خصم ما تصریح نمود که دلیل راه و واسطه بین مرید و الله مظهر تمام اسمها و صفات بلکه عین اسماء و صفات باشد و باید این شیخ شیخوخیت او بنص سابق بر لاحق بامثله الی ان نتهی بواسطه امیر المؤمنین علیه السلام او غیره کابی بکر الی رسول الله صلی الله علیه و آله و باید مرید در تمام اقوال و احوال و افعال تابع این شیخ باشد و بحسب اعتقاد خصم ما باید این شیخ معصوم باشد و علم او حضوری باشد و قدرت او عام باشد و خدا در هیکل او

تکلم نماید و انبیاء و اولیاء و هر که فانی است فی الله بر سبیل حقیقت در او تکلم نماید و رو به حق باشد و معرف او معرف حق و ذکر او ذکر حق الی غیر ذلك من عقائده الفاسده و این تصوف باین معنی محض فاسد است و همین که آن رساله او در غرض اثبات آن است و این رساله در غرض نفی آن است و اگر این اصطلاح در زمان شهید بود ولی عند الشهد اظهر معانی عرفیه این معنی عام بود .

فصل دهم - در بیان اینکه صورت مرشد را بعنوان استحباب در نظر گرفتن در نماز و نحو آن تشریع و محرم است بادلّه اربعه و بیان بعضی از بدع این طائفه که خصم ما امضای آن نموده اولاً عبارت او را در مسئله اولی نقل مینمائیم بعد از این آنچه خدا نصیب ما نموده مذکور خواهد شد انشاء الله فنقول قال و آنچه معروف شده است از طائفه ای از صوفیه که صورت مرشد را در تمام احوال نصب العین خود قرار میدهند دور نیست که مراد از صورت مرشد صورت عقل که مرشد باطنی قلب است باشد و اگر مراد صورت ظاهری مرشد باشد منافاتی با هیچیک از اوضاع شرعیه نخواهد داشت چرا که خیال هیچوقت بی صورت بندی نمی نماید و چون قلب لابد است در تمام احوال از توجه بمرشد باطنی که عقل است هم چنین خیال هم ناچار است از توجه بصورت عقل که مرشد ظاهری باشد تا بواسطه این توجه ، توجه قلب بباطن مرشد کمال گیرد و مستحق فیوضات غیبیه گردد و اگر صورت مرشد ظاهری را خیال در نظر نداشته باشد صورت هواهای نفسانی که به تنهایی بت تراش نفسند هیچوقت از نظر او نرود .

زیرا که در محل خود مقرر شده است که متخیله که باعتباری متفکره نامند از قوای خیال است هیچوقت از صورت تراشی باز نمیماند و تحقیق این است که صورتهای هواهای نفس بتهای حقیقی او است کما قال تعالی افعمن انخد الله هواه .

ای هواهای تو خدا انگیز زین خداهای تو خدا بیزار

و از توجه و التفات مقلد که در اصطلاح صوفیه مرید نامند بصورت شیخ و مرشد که در اصطلاح متشرعه مجتهد جامع الشرائط نامند لازم نمی آید که

صورت شیخ معبود باشد بلکه چون شیخ را دلیل راه و واسطه بین خود و الله میدانند و مظهر تمام اسماء و صفات بلکه عین اسماء و صفات میخوانند و معرفت خدا را در وجود او و پیروی او منحصر میسازند کما فی الاخبار نحن الاسماء الحسنی ونحن صفات الله العلیا و بکم عرف الله و بنا عرف الله که بر سبیل حصر هر یک را فرمودند چنین میگویند که چون قلب که عقلش نیز گویند حقیقه انسان در تلبس این بنیان است و عبادت و معصیت و امر و نهی و ثواب و عقاب با او منسوب است کما فی الخبر ایاک آمر و ایاک ائیب و ایاک اعاقب و غیر او از قوای تن به تبعیت او باین دو موصوفند راه عبادت و توجه بمعبود را بتوسط شیخ آموخته باید خیال را نیز مشغول صورت ظاهری شیخ داشت که واسطه این راه و مظهر صفات الله است تا باین اشتغال بصور باطله بازماند و به تبعیت و تقلید اشتغال بعبادت ورزد و معین طاعت او گردند و چون بینش و دید او از دایره مقتدرات تجاوز ندارد و بظاهر مظهر معبود که از عالم تقدیر است نظر داشته باشد اگر نه چنین باشد در حال عبادت و غیر عبادت مانع قلب گردد از توجه بحق تعالی و باطن شیخ و فی فقه الرضا وقت تکبیرة الاحرام تذکر رسول الله و اجعل واحداً من الائمة نصب عینک و فی الزیارة الجامعه فاقدمکم امام طلبتی و حوائجی و ارادتی کل احوالی و اموری و فی قوله تعالی و ابتغوا الیه الوسيله ابتغاء به لان الائمة و نوابهم و سائل بین الخلق و الحق و التوسل لابد و ان یکون متوجهاً الی الوسيله من ای جهة و لایکون منصرفاً الی غیرها بوجه من الوجوه انتهى محل الحاجة من کلامه .

اقول قوله دور نیست که مراد از صورت عقل که مرشد باطنی قلب است باشد آه این لفظ ظاهر در شک ایشان است در مراد و باینکه خود ایشان دعوی شیخوخیت دارند و مظهر اسماء و صفاتند بلکه عین اسماء و صفاتند این شک و احتمال لاسیما در علم طریقت چه معنی دارد شیخ طریقت بودن با کلمه دور نیست در این مقام بسیار دور است و اگر این کلام از قبیل تجاهل عارفست بجهت مصلحت تقیه از متشرعه تأویل در عبارت صوفیه مینماید تا تکفیر و تفسیق این طائفه

نمایند پس منافات دارد با اینکه خود ایشان میگویند و اگر مراد صورت ظاهری باشد منافات با هیچ يك از اوضاع شرعیه نخواهد داشت و در آداب زیارت مشایخ بدون اظهار تردد و تأمل میگوید و دل در راه و جمله احوال بادل شیخ دارد تاهنگام و سوسه شیطان مدد از باطن شیخ خواهد و کید او را سرنگون سازد که ان کید الشیطان کان ضعیفاً ، و خیال را مشغول صورت شیخ دارد که اگر او را بجمال شیخ مشغول نمیسازد بهرزه روی اندازد و بخیالات فاسده و تبعیت شیطان مشغول گردد چنانکه گذشت اینکه مصلحت تقیه نسبت بیاران خود را از مشایخ صوفیه مقدم داشته بر مصلحت تقیه نسبت بخود و مریدین خود و لا یخفی ما فیه علی هذا عرض مینمایم آنچه منشاء نسبت تکفیر یا تفسیق یا تضلیل که بواسطه این کلام متشرعه صوفیه را می نمایند که بضرورة من العقل والشرع شرط کمال صلوة، توجیه وجه قلب است بالکلیه الی الله تعالی و انصراف از تمام عالم و اجزاء عالم و توجه به جزئی از اجزاء عالم ضد این توجیه و انصراف است چه اینکه آن جزء که بآن توجه واقع شود از اجزاء عالم عقل باشد یا غیر عقل .

پس چه فایده است در این تأویل که مراد از صورت مرشد عقل باشد چه فرق میکند در قبح بین اینکه صورت ظاهری مرشد در دل باشد و بر زبان او و وجهی و جهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً مسلماً و ما انا من المشرکین» الی آخر الدعاء با صورت عقل مرشد نهایت حرفی که صوفیه باین تفوه میکنند آنستکه باطن مرشد مرآت جمال ربانی است بروجهی که نظر در مرآت چون واقع شود جمال ربانی دیده شود که من رأنی فقد رأی الحق ، و ظاهر مرشد عنوان باطن است بروجهی که توجه بظاهر همان توجه بیاطن است و توجه بیاطن توجه بمرآت حق است که همان توجه بحق است و بغیر از این توجه بحق تعالی ممکن نیست زیرا که توجه بشیء توجه بظاهر اوست و ظاهر حق باطن مرشد است و ظاهر باطن مرشد صورت ظاهره اوست پس اگر این کلام تمام بود حاجت بتأویل نبود

و اگر ناتمام است فرقی بین باطن و ظاهر مرشد نیست .

ولی تحقیق آنستکه این کلام ناتمام است و بیان آن موقوف بر تمهید مقدمه‌ئی و آن آنستکه ادراکات ظاهریه و باطنیه تمام موقوف بر حضور قلب است که اگر قلب بالمره متوجه بجهتی شده لازمه‌اش آنستکه از جهت دیگر منصرف میشود وجه اینکه بواسطه مشاهده یوسف دست از ترنج تمیز ندادند همین است تا قلب که رئیس اعضاء است حاضر نباشد ادراکی واقع نخواهد شد .

پس اگر قلب بالمره بیاد ذات پاک باطن مجرد از جمیع صفات مصنوعات و مستجمع جمیع کمالات در مرتبه ذات ، قیوم بتمام کائنات باشد تمام کارخانه‌های قوی از کار می‌افتد و هر مقدار توجه ضعیف و مشوب بالتفات بمن عداه باشد بمقدار آن التفات بما عدا واقع خواهد شد .

و اما حدیث من رآنی فقد رای الحق پس بدانکه این حدیث واضح نمیشود مگر به بیان بابی از علم که از آن منفتح میشود الف باب و آن آنستکه خلیفه الله بجعل الهی نازل منزله خدا است بقسمیکه تنزیلا و مجازاً مرخصیم که بگوئیم که یده ید الله و عینه عین الله و اذنه اذن الله و لسانه لسان الله و وجهه وجه الله و رؤیته رؤیت الله و غضبه غضب الله و رضاه رضا الله و اراده ارادة الله و علمه علم الله و قدرته قدرة الله و من زاره کمن زار الله فوق عرشه و من حاربه فقد حارب الله و نفسه نفس الله و نکته این تنزیل آنستکه اولیاء افعالشان تابع اراده حق است .

پس صادرات به تبعیت اراده حق و فعل صادر به تبع اراده کسی بمنزله صادر از اوست و آنچه خدا داده است بایشان از اعضاء و جوارح تمام مصروف است در تحصیل مراد حق و حرکت و سکون آن باطاعت اراده الهیه است چنانکه اعضاء هر کس مصروف است در ارادات خودش و اولیاء چون اراده ایشان تابع است پس اعضاء شان مصروف در مراد الهی است پس هر عضو که شریف باشد بملاحظه این مناسبت جائز است که اضافه کنیم بسوی خدا چنانچه بیت الله

در مسجد هم رجوع دارد به بودن مسجد محل عبادات و طاعات الهیه چنانچه خانه هر کس صرف مرادات اوست و صفات ائمه چون کما یحب الله است پس چنانکه شخص خود را و صفات خود را می‌پسندد خدایشان و صفات ایشان را پسندیده بقسمیکه کان صفاتهم صفاته و ذواتهم ذاته .

و دیگر آنکه چون صفات ایشان دال بر صفات الله است یعنی دلالت دارد بر اینکه عبد که موصوف باین صفات جمیل باشد مولا میباید موصوف باشد بصفات جمیله‌یی که فوق ادراک عقول باشد پس بمنزله صفات الله است تسمیه الدال باسم المدلول .

و دیگر آنکه صفاتشان چون مأخوذ از صفات الهی است و مصروف در رضای الهی است پس علمشان مأخوذ از علم الهی و مصروف در رضای الهی است و مراد از صرف علم در رضای الهی آنستکه ترتب آثار بر آن علم تابع رضای الهی است پس باین اعتبار صفات ایشان صفات الهی است .

و این تعبیرات مستلزم تشبیه نیست زیرا که تشبیه آنستکه از برای خدا حقیقه^۱ امری را ثابت کنیم که از برای مخلوقین ثابت باشد و ما خدا را از جمیع صفات مخلوقین منزله میدانیم و تنزیه مینمائیم ولی بر سبیل تنزیل چیزیکه از برای مخلوقین بر سبیل تحقیق ثابت باشد مستلزم تشبیه خدا بمخلوقین نیست نه تشبیه بخلیفه و نه تشبیه بغير خلیفه از خلیفه .

اما خلیفه پس بجهت اینکه مشارکین مابین او و مابین خدا باین تنزیل ثابت نمیشود و اما سر خلیفه پس بجهت اینکه مشارکت در لفظ است و در معنی متفرق مثلاً بد الله و ید زید اول معنی مجازی ید است و دوم معنی حقیقی ید است و در این باب تنویر مینمائیم بیان خود را بروایتی که شیخ بزرگوار ثقة الاسلام در کافی روایت فرموده عن محمد بن یحیی عن محمد بن اسماعیل بن بزیع عن ابی عبد الله فی قول الله عز و ل فلما اسفونا انتقمنا منهم فقال ان الله عز و جل لا یعسف کامصا و لکنه خاق اولیاء^۲ لنفسه یعسفون و یرضون و هم مخلوقون مر بوبون فجعل رضاهم

رضاً لنفسه وسمخطهم سخط نفسه لانه جعلهم الدعاء اليه والادلاء عليه فلذلك صاروا كذلك وليس ان ذلك يصل الى الله كما يصل الى خلقه لكن هذا معنى باق من ذلك وقد قال من اهان لى ولياً فقد بارزنى بالمحاربة و دعانى اليها وقال ومن يطع الرسول فقد اطاع الله وقال ان الذين يبائعونك انما يبائعون الله يدالله فوق ايديهم فكل هذا وشبهه على ما ذكرت لك وهكذا الرضا والغضب وغيرهما من الاشياء فما يشاء كل ذلك ولو كان يصل الله الى الاسف والسخط وهو الذى خلقهما وانشاءهما مجاز لقائل ان يقول ان الخالق يبيد بالائه اذا دخله الغضب فانضجر دخله التغير لم يؤمن عليه الابداه ثم لم يعرف المكون من المكون والقادر من المقدور عليه والخالق من المخلوق تعالى الله عن ذلك القول علواً كبيراً بل هو الخالق للاشياء لالحاجة فاذا كان لالحاجة استحال الحدو الكيف فيه فافهم انشاء الله .

واين حديث از احاديثى است كه ينفتح منه الف باب و در بعض احاديث اشاره دارد باينكه بودن انسان وجه الله باعتبار آنستكه ايشانند سبيل معرفت خدا چنانچه وجه شخص سبيل معرفت او است از اين جهت وجه الله الذى منه يوتى تعبير شده است كيفما كان مجاز وتنزيل چون از خدا نسبة بايشان واقع شده اين مناصب مناصب عظيمى است و تمام آن رجوع دارد بهمان خلافت عن الله .

قوله هيچ وقت از صورت تراشى باز نمى ماند قد عرف كه اگر قلب تمام توجه داشته باشد تمام قوى از كار خود مى افتند قوله و از توجه و التفات مقلد الخ خلط است بين مقلد ومريد ومجتهد وشيخ و در صدر رساله فرق مذكور گرديد مجتهد آنستكه علمش مأخوذ از كتاب وسنت واجماع وعقل باشد ومراد از قوه قدسيه قوه رد فرع بر اصل است وشيخ آنستكه علمش مأخوذ از طريقه كشف و شهود باشد ومراد بقوه قدسيه نزد صوفيه همين حال كشف و شهود است ومراد بمقلد كه جاهل بامور دين است كه قادر بر رجوع بكتاب وسنت واجماع وعقل نيست لاستنباط الدين كه رجوع بمجتهد مينمايد و از او مسائل دين را فرا ميگيرد ومراد آنستكه در طريق فناى در شيخ ميكوشد تا بواسطه او بفناء فى الله برسد و

و فرق بسیار دارد بهمین قدر اکتفاء شد .

قوله لازم نمی آید که صورت شیخ معبود باشد آنچه از کلمات شامخ صوفیه باحقر رسیده صریح است در اینکه باطن شیخ را عین ظاهر خدا میدانند و صورت شیخ را ظاهر ظاهر و باطن باطن شیخ را عین باطن خدا میدانند علی هذا عبادت خدا عین عبادت شیخ و عبادت شیخ عین عبادت خداست و سجود شیخ عین سجود الله است و حریف ما در این مقام بتوریه کلام رانده بلی لازم نمی آید که صورت شیخ من حیث هی معبود باشد ولی من حیث انها عنوان باطن شیخ و باطنه ظاهر الله معبود است و بت پرستان زائد بر این نمیگویند .

قوله چون شیخ را دلیل راه و واسطه بین خود و الله میدانند الخ دانستی که شیخ دلیل نیست بلکه خلیل است و بر فرض که دلیل باشد صورت دلیل در نظر گرفتن که کبرای قیاس است ممنوع است مثل آنست که راه بغداد را از اعزایی پرسیدیم نشان داده دیگر صورت او را در نظر گرفتن لازم نیست بلکه مضراست زیرا که بسا باشد باعث گم کردن راه شود و همچنین است واسطه بودن شیخ بین مرید و الله صغری درست است نه کبری ، امامظهیره از برای صفات الله پس اگر بمعنی این باشد که شبیه صفت خدا در او است . پس این تشبیه است زیرا که صفات الهیه ذاتیه چون علم و قدرت که عین ذات است اگر شبیه بصفت شیخ باشد عین تشبیه است تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً .

و اگر مقصود آنست که شیخ آیه علم و قدرت است علی وجه التنزیه و التسبیح یعنی آن علم و قدرت که در شیخ بروز کرده بنا وصف عدم تناهی موهوب است از حضرت اقدس الهی چنانکه ما در حق ائمه چنین میگوئیم باز صغری و کبری هر دو در شیخ ممنوع است .

اما عینیه شیخ با صفات الهی مزخرف صرف است زیرا که عینیت با صفتی که عین ذات است عینیه با ذات است و اما نحن الاسماء الحسنی و نحن صفات الله .

العلیا مراد از اسمیت دال بر مسمی است که همان معنی آیت است و مراد از صفت بودن تنزیل انسان است من حیث صفات کمالیتی که در ایشان است منزله صفات الله چنانکه گذشت .

قوله که بر سبیل حصر هر يك را فرموده اند تنبیه بر حصر خلاف غرض ایشان است .

قوله و به تبعیت و تقلید اشتغال عبادت و رزد تبعیت و تقلید و وقوف بر حضور صورت مرشد در خیال نیست .

قوله و معین طاعت او شود آه این اعانت اگر بالخاصه از استحضار صورت مرشد در خیال است دعوی بی دلیل است و ایشان در مقام استدلالند و اگر رجوع بمنع خیال از صور باطله دارد که سابقاً ذکر کرد جواب همان است که منع، با توجه بحق تعالی و معانی و غایات اقوال و افعال حاصل میشود و صورت مرشد حضورش خود مخل باین غرض است .

قوله وفي فقه الرضا وقت تکبيرة الاحرام الخ فقه الرضا عليه السلام روایت است که از عصر مجلسی قاضی امیر حسین دعوی قطع بآن نموده و مخفی نیست که روایت کتاب تا علم بکون الکتاب من المصنف حاصل نشود روایتش از مصنف صحیح نیست چنانچه بر طبق همین حکم عقل، روایت نیز وارد شده که اذا علمت انه منه فاروه عنه

پس روایت این کتاب از آن حضرت مخصوص کسانیست که علم بصدور این کتاب از آن حضرت داشته باشند و چون این علم ناشی از حسن نیت است و از حدس است روایت ایشان در حق کسیکه این حدس قطعی از برایش حاصل نباشد حجیت ندارد و این حدس قطعی از برای ما حاصل نشد و بر فرض که فقه الرضا از آن حضرت باشد خلو کتاب از دسیسه معلوم نیست لعدم اشتهار نسخته فی السلف ولا اقل من عدم العلم بالاشتهار و احتمال دسیسه در این فقره قائم است خصوص با اشتمال کتاب بر بعض امور که خلاف مذهب است که در محالش مذکور است

سلمنا و لکن این فقره محتمل استشفاع است و دلالت بر اسمرار صورت در خاطر بلکه استحضار صورت در ابتداء ندارد زیرا که نصب العین نه بمعنی تصویر صورت است بلکه توجه کامل بنفس مبارکه امام و لوصورت شریف آن حضرت را ندیده باشد کافی در صدق است بقرینه تخییز بین من لم یره المخاطب من الائمة مضافاً الی اینکه قیاس مرشد بر ائمه قیاس مع الفارق است مع ان القیاس لیس من مذہبنا .

عجب دارم که ایشان اگر فقه الرضا را از آن سرور میدانند چرا ملتزم بتمام آنچه در آن کتاب است نمیشوند که از جمله آن مسئله قص شارب است که در صفحه اول فقه الرضا است قوله و فی الزیارة الجامعه و اقدمکم امام طلبتی و حوائجی و ارادتی فی جمیع احوالی و اموری واضح است که ظاهر در استشفاع است از برای قضای حوائج و تحصیل مطالب و وصول بمرادات و دخل بمانحن فیه ندارد اگر ایشان زیارت جامعه را قبول دارند چرا بسا اثر فقراتش ایمان نمی آورند مثل :

ومن کل ولیجه دونکم و کل مطاع سواکم مگر ملازم بعینیت خود با ایشان شوند که بضرورت من العقل والشرع باطل است .

قوله و فی قوله تعالی و ابتهغوا الیه الوسیلة اشعار بآن الوسیلة علی مافی- الصحاح مایتنقرب به الی الغیر فالمراد من ابتهغائها طلب حصولها و معنی کون الائمة وسائل یعنی تولیهم و معرفتهم والاعتراف بحقوقهم و فضائلهم ولا دلالة فی الایه علی صغریات الوسائل اصلاً ولا کیفیات التوسل پس بهیچوجه دلالت ندارد بر اینکه مرشد نداند وسیله بصورته وسیله است بلکه این معنی بدون توسط فعل قلبی کالمعرفة یا جوارحی معقول نیست و اما بودن نفس استحضار صورت در خیال از جمله وسائل پس ممکن نیست لفظ دلالت بر آن نماید زیرا که حکم مرتب بر موضوعی تابع تشخیص موضوع است و تشخیص آن نتواند بود .

پس تمسک باین آیه از اغلاط چشم است بهیچوجه وجه ندارد پس از آنکه

ظاهر شد بطلان ادله خصم کفایت مینماید در عدم جواز این مطلب عدم وصول دلیل معتبر لدخوله فی التشریع المحرم بالادلة الاربعه و علاوه دلالت میکند بر مرجوحیه بالمعنی الاعم من الحرمة و جوهی .

منها آنچه اشاره شد از منافات آن با ذکر خدا و حضور قلب در صلوة و نحو آن از عبادات که مطلوب است بضرورة من العقل والشرع .

الثانی کونه تشبها بعبدة الاصنام فان اخذ صورة الشيخ في الخيال و باطنه فی القلب مع خطاب اياك نعبد و اياك نستعين يشبه العبادة للشيخ فان لم يكن المعبود هو فی الحقيقة وبحکم ادله منع از تشبیه این عمل مذموم است قال الملا محسن فی بشارة الشيعة و اما رسم صورت شیخه فی خیاله فممن عجب ما ابتدعوه و هل هو الا التشبيه بعبدة الاصنام نعوذ بالله من امثال هذه الاوهام .

الثالث وهو العمدة که این اتخاذ صورت چون بعنوان اتحاد شیخ است (مصداقاً فی جمیع اقواله و افعاله مطاعاً فی جمیع اوامره و نواهیه مریباً للمريد و مرقباً له الى درجة الفناء فی الله دليلاً اليه واسطة بينه وبين الاله معصوماً فی جمیع اقواله و افعاله و احواله منصوباً بالخصوص على وجوب اتباعه و على ان علم الكتاب والسنة عنده لا يجوز اخذه من غيره) همان و لیجه است من دون الاثمه الاثنا عشر اتخاذ مطاع است من دونهم و نصب منهي عنه در حدیث است که اياك ان تنصب رجلاً دون الحجة فتصدقه فی كل ما يقول و اتخاذ علما و رهبان است ارباباً كما قال الله تعالى اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله که مفسر است باطاعة در تصدیق فیما یقولون الى غیر ذلك و در طی این رساله ادله بر بطلان این معنی اینقدر گذشت که منصف را ریب باقی نمی ماند و فرق است ما بین تصدیق مقلد از مجتهد و تصدیق مرید از شیخ و آن فرق بلفظ کمال ما یقول در حدیث ظاهر میشود زیرا که مجتهد اگر فعلاً یا قولاً مخالفت کند با کتاب و سنت و اجماع و عقل فاسق است و دیگر تصدیق او جایز نیست و احتمال این مخالفت

چون او را قائل است همیشه کتاب و سنت و اجماع و عقل بر او حاکم است و او محکوم است ایشان چون شیخ را معصوم میدانند که کتاب و سنت و اجماع و عقل دیگر حاکم به شیخ نیست شیخ میزان عدل الهی است و کتاب باطن حق است .

پس تصدیق او را مرید مینماید فی کل ما یقول و از جمله عجائب بدع خصم ما که در آداب حضور ذکر کرده سجود مرید است مستقبلاً للشیخ در کتاب در آداب حضور در نزد شیخ گفته و اگر جذبه عنایت او را در رباید و در دل خود عجز و مذلت یابد صورت برخاک مذلت گذارد و بشکرانه این نعمت بسجده که نهایت پستی در کمال قریبست بجای آورد و اگر در دل خود این نعمت نیابد به تکلیف و تقلید برخاک نیفتد که بوی نفاق دهد و تصریح بکلمه استقبال نکرده ولی قبل از این عبارت گفته و مهمما ممکن مواجه نشیند و اگر میسر نشد البته پشت سر ننشیند و بعد از این عبارت گفته و در مابین حی و میت او را گذاشتن بی معنی است زیرا که معصوم قولش بموت باطل نمی شود و اگر باطل شود معصوم نیست هذا واضح فی المعصوم ،

و اما اشتراط حیوة عالم اگر چه اصولیین متفقند بر آن در ابتداء امر ولی مختلفند در استدامه و اخباریین جاهل را ارجاع بر اوی عادل فقیه کنند و اشتراط حیات در آن ننمایند و ملامحسن که باعتقاد خصم ما از صوفیه است این قول را اختیار کرده و طعن بر اصولیین از دو جهت زده یکی بجهت ارجاع بر رأی مجتهد و الواجب الارجاع الی روایت

والثانی اشتراط حیوة فی الرجوع الیه و جواب از طعن اول را شنیدی قال فی الطعن الثانی ثم لیت شعری ای مدخلیة للموت و الحیوة فی بطلان الفتوی و اصابة الآراء و محقق اردبیلی که ایشان را از مروجین صوفیه شمرد اصل تقلید را در صحت عمل جاهل معتبر ندانسته قال فی شرحه علی الارشاد فی مباحث أوقات الصلوة کل من فعل ما هو فی نفس الأمر وأن لم يعرف کونه كذلك مالم یکن عالماً

بنهیه وقت الفعل حتی لو اخذ المسائل من غیر اهله بل لولم يأخذ من مجلس بغیر ملتفت نشود الخ وعمل مقبول از مرید ایشان استقبال شیخ است در سجدود حال تأمل نما که شیخ را مرید عین صفات الله بداند و چون جذبه عنایت شیخ او را در رباید بجهت این نعمت متجدده که منعم آن شیخ است و انعام او عین انعام خدا است زیرا که شیخ موجود بوجود الله است نه بایجاد الله و باقی ببقاء الله است نه با بقاء الله پس حاصلش این است که سجدود للشیخ عین سجدود لله است و مسجدود به خدا است هر چه در پرده بگوید کتاب بنظر خردمند زبان فهم بعد از اخذ بمجامع کلام مودی آن مرام است .

استقبال هم استقبال وجه الله است و این عبادت غیر خداست بعنوان اینکه عبادت خداست و انزال کتب و ارسال رسل برای منع از این عبادت و صرف الی عبادت الله واقع گردیده و در موضع دیگر تفوه بر بویه شیخ کرده بلکه «مرید فانی در او بود» گفته اعتقاد و طریقه اهل الله از زمان حضرت آدم در هر دین و ملت که بودند این بود که بدون ارادت و انقیاد اولیاء چه انبیاء باشند و چه اوصیاء که قبول دعوت و ولایتی و احکام طریقتی باشد هیچ عمل و عبادت مقبول و مؤثر نخواهد بود نه مجاهده را اثری و نه ریاضت و رهبانیت را زیرا که عبودیت که مورث معرفت و منتج ربوبیت است بدون ارادت و انقیاد و قبول ولایت محال است .

زیرا که معرفت که شناسائی بنحو جزئی و ادراک شهودی باشد بغیر آن حاصل نگردد که شخص از کمال انقیاد و توجه داشتن با اولیاء که مظاهر ذات و صفات خدایند بکلی از سر وجود خود برخیزد و بهستی ایشان هستی یابد تا آینه وار محل تجلی صفات که صفات حق است گردد و در آینه وجود خود اسماء و صفات خدا مشاهده نماید که بر سبیل حصر فرمودند بنا عرف الله یعنی تا از هستی خود نگذری و بصفات ما که صفات حق است موصوف نگردی شناسائی خدا که شناسائی ماست تو را حاصل نگردد و چون مرید در ارادت و شناسائی صفات الهی قوت گیرد تواند که صفات او که صفات حق است بر ما سوا عکس اندازد که

خود را در ماسوی متصرف بیند این است معنی ربوبیت که نتیجه عبودیت است. العبودية جوهره کنهها الربوبية انتهى محل الحاجة من كلامه .

این حدیث متشابه است و واجب است که روشن بمحکم گردد و اتباع متشابه دلیل برزیغ است که والذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه و محتمل است که مراد وصول عابد باشد بدرجه استجاب دعوت و لو قلبیه که بمجرد اراده قلبه من الله حضرت باری مراد او را واقع سازد و اینمطلب غیر از آن است که نفس اراده او مؤثر باشد و محتمل است که نفس عابد برسد بمقامی که قدرت موهوبه الهیه داشته باشد بر ایجاد و اعدام هر چه خواهد الا اینکه موجودات عامه عوالم متأثر قدرت او نباشد بلکه بتأثیر قدرت و اهب قدرت او باشد و اعمال این قدرت را باذن و اهب گاه گاه نماید چنانکه در موارد اعجاز و اما تصرف در ماسوی الله فعلا از برای ماسوی الله ثابت نباشد این اجسام و ارواح بتأثیر قدرت الهیه است نه قدرت موهوبه للعبد بالعبودية و تا این مقدار حد شرع مطهر است چون قدم بمرتبه بالا از این مرتبه نهادی ضلال و مشی بر صراط ضالین است و این مرتبه حاصل نمیشود برای احدی مگر بکمال متابعت از شریعت مطهره و اقتداء بعترت طاهره و این مبدعان غیر از لاف و جزاف امر دگر از ایشان مشهود نیست و از جمله بدع اشتراط اذن و اجازه شیخ است در جمیع اقوال و افعال مرید حتی در اجتهاد از برای صاحب ملکه اجتهاد چنانکه در وصف فرقه صوفیه میگوید که فرقه ای را چون اسلاف اعتقاد آن بود که اهل تقلید را بدون تقلید عالم صاحب اجازه هیچ عمل مقبول نیست و آنرا که کمال استعداد در علوم شرعی و معرفت ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه و صادق و کاذب و تنزیل و تأویل آیات و اخبار باشد تا صاحب اجازه که سلسله اجازه او منضبط و متصل بمعصوم باشد او را اجازه اجراء احکام و فتوی در حلال و حرام نبخشند ترك تقلید جائز نباشد و خود سری و خود رانی نباید نماید و انضباط و اتصال سلسله مشایخ اجازه در میانه فقهاء و عرفا رضوان الله علیهم تا این زمانها برقرار و تفصیل فرق بین الاخبار بین و عدم اشتراط اجازه

و اشترط تقلید در صحت هر عمل مقلد نیز از بدع است .

زیرا که تقلید از برای مقلد در مسئله‌ئی واجب است که لم یعلم بها بضرورة من العقل او من الشرع او باجماع زیرا که مقصود از تقلید آنست که عمل او عن حجة باشد و اگر علم داشته باشد حجت حاصل است تقلید در این هنگام بی وجه است . نظر به ادله حجیت طرق و ادله مشترك مابین عالم و جاهل لیکن جاهل چون قاصر است از تشخیص دلیل و مدلول در آن مقدار که قاصر و عاجز است و باب علم بر او منسند است رجوع بعالم مینماید زیرا که از برای او در این هنگام چیزی اقرب بواقع و ابعد از خلاف واقع از قول عالم عادل نیست .

همچنین تقلید جایز نیست از برای کسی که صاحب ملکه اجتهاد باشد زیرا که قادر بر استنباط حکم از ادله هست و حجیت ادله و وجوب عمل بآن تکلیف عامی است که عاجز از رجوع عامی بحث است که از جهت قصور در این دار تکلیف معذور است و صاحب ملکه اجتهاد بضرورة من الشرع تقلید بر او حرام است و اجازه و اذن مجتهد دیگر را در آن مداخلیتی نیست و چگونه تقلید نماید این مجتهد مجتهد دیگر را و حال آنکه گناه خطای او را ادراک مینماید و ظاهر بلکه یقین آنست که این کلام بحث است بر رمز خرافات او از عدم حجیه ادله و انحصار دلیل در قول مرشد و عصمت مرشد و انفتاح باب علم و این در حقیقت همان قول بامامت مرشد است و مراد به تقلید در این هنگام تقلید معصوم است نه تقاعد مصطلح و این مطلب چنانچه در طی این رساله دانستی خلاف ضرورت مذهب بلکه دین است و ادله مستوفی بر بطلان آن در فصول سابقه گذشت ولی بعد از بناء بر این مطلب فرق مابین حی و میت او گذاشتن بی معنی است زیرا که معصوم قولش بموت باطل نمیشود و اگر باطل شود معصوم نیست .

هذا و اوضح فی المعصوم و ظنها كذلك فانه یصح ما فعله و كذا فی الاعتقادات و ان لم يأخذها من ادلتها فانه یکفی ما اعتقده دلیلاً و اوصله الی المطلوب و لو كان تقلیداً کذا یفهم من کلام منسوب الی المحقق نصیر الملة و الدین قدس سره العزیز و فی کلام الشارع اشارات الیه مثل مدحه جماعة للطهارة بالحجر و الماء مع

عدم العلم بحسنها وصحة حج من متر بالموقف وغيرهما مما يدل عليه الاثر - تطلع عليه ان تا ملت مثل قوله وَاللَّيْلُ لَعَمَارِحِينَ غُلَطٌ فِي التَّيْمِمِ الا فعلت كذا فانه يدل على انه لو فعل كذا لصح مع انه ما كان يعرف .

وفى الصحيح من نسي ركعة ففعلها استحسنة (ع) مع عدم العلم انتهى كلامه رفع مقامه از اینجا معلوم میشود که چقدر مذاق اردبیلی قدس الله نفسه دور است از مذاق تصوف و مختار حقیر همین قول است و مشهور گرچه اعتبار جزم در نیت است در عبادات و آن مقتضی تحصیل جزم است و لو ظاهراً با جهاد او تقلیداً الا اینکه دلیلی بر این اشتراط قائم نیست عقلاً و واصل نیست شرعاً .

اما الاول فلان غاية ما يحكم به العقل عدم جواز الاقتصار على الاطاعة - الغير العلميه مع العلم بالتكليف ولو اجمالاً و اما اشتراط العلم بالاطاعه وتفصيلاً فى صحة العمل فلا و بودن عبد بر این حال که با علم بتکلیف علم بامثال را در صدق نیست . کاشف از عدم اراده امثال نیست مطلقاً بلکه اراده امثال فى الجملة دارد و هو الامثال للامر على تقدير تعلقه بما يرجو كونه المأمور به - الغرض امر در او این مقدار تأثیر کرده که این کار برجا و امر بکند تتبع مانع شده که تحصیل علم بامثال نماید به تحصیل علم بمکلف به و این کاشف از عدم اراده امثال على وجه الاطلاق نیست و فرق بین صورت امکان جزم و عدم امکان جزم در امکان قصد قربت نیست بلی فرق در تقصیر در مراتب امثال است بر تقدیر امکان جزم و قصور بر تقدیر عدم امکان جزم و اما شرعاً پس دلیل یا اجماع است یا غیر آن اما الاول چون قوم تمسك بدلیل عقلی در اشتراط جزم در نیت نموده اند تحصیل اجمال بر وجه کاشف از رأی معصوم میسر نیست و اما غیر اجماع یا کتاب است یا سنت اما کتاب پس غیر از آیه و منهم من يعبد الله على حرف فان اصابه خير اطمأن به وان اصابه فتنه انقلب على وجهه خسر الدنيا و الآخرة ذلك هو - الخسران المبين .

آیه بنظر حقیر نرسیده که قابل استدلال باشد و این آیه اگرچه میشود گفت که حرف در لغة بمعنی طرف و جهت است و بمعنی عبادت علی وجه واحد همین است که بربك وجه عبادت میکند و بوجه دیگر عبادت نمیکند و این منطبق میشود بر کسی که قطع بامثال را در صدد نیست که اقتضای مینماید بر بعض وجوه پس عبادت علی وجه واحد مینماید و این اظهر است از آنچه در صحاح گفته و قوله عزوجل ومن الناس من يعبد الله على حرف قالوا على وجه واحد و هو ان يعبد على السراء دون الضراء انتهى بقرینه خسر الدنيا والاخرة که منافی است باصحت عبادت از او و بالجمله شکی نیست که عبادت علی السراء باطل نمیشود بترك عبادت علی الضراء و بهمین جهت دلالت مینماید بر اینکه ذم مستفاد از دو آیه نه همان بر اکتفاء در عبادت بوجه واحد است باصحت عبادت بلکه مقصود بطلان عبادت بوجه واحد است ولی بعد التیاء و التی استدلال تمام نیست زیرا که محتمل است حرف مصدر «حرفت الشیء» عن وجهه باشد و مراد از وجه عبادات ایمان است که یقین باصل دین باشد چنانکه مراد حضرت امیر المؤمنین که فرمودند نوم علی یقین خیر من عبادة فی شك یقین بدین است پس دلالت میکند بر اینکه کسیکه عبادت میکند و عبادت را از وجه عبادت صرف کرده است یعنی یقین باصل دین تحصیل نموده وجه عبادت که ایمان است در او نیست پس عبادتش اگر مصادف شود باخیری یعنی مرادات دنیوی او مطمئن می شود و اگر فتنه بی رخ داد و امتحانی حاصل شود ارتداد از دین پیدا میکند و ینقلاب علی وجه البته عمل همچو شخصی باطل است و در دنیا و در آخرت خاسر است و بر تقدیر که مراد از حرف طرف وجه باشد ممکن است که ذم رجوع بمجرد اکتفاء بوجه واحد باشد ولو باصحت عمل . .

پس معنی آیه چنین میشود که بعضی از مردم عبادت مینمایند خدا را بوجه واحد لا علی جمیع الوجوه و چون در مراتب امثال ثابت قدم نیستند و باک از مخالفت علی بعض الوجوه ندارند پس حال ایشان بدین وجه است که اگر خبری

بایشان برسد یعنی برآمد دنیوی برسند و در محك امتحان در نیایند مطمئن اند بآن خیر و اگر در محك امتحان در آیند چون محكم در مقام امتثال نیستند که کاشف از ضعف یقین است از دین بر میگردند و مرتد میشوند و بدین سبب نه رنج دنیا دارند و نه رنج آخرت پس خسر الدنیا و الاخره در حال انقلاب علی وجهه است و دلالت بر بطلان عمل و لولم تصبهم فتنه تنقلب علی وجهه ندارد و در آیه وجوه دیگر هست محل تفصیل آن علم تفسیر است .

و اما سنت یا اخبار حاصره مابین العالم و المتعلم است و نظایر آن کقوله لاخیر فی العیش الالرجلین عالم مطاع و مستمع داع و قدر متقین از دلالتش دلالت بر عدم اعتداد بقسم ثالث است و کفایت میکند در این عدم اعتداد اینکه ایشان مقصر اند در طلب علم و همیشه در مخاطره مخالف واقع اند در اعمال و عقائد و هیچگونه معذور نیستند در صورت مخالفت و در صورت موافقت نیز ملوم اند زیرا که بر مولای خود تجری نموده اند و اقدام بر مخالفت احتمالیه کردند بی عذر و یا حدیث صحیحی است که شیخ صدوق در کتاب علل الشرایع روایت نموده اند از حسن بن محبوب عن یعقوب السراج قال قلت لابی عبدالله علیه السلام تبقی الارض بلاعالم حی ظاهر یفزع الیه الناس و حلالهم و حرامهم فقال اذا لا یبعده الله یا ابایوسف بتقریب اینکه موقوف علیه تحقق عبادت بحکم این حدیث آنست که رجوع شود در مسائل عبادت بشخص عالم بحلال و کرام که زنده باشد و جواب آنست که ظاهر جواب جواب عقلی است نه بیان شرطیت امری مجهول در عبادات و جواب عقلی محول بمقداری که عقول از توقف عبادت بر علم، ادراک مینمایند و آن آنست که غالباً عبادت بغير علم و تعلم موافق نیست از جمیع جهات بانفس الامر از اینجاست که فرمودند الجاهل اما مفترط او مفترط و اتفاق مطابقه من جمیع الوجوه نادر است در حکم معدوم باوصف عدم وجود عالمی که مفزع حلال و حرام باشد و با این فقره از حدیث صحیح است که من اصبح من هذه الامه لا امام له من الله عز وجل ظاهراً عادلاً اصبح ضالاً فانها وان مات علی هذه الحاله

مات میته کفر و نفاق بتقریب اینکه امام اعم از امام اصل است بقرینه توصیف بظاهر پس دلالت دارد که باید معرفت بامام بالمعنی الاعم که شامل مجتهد است که ظاهر باشد پیدا نمود والا میته کفر و نفاق است و لاشک که عمل کافر و منافق باطل است .

جواب آنست که ظاهر امام امام اصل است و توصیف بظاهر قرینه نیست لاحتمال آن بالطأ المهمله عن الفاضل القسری ولو کان بالطاء المعجمه فیحتمل کون - المراد منه ماعن المحدث الاسترابادی و هو المبین امامته بنص صریح جلی من الله و رسوله و باخبار وجوب معرفت ولی الله شرطاً فی العبادات بضمیمه بعضی از آن اخبار مثل و لو ان رجلاً قام ليله وصام نهاره وحج دهره و تصدق بجميع ماله ولم يعرف ولاية ولی الله فيكون اعماله بدلالته فيواليه ما كان له على الله ثواب بتقریب اینکه معرفت ولی که شرط است در عبادت و ولایت او که شرط است در عبادت اگر چه بر وجه موضوعیت است ولیکن خالی از حکمت طریقت که ارشاد عارف بولی الله الی رضاء الله و سخطه نیست و مقصود و غرض بودن اعمال او است بدلالت ولی الله چنانکه فقره فیکون اعماله بدلالته دال بر آنست و این دلالت اگر چه حکمت طریقی است و باید با عدم حاجت بدلالت چنانکه در موارد استقلال عقل بحکم یاد ر مورد علم بحکم ضرورت شرعی و نحوه اعمال صحیح باشد ولی در مورد روایت تصدق بجمع مال است و این کاشف از آنست که دلالت بر سیل موضوعیه شرط در صحت عمل است و لو برای اتمام حجت طریقی حمایه للحمی منشاء این موضوعیت شده باشد علی هذا تمام اعمال باید بدلالت ولی الله باشد آنجا که محتاج بدلالت نیست و موضوع دلالت تحصیل حاصل هم اگر در مواضع احتیاج بدلالت ترك رجوع بولی الله نمود طرد آلباب و حمایه للحمی اعمال او بتمامها باطل است و اگر در خصوص این مورد باطل نباشد لا اقل در عمل او بجهل که محل حاجت رجوع به دلالت است عمل بی دلالت ولی الله باطل است و رجوع بنواب عام و خاص چون بدلالت ولی الله است تمام

اعمال مأخوذه از نواب بدلات ولی الله و انقطاع از ایشان انقطاع از ولی الله است این است تقریب دلالت این اخبار .

ولی بعد از امان نظر دلالت بر مدعی ندارد و اما دلالتش بر اشتراط کون الاعمال بدلالة ولی الله فی صحة الاعمال حتی فی صورة عدم تحقق معنی الدلالة فواضح زیرا که لفظ فیکون اعماله بدلالات خود منصرف بمورد حاجت بدلات است و آن در موضعی است که مسأله مجهول باشد و اما بودن تصدق بجمیع مال در روایت که حسنش از مستقلات عقلیه است قرینه بر اشتراط کون العمل بالدلالة ولو فی مورد الغنی عن الدلالة نیست بلکه ظاهر روایت بعد از تأمل آنست که معرفت امام شرط است در استحقاق ثواب حتی در محسنات عقلیه زیرا که عقل مستقل در استحقاق ثواب علی سبیل الاطلاق نیست در هیچ عملی حتی عمل تصدق بجهت اینکه حکم عقل تابع شرط و ضمان و وعده الهی است و شرط و ضمان و وعده الهی بر ثواب در صورتی است که عمل بامعرفت ولی الله و تولی او و تبری از اعدای او واقع شود نه مطلقاً و این معنی غیر از اشتراط دلالت ولی الله است در صحت جمیع اعمال حتی فی مورد الغنی عن الدلالة و بودن این دلالت در موضع حاجت از جمله حکم و فوائد معرفت ولی الله که شرط است در استحقاق ثواب بر اعمال مستلزم این مطلب نیست بلکه مستلزم شرطیت دلالت در استحقاق ثواب بر عمل هم نیست زیرا که میشود حکمت شرطیت معرفت دلالت باشد و خود دلالت شرط نباشد پس از این بیان معلوم شد که دلالت در موضع حاجت هم موضوعیتی ندارد بلکه حکمتش همان ارشاد صرف است پس اگر اتفاقاً بامعرفت امام اصل عمل مطابق نفس الامر بی دلالت آنسرور از محبت و توالی آن سرور بر جاء و ظن واقع سرزندانین ادله دلالت بر بطلال آن نمی نماید و از عقل و نقل ادله دیگر هست که دلالت بر صحت آن مینماید اما عقل بجهت صدق مرتبه آبی از اطاعت و انقیاد بجهت اینکه مطلوب مولی را مطابق نفس الامر بالفرض آورده بر جاء موافقت و اطاعت

امر پس داعی آوردن رجاء ان یکون مطلوب المولى بوده و باین اعتبار در عقل مستحسنی بجای آورده اگرچه باعتبار عدم اهتمامش در تعیین بامثال مستقیح عقلی را هم مرتکب شده و اگر فرض شود این قبح عقلی سبب حبط ثواب آن مستحسن عقلی میشود ولی سبب فساد عمل نخواهد بود و این دلیل عقلی بعد از فراغ از عدم ثبوت شرطیت جزم در نیت است شرعاً ولو در طریق اطاعت و بعد از ثبوت عدم حرمة ذاتیه است للعمل المأتی به چه با ثبوت شرطیت جزم و وجود احتمال حرمت، نیت رجاء مطلوبیت کافی نیست .

اما علی الاول فواضح و اما علی الثانی فلان احتمال المطلوبیه معارض است با احتمال المبعوضیه و معه لا يمكن التقرب بالعمل لان كون العمل مطلوباً فی الواقع غیر معلوم و کونه محتمل المطلوبیه انما يحسن العقل عقلاً من جهة حسن الانقياد الامر علی تقدیر وجوده لولم يطر على العقل قبح عرضی باعتبار کونه محتمل المبعوضیه فیدخل العقل من جهة فی التجری ومن جهة فی الانقياد ومع اجتماع جهتی الحسن والقبح لا يمكن التقرب لان قربة الله لا تدعوا الا الى الحسن الخالص ولوبحسب حال الفاعل ومن هنا قلنا بعدم كفاية قصد الجهة المحبوبة فی نية القربة و این تجری مفروض که مانع قربت است غیر از تجری اکتفاء بموافقت غیر علمیه است که موجود است در عمل جاهل تارك اجتهاد و تقلید .

زیرا که آن تجری در ترك تحصیل علم بموافقت است و این مقارن با عمل است نه اینکه عمل مصداق ما یتجری به باشد بخلاف ما نحن فيه که عمل بجهت احتمال مبعوضیه مصداق ما یتجری به میباشد .

فان قلت جزم در نیت که دعوی فراغ از عدم ثبوت شرطیت آن نمودید محل نظر است بجهت آنچه از بیانات سابقه مستفاد شد عدم اعتبار جزم است عقلاً در اطاعت ولی جمعی از علماء با امکان عرفی در اطاعت معتبر دانند جزم در نیت را چنانکه بملاحظه سیره عقلا مشهود است مذمت عبدی که اکتفا کند با احتمال امثال با امکان جزم .

قلت - ناشی است این دعوی از خلط بین شرطیه جزم در صحت و وجوب اصل جزم عقلا و آنچه بطریقه عقلا ثابت است همانست که عقل هم حاکم است از وجوب جزم بامثال با جزم به تکلیف نه شرطیت جزم در صحت عمل و شاهد بر این مطلب آن صورتیست که جزم بامثال منفک شود از جزم در نیت چون امثال علمی اجمالی .

پس عقلاء و اهل عرف را می بینیم که با امکان علم تفصیلی بامثال و جزم در نیت، امثال علمی اجمالی را امثال میدانند و اگر دلیل شرعی چون اجماع بر عدم جواز تکرار در عبادات ثابت نباشد ترتیبی بین امثال اجمالی و امثال تفصیلی نخواهد بود و اطاعت امریست که سبب آن عقلی محض است و شرع و عرف را در آن تصرفی نیست اگر سبب صدق اطاعت در عقل موجود باشد عرف نتواند نفی صدق اطاعت نماید زیرا که مفهوم اطاعت مبین است و موضوع حکم عقل بوجوب اطاعت است و ابداً اجمالی در موضوع حکم عقل نیست و دخل و تصرف عرف در شبهات مفهومیست نه در مفهوم مبین آنهم امری که موضوع حکم عقل است و لفظ را در آن هیچ مداخلیتی نیست .

فان قلت - عبادات توقیفی و توظیفی است و مادام که از شرع توقیف و توظیف ثابت نشده باشد اطمینان بعبادت تشریع است و تشریع محرم است بادلّه اربعه .
قلت - تشریع ادخال مالم يعلم کونه من الدین است فی الدین بعنوان انه من الدین نه با احتمال کونه من الدین از اینجاست که ادله ناهیه از عمل بما وراء العلم هم شامل ما نحن فیه نیست یا بجهت طرح حجت معتبره و مفروض در ما نحن فیه طرح حجت معتبره بوجهی از وجوه نیست بوجهی که موجب انتفاء شرطی از شروط صحت عمل باشد و اما طرح حجت معتبره که اصل اشتغال باشد بجهت اکتفاء بمجرد احتمال باطن اگر چه فی نفسه عقلا قبیح است ولی مداخلیت در فساد عمل ندارد هذا کلامه در صورتی است که جاهل ملتفت باشد و غافل از احتمال مخالفت واقع در عمل خود نباشد و الا جزم در نیت نیز میسور است و اگر غافل

از لزوم تحصیل علم باشد جزم حاصل نیست ولی تجری بر ترک تحصیل علم هم از او حاصل نیست و اما نقل پس استدلال شده است بر این مدعی باموری .

الاول صحیحہ زرارة المروية فی الفقیه عن ابی جعفر علیه السلام قال قال رسول الله ذات یوم لعمار فی سفر له یاعمار بلغنا انک اجنبت فکیف صنعت قال تمرغت یارسول الله فی التراب قال فقال له كذلك یتمرغ الحمار أفلا صنعت کذا ثم هوی بیدیه الی الارض فوضعهما علی الصفیة ثم مسح جبینہ باصابعه کفیه احدهما بالآخری تقریب دلالت از جهت کلمه افلا صنعت کذا که دلالت بر اجزاء مینماید بر تقدیر اینکه چنین میکرد با اینکه عمار در آنحال جاهل بکیفیت تیمم بوده و اعتراض بر آن بخلو دو روایت دیگر از این کلمه با اتحاد واقعه یکی صحیحہ داود بن نعمان قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن التیمم فقال ان عماراً اصابته جنابة فتمغک كما یتمغک الدابة فقال له فکیف التیمم فوضع یدیه علی الارض ثم رفعهما فمسح وجهه ویدیه فوق الکف قلیلاً .

و دیگر روایت منقولہ در مستطرفات سرائر از نوادر احمد بن محمد بن ابی نصر عن عبد الله بن بکیر عن زرارة عن ابی جعفر علیه السلام قال اتی عمار بن یاسر رسول الله صلی الله علیه و آله فقال یا رسول الله اجنبت اللیلہ ولم یکن معی ماء قال کیف صنعت قال طرحت ثوبالی و قمت علی الصعید و تمغکت فیه فقال هکذا یصنع الحمار انما قال الله عزوجل ف تیمموا صعیداً طیباً ف ضرب بیدیه علی الارض ثم ضرب احدیهما علی الآخری ثم مسح بجبینہ ثم مسح کفیه کل واحد علی الآخری مسح بالیسری علی الیمنی و بالیمنی علی الیسری مدفوع است باینکه در روایت اولی بیان تیمم از حضرت صادق وارد شده لوضوح اینکه فقلنا له ضمیر راجع به ایشان و کلام کلام راوی از ایشان است .

پس نقل کلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بیان تیمم در آن واقع نشده و منافاتی با وقوع این کلمه افلا صنعت با بیان تیمم از حضرت رسول اصلاً ندارد و اما روایت ثانیہ پس میگویم اتحاد واقعه عمار دلیل بر اتحاد مذاکره این مطلب با عمار نیست پس در مره اولی خود عمار آمده و سئوال کرد در این مرتبه حضرت همان تعلیم

صورت تیمم بناو نمودند و در دفعه بهجت مزاح حضرت رسول از عمار سؤال نمودند و مقصود از بلغنا بلوغ خبر است از خود عمار و در این دفعه چون مزاح رسول ﷺ سزاوار آنست که با برکت باشد این لفظ اولاً صنعت را فرمودند که از برکت آن بر این مطلب جسیم و امر عظیم که عمل جاهل بامطابقت نفس الامر صحیح است ارشاد فرمایند و اما اعتراض باینکه عمار چون در سفر بوده و در شب جنابت اتفاق افتاد . پس متمکن از سؤال نبوده مدفوع است باینکه ظاهر میشود که این واقعه در سفری بود که عمار در خدمت جناب رسول ﷺ بود چنانکه لفظ اجنبت اللیله مشعر بر این است ولی در این اشعار تامل و نظری است از جهت امکان وقوع این واقعه در شب و حضور عمار از سفر در صبح آن شب از برای وصول بخدمت حضرت رسول ﷺ و نقل حکایت در تعبیر بلفظ اللیله در ایله ماضیه کما اینکه شیوع دارد بر فرض که ظهور در حضور در همان شب داشته باشد باز ممکن است حضور عمار بخدمت حضرت در سحر آن لیله پس استدلال باین روایت در نظر حقیر مشکل است .

تنبیه - آنچه در جهت صدور سنت دقت نمودیم و ترتیب الاوثق فالأوثق باملاحظه عدم لزوم حرج و بقدر مجال رسیدگی بتمام جهات معاش و معاد است نه اینکه فحص را مبلغی از برایش قائل نباشیم بقدریکه بتواند بهمه مسائل فقه رسیدگی نماید و امور معاش خود را منظم نماید و این ترتیب را بین العلم والظن در باب اوضاع لغویه و تشخیص مراد از کتاب و سنت هم قائلیم زیرا که بنای عقلاء و اجماع علما ثابت نیست که در حال انفتاح باب علم بوضع یا مراد اکتفا بظنی و لونوعی شود و در حال انسداد بلحاظ حاصل از اهل خبره ولو واحده مع عدالته معتبر است و او اول و ان لم یمكن فمع وثاقتهم بمعنی تحرزه عن الکذب فانه یدخل فی باب الروایه علی تفصیل ذکرناه فی الراوی

و كذلك تعديل الرجال کلا بهمین ترتیب اما در ثانی ظهور لفظی حجت است به بناء عقلاء بعد از عدم امکان علم بمراد بر وجهی که حرجی در آن

نباشد و از اینجاست که در خطابات شفاهی اکتفاء بمجرد ظهور نمیکنند تا قطع مشهوری حاصل نشود و در اقاریر و وصایا اخذ بظواهر مینمایند اگر سبیل منحصر بآکتفاء بظهور باشد.

الحاصل قاعده «القادر علی الیقین لایعمل بالظن الا نادراً» که در کلام شهید اول قدس سره گذشت امتناعی از تخلف آن نیست مگر بحجیت ظنی که غرض علم از آن حاصل نشود و آن چنانکه تصریح فرمود نادر است با این سلوک اگر خصم ما مطلبی دارد بفرماید تا جواب بشنود و اجمالاً دلیل بر این مطلب جمع بین بقاء تکلیف و توسعه بر جاهل قاصر و عدم جواز عمل برأی که ظن عقلی باشد و قیاس که ظن بمناط حکم باشد بضمیمه اینکه بقدر ممکن میباید تمسک بکتاب و سنت نمود و طریقه ائمه که تابعین خود را عند الانسداد که صورت تعارض خبرین از آنست امر باخذ ذی المرتبه میفرمودند و عند التعادل تخییر میفرمودند و توسعه میدادند تا اینکه رخصت در نزد ضرورت که انت فقیه البلد و استغنه فکما اما افتاک فخذ بخلافه که مضمون روایت سابقه است و این هم از جهت آنست که فتوی فقیه دلیل بر صدور خلاف آنست از معصوم چنانکه در عمل اخذ بخلاف عامه مرویست که ایشان از امیر المؤمنین استفتاء مینمودند آنچه فرمود مخالفتش مینمودند پس ظن بحکم باز بتوسط ظن نسبت است غرض اینست که حیثیت انقیاد از امام علیه السلام باز ملحوظ است بلکه تدارك فوت حکم واقعی بمصلحت انقیاد از حکم ایشان است سلام الله علیهم.

تمام دلیل بر حجیت ظن بکتاب و سنت است بنحوی که تقریر شد و این غیر دلیل انسداد است بلکه ظن خاصی است که استفاده حجیتش از اشارات کتاب و سنت است و حقیر گمان ندارم که این ظنون هم از بین برود بحیثی که شخص مهمل بماند و مع ذلك آفتاب جمال حضرت از سحاب غیب طلوع نفرماید زیرا که این مقدار از صداع در نظر احقر باملاء الارض ظالماً و جوراً که میزان ظهور است ملازم است و العیاذ بالله هر گاه این ظنون هم از بین رفت ظن حاصل از فتوای

فقهائى ماضیه اقرب به تبعیت است و اگر العیاذ بالله آنهم مضمحل شد قطعاً امام ظاهر خواهد شد و اگر العیاذ بالله بر فرض محال امام علیه السلام ظاهر نشد و نه روایت و نه معنی کتاب و نه فتوی فقیه در دست باشد یکفوى بالعمل بما یعلم کفاه الله مالماً بعمل و احتیاط را در هیچ حال کلیه واجب نمیدانم با اینکه غیبت رحمت است بر مؤمنین و نعمت است بر کافرین و کلفت بر اهل غیبت ابداً مستفاد نمى شود از رأفت و رحمت الهی هر که خواهد احتیاط نماید مستحبی عمل کرده است .

بلى در مواردی که نفس مسئله بحکم عقل احتیاط در آن واجب باشد نه از جهت علم اجمالی کبیر بلکه از جهت علم اجمالی صغیر چون حقیر علم اجمالی را منجز تکلیف عقلاً میداند پس اگر از قبیل ترخیص ارتکابی ثابت نشود آنگاه التزام با احتیاط مینمایم و احتیاط را واجب میدانم و قیام ترخیص و عدم قیام ترخیص موکول بمحلش از علم اصول است .

اللهم لاتجعلنى من الذين يقولون فى العلم بغير علم بحق عیة علمك محمد وآله الطاهرين .

بجهت اینکه اقرب است به تبعیت و این معنی تبعیت مراد ایشان بوده و اقرب است برد الى الله و رسوله الى باب که باید باب تسلیم از ایشان باشد و از این رشته خارج نباید بود و تمام این مطالب از اشارات و اشعارات اخبار ایشان بر مى آید هرگز نوبت بطنی که ناشی نباشد از جهت عقل مثل وجوه اعتباریه و امثال ذلك نرسد و قیاس با آن وجوه در حرمت تعویل یکسان هست مقصود اینست که ماتمسك باید نمائیم بکتاب و سنت بوجه ممکن اول قطعی که لایشوبه و هم فان لم یمكن بالقطع المشهوری بهما و ان لم یمكن فالظن الاطمینانی بهما و ان لم یمكن فالظن بهما از رشته تمسك بکتاب و سنت بهر درجه که ممکن شود خارج بودن بهوس اینکه کتاب و سنت طریق حکم الهی است و موضوعیت ندارد و بعد از عدم معلومیت باظنون دیگر یکسان است کلام کسی است که اشارات کتاب

و سنت را نفهمیده باشد رأی و قیاس همان ظن حاصل از غیر طریق نقل از معصوم است اینست که ما اجماع را از این جهت حجت میدانیم که چون مثل راوی که نقلش تابع معصوم است و کاشف از تلقی قولی از معصوم است اجماع تابعین معصوم هم من حیث انهم تابعوه کاشف از رأی معصوم است و لذا هر گاه مسئله‌ای را از جهت حکم عقل اجماع بر آن نموده باشند آن اجماع را معتبر نمیدانیم اللهم الا ان یفید القطع بحقیقه المطلب آنوقت رجوع بحجیت قطع دارد و دانسته شد که قطع بحکم داخل در رأی منهی نیست و لو حاصل باشد از غیر نقل .

فان قلت - ظن بحکم الله از هر سبب که باشد ظن به بودن آن مدلول کتاب و سنت حاصل خواهد شد و مفروض شما آنستکه ظن بکتاب و سنت حجت است پس رجوع کرد بدلیل انسداد با اختلال اخذ به کتاب و سنت که طریق محض است علی سبیل الموضوعیه .

قلت - ظن بحکم الله بر دو قسم است قسمی آنستکه حاصل شود از رجوع بکتاب یا از حکایت معصوم و قسمی آنستکه حاصل شود از عقل از روی مصالح مرسله و قیاس و متولد شود از آن ظن بگونه مدلول کتاب اوالسنه و این قسم ثانی حجت نیست للاخبار المتواتره فی النهی عن الرأی والقیاس و قسم اول با امکان علم و علمی هم حجت نیست ولی در صورت انسداد باب علم و علمی که خبر ثقه باشد که اول خبری است که بعد از تمکن از علم در جای آن می نشینند آنوقت حجت است بنحو مزبور و فرق با دلیل انسداد از جهت این است که دلیل بر حجیت از اشارات شرع است نه از حکم عقل .

اما مسئله موضوعیت و طریقت پس بدانکه مسئله تسلیم ورد که اشاره به مصلحت مخصوص دارد و اخذ حکم بر آن وجه اقل مصلحت آن آنستکه مهارى است از برای نفس که خود را نمی نهد و دل تسلیم و انقیاد مرقی او است الی مدارج العز بلی چون قطع غالباً از غیر طریق نقل حاصل نمیشود ناشی نیست از حجیت بلی آنچه مستفاد از اشارات کتاب و سنت میشود آنستکه قطع مشهوری

که ناشی از عقل باشد نه از نقل چون نوع استبدادی است و خارج از تبعیت است و بدرجه یقین هم نیست تا مأمون از خطا باشد معصومین موانع از حصول آن را به بعضی از تنبیهات بعد عقول از دین الله فراهم آورده اند نه آنکه بعد از حصول آن را از عذریه در صورت مخالفت با واقع اسقاط نموده باشند.

الحاصل این رساله گنجایش از برای اثبات این مقامات ندارد و من رزقه فهم کلامهم یجد ما ذکرناه فی طی اشاراتهم.

تنبیه: انسداد باب علم خبر ثقه نسبت باغلب احکام تفصیل دلیل انسداد در این رساله محلش نیست ولی آنچه خدا نصیب این رساله فرموده ذکر خواهد شد و آن آنستکه ما اخبار برائت را مجرد حکم عقل نمیدانیم بجهت اینکه مساقش مساق امتثال است و تعبیر بر رفع و وضع و امثال آن در آن شده و علم اجمالی با حکام بعد از ورود شرع مقتضی احتیاط است در مجهولات ولی این اخبار از برای تسهیل رفع حکم این علم اجمالی فرموده و بضمیمه اینکه اغلب بر انسداد طائفه متابعین ائمه نشده اند بلکه مخالفین ایشان تقصیر دارند و حدیث ماغلب الیه که از جمله احادیث است که بفتح منه الف باب و بسیار معتبر است دلالت دارد بر اینکه در این هنگام احتیاط که موجب کلفت است برایشان واجب نیست و لفظ توسعه در اخبار تخبیر هم دال بر این است پس بحسب آنچه از مذاق شرع معلوم است وسعت و سماحت است نه الزام با احتیاط.

پس در این هنگام عمل باوثق روایات مینمایم الاوثق فالاوثق را بعد از مخالفت پس اگر معارضی نداشته باشد نه قطعی و نه ظنی عمل بآن مینمایم و اگر معارضی داشته اخذ باوثق مینمایم و دلیل بر این مطلب آنستکه اشارات در اخبار نیست که ظن عند الضروره یجوز العمل به و علماهم مظنون بظن قوی اجماع ایشان است بر این مطلب روهم کرده قطع حاصل که بحسب شبهه ظن در این حال طریق معتبر است عند الشارع لا بمجرد حکم العقل غایه الامر آن ظن معتبر حسب اشارات کتاب و سنت مهما ممکن از طریق روایات است ولو روایت مخالفین

بعد از عدم وجود روایت از شیعیان لکن بشرط اینکه روایت کننده‌ای از ائمه ما و همچنین مرویات متحرزین از کذب مطلقاً از ائمه ما باشند و مهم‌ا ممکن از طریق مقرر شرعی نباید بیرون رفت و قطع از برای ما حاصل است که مطلق ظن ولو از هر سبب باشد نذر هر که باشد در هیچ حال اعتبار ندارد نهایت در جات همان است که شنیدی که باید بظن خبری عمل شود .

تتمه فصل نهم - تتمه بدانکه حاجی میرزا معصوم علیشاه نعمت‌اللهی شیرازی که از جمله معاصرین ما بوده کتابی مبسوط مسمی بطرائق الحقائق در حمایت صوفیه تصنیف نموده و در ستر معایب این طائفه بغایت کوشیده و در معنی تصوف بالمعنی الصحیح معنی دیگر ذکر ننموده و آنان را که تعریف تصوف را بالمعنی الصحیح نموده اند يك اسم میبرد و تعریفات ایشان را نقل مینماید و دل باین خوش کرده که شیخ بهائی (ره) فرمود در مجلد خامس از کتاب کشکول که :
التصوف علم یبحث فیه عن الذات الاحدیة و اسمائه و صفاته من حیث انہا موصلۃ لكل من مظاهره و منسوباتها الی الذات الالہیة فموضوعه الذات الاحدیة و نعوتها الازلیہ و صفاتها السرمدیة و مسائلہ کیفیة صدور الکثرة عنها و رجوعها الیہا و بیان مظاهر الاسماء الالہیة و النعوت الربانیة و کیفیة رجوع اهل الله تعالی الیہ سبحانہ و کیفیة سلوکہم و مجاہداتہم و ریاضاتہم و بیان نتیجہ کل من الاعمال و الاذکار فی دار الدنیا و الآخرہ علی وجہ ثابت فی نفس الامر و مبادیہ معرفۃ حلدہ و غایتہ و اصطلاحات القوم الی غیر ذلک مما نقل عن غیر الشیخ مما یقرب الی هذا المعنی .

و مخفی نیست بر هیچ عاقلیکه تفسیر لفظ تصوف و صوفی بمعنی مستحسن که مجال انکار حسن آن نیست باعث رفع قدح متشرعہ از مسمّین باین اسم بواسطہ انحراف از معارف شرعیہ با فروغ دینیہ بهیچ وجہ نمیشود و حسن این معنی ابدآ سرایت بایشان نمینماید و این از قبیل حسن لفظ مؤمن و محق و مرد خدا و کامل در انسانیت و نبی و پیغمبر و امام و ولی است در اینکه مدعیان دخول

در این عناوین را هیچ حسنی بواسطه این دعوی ثابت نگردد حتی اگر فرض می‌کردیم که این اشخاص که عقاید منحرفه و بدع ممنوعه دارند و خود را مسمی باین اسم نموده‌اند این اسم بر خود نمی‌گذارند و بلفظ مؤمن کامل و عالم باسرار و نحو ذلك اکتفا می‌نمودند هیچیک از ایرادات ما از آن عقائد منحرفه و بدع ممنوعه ساقط نمی‌گردد.

بلی چیزیکه هست آنستکه حاجی میرزا معصوم بگوید که معنی دیگری از برای معنی تصوف غیر از این معنی نیست و لفظ تصوف منحصر است در این معنی صحیح.

گوئیم که هیچ اهمیت از برای اثبات معنی دیگر از برای این لفظ نیست ولی چون از تتبع اخبار وارده از ائمه ما برمی‌آید این لفظ در عصر ایشان مراد بآن معنی باطل و غیر مرضی ایشان بود که بقول مطلق مذمت ایشان از ایشان رسیده و در نفس اخبار شواهدی است که مراد رهبانیه مبتدعه از این لفظ بود التزام بمعنی فاسد نیز نمودیم و کیف ماکان هیچ نزاعی دینی در اسم و تسمیه نیست خوب است حاجی میرزا معصوم اقتصار نموده باشد بر تصحیح اصول و فروع شاه نعمت‌الله و صحت اجازه ایشان و رد اتباع ولی مقید از طریقه ایشان باقی کلمات زیادتانی است و اطاله کلام است در مالا طائل تحته و ما در این مقام از کلام او چیزیکه دلالت بر انحراف او از صراط مستقیم است نقل مینمائیم تا آنکه گول او را کسی نخورد.

در مرتبه اول از سلوک که سیر من الخلق الی الحق است می‌گوید: والسالك في تلك المرتبه من السلوك كافر محض بالكفر الشهودی حيث لا يرى الله مجرداً ولا في مظاهره حالاً او متحداً معها والشيخ ينبغي ان يتنزل عن مقامه العالی الی هذا المقام ويخاطب السالك مطابقاً لحاله ومشعراً بكفره واستنار الحق عنه الی ان قال فاذا انتهى سفره هذا وابتداء سفر الثاني وهو السیر من الحق والخلق الی الحق وبعده من الحق الی الحق الی أن قال وفي هذا السفر منازل كثيره جدا حسب تجلیه

تعالى باسمائه على السالك مفردة او منضمة وفي هذا السفر يظهر عليه جميع العقائد الباطلة من الثنويه والا بليسيه والوثنيه والصائبية والجنيه والملكيه حسب مراتبها والمذاهب المختلفه فيها والغلو والنصب والاعتزال والجبر والتوسط بينهما والحلول والاتحاد والوحدة والاباحه والاتحاد ونفى الحشر واثبات المعاد و انكار النبوة و اثباتها حسب تجلياته المختلفه باسمائه المختلفه المتضاده بحيث يراها لولم يكن عناية الشيخ عليه حقه و جميع المذاهب نشأت من هذا السير حيث لم يكن سالكه تحت امر شيخ يربيه ويظهر بطلان الباطل عليه فانه قديظهر عليه عالمى النور والظلم ويراها متصرفين فى عالم الطبع فيحسب ان للعالم مبدئين النور والظلمه و قد يرى فى العالمين حاكمين يتصرفان فيهما و فى عالم الطبع فيحسب ان المبدء يزدان و اهرimen .

وقد يرى العالمين و حاكميها مستقلين غير معلول احدهما للآخر فيظن انهما قديمان و قد يرى عالم الظلمه و حاكمه معلولين لنور و حاكمه فيحسب ان احدهما قديم والاخر حادث و قد ينجلي تعالى شأنه على بعض المظاهر كالاملاك والافلاك والفلكيات والعنصریات والا بالاسه والاجنه باسم الالهيه فيظن انه مستحق للعبادة وقد ينجلي ببعض اسمائه على السالك او على غيره بحيث يراه حالا فيه فيعتقد الحلول والى هذا المقام اشار الناظم بقوله انا من اهوى و من اهوى انا نحن روحان حللنا بدنًا وقد يعتقد فى هذا التجلى الجبر حيث يرى الفعل منه جارياً عليه . وقد ينجلي كذلك بحيث يرتفع الاثنيه فيعتقد الاتحاد والى هذا المقام اشار الناظم .

من كيم ليلى و ليلى كيست من ما يكي روحيم اندر دوبردن
وقد يعتقد فى هذا التجلى التوسط بين الجبر والتفويض وقد ينجلي عليه او على غيره بحيث لا يبقى شعور من السالك لغيره تعالى وان كان باقياً عليه بعد شىء من البشرية فيظهر منه حينئذ الشطحيات مثل سبحانى ما اعظم شأنى وليس فى جبتى سوى الله و انا الحق وامثال ذلك ولعل قول الله تعالى فلم تقلوهم ولكن الله قتلهم ومارميت اذ رميت ولكن الله رمى اشاره الى هذا المقام .

وقد ینجلی باسم الواحد علیه وعلى ماسواه فیمحو المراتب والتعینات عن نظر السالك فیعتقد الوحدة یتولد منه الاباحه والاحاد والزندقه وانكار الرساله وانكار المبدء والمعاد وسقوط العبادات الی ان قال و نهاية هذا السفر نهاية الفقر و بداية الغنى كما اشیر الیه بقوله اذا اتم الفقر فهو الله وفى تلك الحالة ان بقى علیه شیء من بقایا نفسه وبقایا البشریه يظهر منه الشطحیات كما سبق وبعد هذا السفر السفر بالحق فی الحق و فی هذا السفر لا یبقى عین من السالك ولا اثر فلا یكون منه ومن سفره خبر ولذا لم يظهر الخضرمه شیئاً ولم یخبر عنه بشیء وبعد هذا السفر السفر بالحق فی الخلق وهو آخر مقامات السالكین ونهاية سیر السائرین وبحسب السعة والضیق والتمكن والتلون فی تلك المقامات یتفاضل السلاك والاولیاء والرسل وهذا السفر هو البقاء فی فناء وبالتقاء باله وفيه شهود جمال الوحدة فی مظاهر الكثرات وفيه حفظ الوحدة فی عین لحاظ الكثرة وحفظ المراتب وحدودها فی عین شهود الوحدة و جمال الحق الاول و فی هذا السفر لا یبقى الانانیه الا الله الواحد القهار ولا یرى السالك فعلاً ولا صفة ولا حولاً وقوة الا من الله وبالله .

فیقول عن شهود و تحقیق لاله الله ولا حول ولا قوة الا بالله و هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شیء علیم وهو بكل شیء محیط ولا مؤثر فی الوجود الا الله و فی هذا المقام صدر عن بعض ما ظاهره وحدة الوجود مثل سبحان من اظهر الاشياء وهو عینها فانه بتجلیه الفعلی عین کل ذی حقیقه و حقیقه فالمعنی وهو بفعله الذی هو المشیه حقیقه کل ذی حقیقه .

و مثل قول القائل .

غیرتش غیر در جهان نگذاشت زان سبب عین جمله ی اشیا است

فان الغیریة من صفاته الفعلیه وهی من اسماء المشیه یعنی ان غیریته التی فعله صارت حقیقه کل ذی حقیقه ومثل لیس فی الدار غیره دیار و قوله که یکى هست هیچ نیست جزا و غیر ذلك مما قالوه بالعربیة والفارسیة نشرًا ونظمًا مما یوهم الوحدة ان کان صدورها عن صاحب هذا المقام و ان کان صدورها عن

صاحب السفر الثانی کانت من جمله الشطحیات .

اقول برهیچ عاقل مخفی نیست که طریق هدایت ایصالی از جانب ولی رحمان باخراج از صراط مستقیم نتواند و هیچ لزوم ندارد تکمیل مراتب ایمان بدخول در کفر فضلا از دخول در جمیع فنون آن و مجرد اینکه سالک را وقوف بر کفر خاصی نیست و فصل در انتقال از کفر بکفر است اصلاح مفسده کفر را نتواند نمود ولی رحمن آن چنانی راضی بکفر نخواهد بود و این طریق نیست مگر طریق ولی شیطان سبحان الله و دیگر آنکه شهود اگر علم حضوری بشی است از ساختش جهل مرکب و ظن و حسبان دور است چه معلوم حضوری بنفسه حاضر است در نزد عالم و اگر علم حصولی است که مجال مخالفت واقع در او هست بغیر شهود از آن خلاف اصطلاح و خلاف طریقه سیر سالک است بطریقه ایشان زیرا که سیر در بینش است نه در دانش.

و دیگر آنکه وحدت وجود را که او از ایشان دور مینماید یا جهل است یا تجاهل زیرا که وحدت وجود بمعنی وحدة حقیقه آن با حفظ مراتب خود او هم قائل است چنانچه تعبیر بوحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت نموده و این معنی که در نزد مدعیان تحقق ایشان عین تحقق است خلاف تحقیق است بی پرده بگوید که این اشعار موهم وحدت وجود ممنوعه است و تاویل ننماید.

مرحوم والد این کتاب شریف را بکتابت این حدیث منیف ختم نمود .

غوالی اللثالی عن النبی ﷺ من علم شخصاً مسئله فقد ملک رقبته فقیل له یارسول الله ایبیه فقال لا ولكن یامرہ وینہاہ نہج البلاغہ قال امیر المؤمنین علی لا تجعلن ذرب لسانک علی من انطقک و بلاغہ قولک علی من سددک السائل عن الله عزوجل التوفیق للعمل والعصمة عن الخطا والخطل الفہ علی بن فضل الله بن محمد حسن بن علیم محمد بن ابوالحسن زمان القاسمی الحائر الطبری قدس الله سرہ فی عاشر شهر شعبان المعظم ۱۳۳۲ .

بسمه تعالی شأنه

بقلم (حسن فضائلی شیوا)

توضیحات بر مشکلات کتاب

برای آشنائی بیشتر با کتاب تحقیق در تصوف

این کتاب بسیار فشرده و تحت اصطلاح نوشته شده و از اینجهت ممکن است بدون این مقدمه که برای آشنائی با کتاب نوشته میشود فایده آن عام نباشد و با این مقدمه هم باز چشمداشت آن نیست که مبتدیان را بکار آید ولی محققاً بر شعاع دایره استفاده کنندگان میافزاید .

توضیح ۱- درص ۱۵ و ۱۶ مؤلف در شروع مناظره با آقای شیخ عبدالله حائری این ادعا را از ایشان شنید : «من بمرتبه‌ای از یقینم که هیچ فایده‌ای صحبت بامن ندارد» .

جواب مؤلف : من دعوی چنین مرتبه‌ای از یقین که شما میکنید نمیکنم با این وصف فایده مناظره را مانند شما منکر نیستم و هدفم طمع در شماست «که از راه کژ شمارا براه راست برگردانم» لیکن شما با آن مرتبه از یقین این طمع را در من ندارید پس یقین در طریقه خود ندارید.

توضیح ۲- برای فرار از مناظره بر روایت بصائر الدرجات استناد مینماید که مفاد آن اینست «من در اختیار و طریقه خود بر بصیرتم و هدایت من بر من مکشوف است» و ذیل روایت را که حضرت میفرماید : «مالی وللمراء» حذف میکند مؤلف با توجه باینکه گفتار حضرت در مقابل شخص جدلی و غیر منصف

(الف)

بوده که قصد مرء وجدال داشته و مناظره بطور مطلق یعنی حتی بامنصف مذموم نیست از بحث در این موضوع خودداری مینماید و عذر دیگر او را « که من هر چیزی را بهر کس نمیتوانم بگویم » پاسخ میدهد بالاخره شیخ میگوید بدون اجازه مرشد باشما مناظره نمیکنم و طریق تحصیل اجازه را استخاره معرفی میکنند روزی که مؤلف عذر دارد (چهارشنبه) استخاره شیخ بدمی آید و روزی که مؤلف وقت مناظره دارد استخاره شیخ خوب می آید .

توضیح ۳ - ذیل صفحه ۱۷ مؤلف میخواهد بگوید : من طریقه‌ی خود را از کتاب و سنت گرفته‌ام و شما اگر برای اثبات طریقه‌ی خود به آیت یا روایتی استناد کنید انقدر تسلط دارم که همان آیت و روایت را باتأیید آیات و روایات دیگر دلیل طریقه‌ی خود معرفی کنم .

شیخ جواب میدهد : کتاب و سنت برای رفع اختلاف کافی نیست چون هر صاحب مذهبی بآن تمسک میکند .

سکوت مؤلف در مقابل این جواب از این جهت است که جواب شیخ خود دلیل لزوم امام و حجت برای رفع اختلاف است لیکن نه بزعیم شیخ : «امام و حجت بطور مطلق» که هر کس بتواند مدعی امامت شود بلکه بنا بر مذهب امامیه (جعفری) امام و حجتی که مقید به تصریح و تعیین از طرف رسول الله ﷺ باشد و اساس اختلاف دو طریقه همین است و بس و مؤلف بعداً در زمینه تعیین تکلیف در حال دسترس نداشتن به امام (انسداد باب علم) دلائل عقلی و نقلی بسیار ذکر می کند که مستنبط از کتاب و سنت ، مرجع میتواند باشد نه هر مدعی بعنوان مرشد .

توضیح ۴ درص ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ مؤلف میکوشد دعوی مرشدا را که میگویند : «انا الحق» از زبان خود او بشنود و ضمناً اعتقاد خود را به بطلان این عقیده بدون اظهار به شیخ شرح میدهد که : دعوی «انا الحق» اگر بعنوان تعلق حق بمرشد تاحد تکوین صوت در مرشد است (مانند تکوین صوت در شجره طور برای موسی بن عمران علیه السلام علاوه بر اینکه تکوین صوت در ولی یا در شجره شانی برای ولی یا شجره نیست

قیاس ولی به شجره طور قیاس مع الفارق است چه تکوین صوت در شجره موجب اضلال موسی نشد با اینکه فقط برای موسی و برای غرض رسالت او بسوی فرعون بود ولی تکوین صوت در ولی موجب اضلال مردم است زیرا مردم از این صوت معتقد بخدائی شخص « مرشد » میشوند و از توحید به شرك سقوط میکنند پس تکوین صوت در ولی با وجود خلو از حکمت و ایجاد ضلالات فعل شیطان است نه رحمن^۱.

و اگر مراد از « انا الحق » آنست که محبت مرشد بحق بمرتبه ایست که در خود غیر او نمی بیند: انا من اهوی و من اهوی انا « من کیم لیلی و لیلی کیست من » این دروغ است زیرا دوست برخلاف رضای دوست سخن نمیگوید و انا الحق گفتن که موجب اضلال مردم است برخلاف رضای خداست.

و اگر انا الحق گفتن وجهی از قبیل اتحاد یا حلول حق در مرشد دارد خلاف ضرورت شرع و برهان عقل است و اگر بوجه ترقی از مرتبه امکانی و تحقق بحقیقت وجوبی است که ظاهراً اصرارشان بر « وحدت حقیقت وجود » و گفتن :

باردیگر از ملك پران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم
بهمین منظور است این ادعا مردود است به برهان رد وحدت وجود که
مؤلف برای آن رساله مستقلى نگاشته و انشاء الله طبع شده در دسترس عموم
گذاشته می شود.

مؤلف بوعده خود قانع نشده نقداً باختصار وحدت وجود را رد می کند :

۱ - جالب توجه برای علمای وهابیه که تهست بت پرستی به شیعه میزنند : این عالم بزرگ و محقق سترگ شیعه با اعتقاد بسزار انبیا و ائمه (ع) در این زمینه در شصت سال قبل چه مینویسد و چه عبارتی دارد ؟ درص ۱۹ اضافه میکند : « . . . و حکمت منع از تعظیم صور انبیا و اولیا آنست که هسین مطلب منشأ و مبداء بت پرستی بت پرستان شد چگونه میشود که حکیم علی الاطلاق نقض غرض خود نماید و خلق صوت در ولی کند . . . »

(ج)

میفرماید :

اگر انا الحق گفتن مرشد ازین لحاظ است که مرشد عین حق و ممکن عین واجب شد چون حقیقت وجود ممکن و واجب یکی است بنا بر وحدت حقیقت وجود از مرشد میپرسیم قبل از اینکه شما بدرجه واجب برسید آیا واجب واجد تمام حقیقت وجود بود یا چیزی کم داشت ناچار میگویید واجب چیزی کم نداشت بلکه واجد تمام حقیقت وجود بود پس بمرشد از وصول بواجب چه اضافه شد بدیهی است با فرض وصول ، مرتبه‌ی قبل از وصول او منتفی شد و بعد از وصول هم فاقد مرتبه است یعنی هیچ است زیرا بواجب که چیزی اضافه نشد چون بعد از وصول مرشد باو واجد تمام حقیقت وجود است همانطور که قبل از وصول بود اما مرشد هیچ شد (۱).

اگر بقول ملامحسن در عین الیقین انا الحق گفتن حالتی است که در آخرین منزل بسالك دست میدهد نه اینکه هویت او محو و باطل شود میگوئیم این حالت حادث است نه واجب پس اتحاد با واجب نیست بلکه اتحاد با حادث است و هیچ حالتی مجوز و مصحح گفتن انا الحق یا لا اله الا انا یا ایس فی جبتی سوی الجبار و سبحانی ما اعظم شأنی نمیشود .

توضیح ۵ - از ذیل ص ۲۱ تا صدر ص ۲۳ شیخ علت گرویدن مرشد و اتخاذ طریقه را شرح میدهد :

حاصل آن اینست که مرتبه فنای مرشد در حق ناجائی است که حق در او تکلم میکند و در خود یافتن که مرشد در هیکل من تکلم میکند و تصرف ایشان فقط در من نیست در تمام کائنات متصرف است و فهمیدم که مقصود از شریعت مطهر نیست مگر ظهور انقیاد و اطاعت محض از مرشد تمام او امر و نواهی شریعت ، آزمایشی است و تنها مقصود از آن ، اطاعت و انقیاد محض از مرشد است بهرچه امر کند باید اطاعت کرد لان الملك ملك الله يتصرف فيه ما يشاء وبأذن لمن

۱- آیا هیچ شدن مصداق «هلك من هلك عن بينه» شدن نیست؟ مصحح

یشاء کیف یشاء

درص ۲۴ مؤلف گوید مولا امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید : هر حدیثی بر کتاب اله عرض کنید اگر مخالف آنست زخرف است علی علیه السلام نمیگوید چون من امامم هر چه بگویم واجب است که اطاعت کنید بلکه حق ندارم بیک نفر از مسلمانان دستوری برخلاف دستوری که در کتاب خداست بدهم علی علیه السلام وائمه دیگر نمیگویند ما در تمام کائنات متصرفیم و مقصود از اوامر و نواهی انقیاد و اطاعت محض ما است علی علیه السلام وائمه بعد از او همه جا بکتاب و سنت استناد میکردند یعنی ما نمیگوئیم بلکه خدا و رسول او این دستور را میدهند و در هر مورد مستندات خود را از آیات کتاب و سنت رسول صلی الله علیه و آله بیان میکردند امامت علی علیه السلام و بازده امام از اولاد او در احاطه آنها بکتاب خدا و سنت رسول بحیثی که در فهم و اجرای آنها خطا نمی کنند خلاصه می شود و بهیچوجه مدعی تصرف در کائنات نیستند و نفرموده اند اوامر و نواهی آزمایشی است و مقصود ظهور انقیاد و اطاعت محض ما است علی علیه السلام وائمه بعد از او بتصدیق تمام نویسندگان مطلع داخلی و خارجی جز اقتداء بکتاب و سنت رسول طریقه ای نداشتند اما این طریقه که اوامر کتاب و سنت آزمایشی است و مقصود انقیاد محض از مرشد است آیا جز پیش افتادن از خدا و رسول و پشت سر گذاشتن آنهاست .

توضیح ۶ درص ۲۷ شیخ میزان صدق مرشد را از عرفا چنین نقل میکند « گفتار مرشد اگر بهیچوجه خروج از شریعت مطهره ندارد دلیل بر آنست که ولی رحمان است و اگر بوجهی از وجوه خارج از شریعت است دلیل بر آنست که ولی شیطان است » .

پاسخ مؤلف : اگر باین میزان ایمان دارید چرا یک اعتقاد مرشد شما در اول رساله اش بدینگونه در این شعر اظهار شده است .

غیرتش غیر در جهان نگذاشت زین جهت عین جمله اشیاء شد

آیا این باطل نیست که خدا عین جمله اشیاء شد و ما سوی الله خداست و

عین خداست چون غیرت خدا غیری بر جان گذاشت تا غیر خدا وجود داشته باشد
چه دلیل عقلی بر چنین توحیدی دارید ؟

شیخ گفت مسطورات قوم دلیل ما است معلوم نیست از این سخن شیخ
مقصود ایشان مسطورات عرفا است یا سنت رسول بعلاوه معلوم نیست از کلمه
« دلیل ما است » مقصودشان دلیل عین اشیاء بودن خداست که مرشد در اول رساله
بشعر گفته است یا دلیل مرشد بودن و ولی بودن مرشد است مؤلف که مخاطب اوست
از آنچه که در جواب میگوید پیداست که از مسطورات قوم نوشته های مردم
فهمیده نه سنت رسول و از « دلیل ما است » دلیل ولی بودن مرشد فهمیده نه دلیل
عین اشیاء بودن خدا در حالی که سؤال مؤلف از اراجع بعین اشیاء بودن خداست
که در اول رساله مرشد بشعر اظهار کرده است در هر صورت از این جواب معلوم
می شود که شیخ سخت دست و پای خود را گم کرده و پاسخ درستی نگفته است .
توضیح ۷ از ص ۳۱ مؤلف شروع برد مندرجات سعادتنامه نموده و
مناظره با شیخ بعلمت مسافرت او در ص ۳۰ پایان می یابد ظاهراً سعادتنامه از
مرشد است از عبارت مؤلف :

« این رساله سعادتنامه اگرچه بطور خدعه نوشته شده و مطلب را در پرده
بلکه خلاف ماعنده نوشته چون در غرض اثبات لزوم آن مرشد نوشته شده
متعرض شوم و آنچه ملهم می شوم که منحرف از طریق شرع است ثبت نمایم » بر می آید
که نویسنده آن مرشد است .

قبل از شروع بذکر چند مقدمه میبرد از ص ۳۱ تا ص ۵۷
در تعریف سحر و فرق آن با معجزه و اخبار وارده در مذمت صوفیه است .
مقدمه سوم از ص ۵۷ تا ص ۶۲ جواب شبهه صوفیه است که پس از غیبت ارجاع
امت بروایات اصحاب و علماء (با اینکه طریقه عامه بعد از رحلت حضرت رسول
ﷺ بود) موجب هرج و مرج است زیرا با ظهور اختلاف آراء بین علما حصول

علم باحکام ممتنع است و بامیل این نفوس غیر مطهره بزخارف، اقامه عدل محال است و چون فتح باب عام و عدل مقدمه عمل بآنهاست سد باب آنها نقض غرض است پس نصب معصومی که در علم مرجع و در عدل مفزع باشد ضرورت دارد و ارجاع باختیار امت که قادر بمعرفت معصوم از غیر معصوم نیستند موجب غرور است این است ادعای امامیه اما اگر این استدلال آنها درست است چرا وقتی که دولت معصوم که خوش درخشید و مستعجل بود بسر آمد امت را ارجاع بروات و علما میدهند اگر نصب معصوم لازم است همیشه لازم است حتی در غیبت کبری .

جواب مؤلف - آنچه امامیه میگویند بعد از رسول بوسیله خدا و رسول نصب معصوم لازم است یعنی لطف برخدا واجب است بوجوب عقلی و خدا سدی یعنی مهمل گذاشتن امت از ترك تعیین مرجع نمیکند تعالی عن ذلك علواً کبیراً این سخن اول امامیه است در مورد وجوب برخدا اما وقتی که خدا تعیین مرجع معصوم کرد و مردم گردن نهادند این سدی را خدا نخواسته است و مردم خواسته اند پس باین اندازه سدی بخواست مردم مقدر بوده است اما آنچه مردم آن مرتبه از سدی را نخواسته اند یعنی ترك روات و علما که هرج و مرج بیشتر است چرا مقدر شود و چرا ارجاع بعلماء و روات از طرف خدا ترك گردد در این مورد که از طرف مردم تقصیری نشده که سدی مقدر گردد پس سدی اول مرتبه اول سدی است و سخن اول امامیه در مرتبه اول آنست و سدی دوم که ترك روات و علما باشد مرتبه دوم سدی است و سخن دوم امامیه اینست که از طرف مردم ترك روات و علما نشده است پس نباید سدی دوم پیش بیاید و باید خدا امت را بآنها ارجاع دهد که داده است بعلاوه هرامامی در زمان خودش ظاهر بود و مطاع نبود و علاجی نمیتوانست بکند جز بقدر ممکن از دفع سدی پس در همان زمان ظهور امام روایت غیر عالمی و غیر قطعی بشروط مقرر خود حجت و لازم العمل

بود و اخذ از فقیهان و رجوع بقاضیان غیر معصوم نیز جائز بود و کتاب کافی که در زمان نواب خاص تصنیف شده بروات و فقها و غیر معصوم ارجاع میدهد و شدت تقیه اهل حق با وجود نواب خاص بیشتر بود و با عدم تعیین نواب خاص از اهل حق دفع ظلم گردید و آن تقیه شدید که در زمان نواب خاص اربعه وجود داشت برداشته شد.

مؤلف گوید همین سبب اشتباه عامه (اهل تسنن هم شد) که در غیبت کبری بین ما و خودشان از لحاظ رجوع بفقها و روات فرقی نمی بینند و بما اشکال میکنند در آنچه ما بآنها اشکال میکنیم یعنی به ترتب سدی در دو مرتبه شدید و اشد و اینکه سدای اول ناشی از خلق است و اینکه سدی من جانب اله در هر دو مرتبه واقع نشده است توجه ندارند.

توضیح ۸ - احکام شارع مقدس بر حسب اختلاف موضوع : « اختیار واضطرار، قصور و تقصیر، عذر و عدم عذر، مشقت و عدم مشقت - عسرویسر » اختلاف پیدا میکند یعنی مختار تکلیفی دارد و مضطر قاصر تکلیفی دارد و مقصر تکلیف دیگری معذور تکلیفی دارد و غیر معذور تکلیف دیگری الی آخر در غیبت کبری اهل حق از مشافهه با امام خود معذورند تا اخذ حکم واقعی کنند امام آنها را بروات احادیث ارجاع داده است و تکلیف معذور عمل بر روایت است

توضیح ۹ مربوط به ص ۶۱ آنچه در توضیح ۸ راجع بحکم واقعی و حکم ظاهری گفته شد در اقامه عدل نیز گفته می شود که آنهم واقعی و ظاهری دارد یعنی چون به سبب تقصیر عباده در حال حاضر در غیبت کبری و قبل از ظهور رجعت « اقامه عدل واقعی میسر نیست چاره ای جز این نیست که با تکیه کردن به بیته و یمین اقامه عدل ظاهری شود.

توضیح ۱۰ - در هر دو مورد « یعنی اخذ بحکم ظاهری و اقامه عدل ظاهری » رجوع بعلماء و روات ثقات اختصاص بزمان غیبت ندارد یعنی با حضور امام و عدم تمکن وی از نشر حکم واقعی بدستور خود امام باید بعلماء و روات ثقات رجوع و بحکم ظاهری و اقامه عدل ظاهری آنها اکتفا کرد.

توضیح ۱۱ - بدلیل آنچه در توضیح ۹ و ۱۰ گفته شد اختلاف مجتهدین در فتوی بهیچوجه ضرری ندارد چون مبنای اختلاف فتوی اینست که حکم ظاهری را یکی از حجتی ماننا، کتاب یا روایتی استنباط میکند دیگری از روایتی مخالف او استنباط می کند پس در تعیین حجت خود در استنباط حکم اختلاف دارند یا در طریق وصول بحکم اختلاف دارند ناچار در فتوی اختلاف دارند و چون فتاوی آنها بعلت اختلاف مبانی حکم ظاهری است و تکلیف آنها و مقلدین آنها اخذ بحکم ظاهری است اختلاف فتاوی آنها هیچ ضرری نخواهد داشت .

توضیح ۱۲ - در ص ۶۲ در فصل اول مؤلف يك مرتبه وارد بحث در انقطاع نیابت خاصه می شود یعنی چهار نایی که امام عصر علیه السلام در زمان غیبت صغری تعیین کرد بعد از شروع غیبت کبری منقطع شد و کسی جز کاذب نمیتواند ادعای نیابت خاصه کند این بحث برای اثبات این مطلب است که در غیبت کبری یعنی در حال حاضر تکلیف برای استنباط احکام رجوع بروات ثقات و روایات آنهاست و تکلیف عوام رجوع بفقها و تقلید از آنهاست و خلاصه مرشد محلی از اعراب ندارد و عرفا از حافظ ملای رومی گرفته تا عطار و سنائی و بوسعید و خرقانی و باباطاهر و ابوالوفای کرد و شبلی و غیره هیچ حجتی از خدا و رسول و ائمه هدا مهذبین ندارند، اشعار آنها را باید بامعیار شرع سره و ناسره و خالص و مغشوش آنها را جدا کرد و متخصص آشنا بموازین شرع لازم دارد و متأسفانه هر بی اطلاعی بر منبرها هر شعر کفر آمیز را که بوحدت حقیقت وجود بر میگردد از عرفای عنوانی مذکور میخوانند و با این کار خلاف خود دانسته یا ندانسته مردم را بگمراهی میکشانند هر چه بازار را بهتر گرم میکنند و مشتری پسند است آن معیار خوب بودن است دیگر بامعیار شرع کاری نیست نتیجه آن همین تفرقی است که مردم در آراء و عقاید خود دارند یکی بشعر مولوی استناد میکنند در وحدت وجود مانند :

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد
چونکه این رنگ از میان برداشتی موسی و فرعون کردند آشتی
و امثال آن و خیال میکند وحی منزل یا حجت قاطع است دیگری بشعر حافظ

در جبر مانند :

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تور و طریق ادب گیر و گو گناه من است
سومی بشعر عطار چهارمی بشعر سنائی کم کم از این وادی بوادی خانقاه و طوق
عبودیت مرشد بگردن انداختن کشانده میشوند . کتب رد بر تصوف که تعداد آن
از دویست هم تجاوز میکند و اغلب بقلم کبار علمای اسلام است پر از قدح عرفای
عنوانی مزبور و عقائد آنها است لیکن اشعار آنها که بیان همان عقائد شرك آمیز و
باطل است بوسیله بعضی بر منابر خوانده میشود علما با نوشتن آنها که کتب در رد صوفی
و خانقاهی پشت بخانقاه و رو بکتاب و سنت میروند ولی اینان با خواندن اشعار
عرفای صوفی مسلک و خانقاهی بر منابر پشت بکتاب و سنت و رو بخانقاه سیر میکنند
توضیح ۱۳ - برای اثبات انقطاع نیابت خاصه دلائلی است یکی اجماع
امامیه است که طریق تحصیل آن تسالم اخلاف بر اجماع سلف است بعدی که
ضروری مذهب امامیه اثنی عشریه است و بعد از انعقاد اجماع سلف اگر کسی
خلاف اجماع لاحقاً اظهار رأی کند باجماع خللی وارد نمی آید مانند خلافتی
که مدعیان سفارت اظهار کردند و بنقل منتهی المقال از کتاب غیبت شیخ الطائفه
قصه دعوی نیابت خاصه حسین بن منصور حلاج و نامه هائی که بابوا الحسن
و صدوق در این باب نوشته و بوسیله شخصی که خود را پسر عم او معرفی میکرد
فرستاد که آنها نامه هارا پاره کرده و آورنده نامه را سخت سرزنش کردند و بعد
از آن قصه ابودلف است که او نیز دعوی نیابت خاصه کرد و سابقه الحاد و غلو
داشت که بنام دیوانگی بر زنجیرش کشیدند و باز رهایش کردند و همه جا مورد
سخریه و استحقاف بود نامدعی نیابت خاصه شد و شیعه او را تکفیر کردند و
هر کس که چنین ادعائی میکرد تکفیر میکردند .

دوم اخباری از ص ۶۳ تا ۶۴ نقل شده که حاصل آن انقطاع نیابت خاصه
است و خبر جالب توجه از ذیل ص ۶۴ تا صدر ص ۸۶ از امام صادق علیه السلام است
که مؤلف ضمن ذکر اهمیت مضامین آن فهرست وار آنرا ذکر میکند که حضرت خبر
به دعاوی باطله مر شده امید هدو تا صدر ص ۷۰ فهرست مضامین همان يك خبر است .

از ص ۷۰ تا ص ۹۰ اخبار غیبت امام (ع) نقل شده و در بعض آنها بیان تکلیف عباد نیز آمده است که بهیچوجه ارجاع بمرجع خاصی بنام ولی و مرشد نیست

توضیح ۱۴ - در ص ۹۰ آخرین خبر که با «ومنها» شروع میشود مضمون آن با اخبار غیبت فرق میکند علت اینکه مؤلف آنرا در ردیف اخبار غیبت آورده (با اینکه ترك دو ثقل: کتاب و عترت در بین امت ربطی بغیبت ندارد) سه وجهی است که خود مؤلف ذکر میکند وجه اول تمسک بمرشد تمسک بعترت نیست وجه دوم کتاب از عترت افتراق ندارد تا روز قیامت اگر احتیاج بمرشد باشد احتیاج بسه ثقل پیدا خواهد شد پس کتاب از عترت افتراق پیدا میکند و تمسک به ثقل سوم یعنی بمرشد یا به کتاب خلاف روایت ثقلین است که فریقین آنرا بتوانند نقل کرده اند وجه سوم اینکه کتاب ثقلی است پس کتاب خود حجتی است و صوفیه بالمره منکر حجیت کتابند چون تمام دلالات کتاب را ظنی می‌شمارند و می‌گویند ان الظن لا یغنی عن الحق شیئاً پس کتاب بزعم آنها حجت نیست و حال آنکه آنچه آنها ظواهر می‌پندارند ظواهر تلقی نمیشود زیرا قرینه بر مراد با ادله دیگر معلوم میگردد بعلاوه حجت بودن کتاب باضم بیان عترت منافات با اینکه نصوص کتاب بالاستقلال حجت باشند ندارد و از اینجهت طرح روایات مخالف کتاب که دستور معصوم است بمعنی طرح روایات مخالف نصوص کتاب است والا بروایات معتبر مخالف ظواهر کتاب باید اخذ کرد و طرح چنین روایانی جایز نیست و ظواهر کتاب با فحص از عدم قرینه خلاف، حجت است پس عدم حجیت ظواهر کتاب منحصر شد بظواهری که قرینه برخلاف، قائم باشد اگرچه آن قرینه بیان معتبر از ائمه باشد.

توضیح ۱۵ - از ص ۹۴ تا ص ۹۷ حدیثی از امام باقر نقل میکند که مفاد آن اینست ولایت هم مانند نبوت در خاندان انبیا منحصر است و در سلف و خلف چنین بوده است ولی مخالفین آنرا از خاندان نبوت تعدی بغير خاندان داده اند «پس امام حی ناطق آن ولی است خواه از نسل عمر خواه از علی است».

توضیح ۱۶ - از ص ۹۶ تا صدر ص ۱۰۷ اخبار غیبت آورده شده که تمام دلیل عدم وجود امام ظاهر است و انتفاع مردم از حجت و امام غائب مانند انتفاع از خورشیدی است که در پس ابر باشد پس ولایت مرشد ادعای دروغی بیش نیست. در خاتمه روایات جالبی از حضرت رضا علیه السلام و حضرت صادق علیه السلام ذکر شده که پیروان از غیر ما زمان نیستند و دروغ میگویند اگر ادعا کنند که شیعه ائمه معصومین علیهم السلام هستند.

توضیح ۱۷ - هر چند ص ۱۰۸ با بسم الله شروع شده متصل بمقابل است زیرا در فصل اول بیان انقطاع نیابت خاصه بعد از سیمری نایب چهارم امام عصر علیه السلام اثبات شد و در این فصل نیابت عامه یعنی تکلیف مراجعه بفقهای اخبار اثبات میشود و تا ص ۱۲۸ اخبار داله بر لزوم رجوع بفقها در غیبت و همچنین اخبار داله بر حصر علم کتاب در عترت آورده شده که از اخبار اخیر هم بدلات التزامی استفاده میشود که رجوع بعالم از عترت که علمش ماخوذ از روایات است همان رجوع بعترت است و بغیر عالم آنچنانی نمیتوان رجوع کرد پس بمرشد و نظیر او نمیتوان رجوع کرد.

در ص ۱۲۹ يك خبر جالب از میان اخبار وارده در تفسیر آیات حساس و اطیعوا له و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و تفسیر و ردوده الی الرسول و الی اولی الامر منکم و تفسیر اتقوا له و کونوا مع الصادقین و تفسیر و اتوا البیوت من ابوابها بجای اخبار وارده در تفسیر این آیات يك خبر جامع از امیر المؤمنین علیه السلام از کتاب احتجاج که حضرت در احتجاج بر بعض زنداقه میفرماید ترجمه خبر: خداوند برای علم اهلی قرارداد و اطاعت آنها را بر بندگان واجب کرد و فرمود اطیعوا له و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و فرمود و لوردوه الی الرسول و اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم و فرمود اتقوا له و کونوا مع الصادقین و فرمود و ما یعلم تأویله الا اله و الراسخون فی العلم و فرمود و اتوا البیوت من ابوابها و بیوت عبارت است از بیوت علمی که آنرا بانبیا بودیعت سپرد و درهای آن بیوت

اوصیاء آنها هستند پس هر عمل خیری که جز بدستهای اصفیا و برخلاف عهود و حدود و شرایع و سنن آنها جاری شود مردود و غیر مقبول است و اهلش در جایگاه کفرند اگر چه ظاهراً صنف ایمان شاملشان گردد یعنی نماز بخوانند ، روزه بگیرند ، حج بروند ، زکوة بدهند و هکذا زیرا از ابواب (یعنی ائمه اثنی عشر) داخل در بیوت علم پیغمبر ﷺ نشده اند .

مؤلف گوید در این روایت تمام این عناوین تفسیر بمرشد ها شده است که لاف فنا و کشف و عصمت بلکه دم از ربوبیت میزنند .

توضیح ۱۸ - در ص ۱۳۰ خبر صحیح مروی بزنطی که در کافی است در تفسیر : « کونوا مع الصادقین » حضرت رضا میفرماید مقصود کسانی هستند که در اطاعت ما راستگو هستند آیا این خبر با حصری که در خبر امیر المؤمنین علیه السلام شده است که مقصود از صادقین منحصرأ اولی الامر (ائمه هداة) هستند منافات ندارد؟ مؤلف گوید : با حصر مزبور منافات ندارد زیرا فقهای امامیه صدیق در طاعت ائمه هداة مهدیین هستند فقها ، مطیع و ائمه مطاعند - بودن با مطیع همان بودن با مطاع است و حصر صادقین در اولی الامر یعنی ائمه علیهم السلام منافات ندارد بامراجعه بفقهای مطیع ائمه ولی مرشدان دعوی علم از خارج میکنند و احادیث ائمه را برای خود منصرف میدانند و این اطاعت از ائمه نیست و صدیق در اطاعت آنها محسوب نمیشوند .

توضیح ۱۹ - در ص ۱۳۰ و ۱۳۱ منظور از روایت امیر المؤمنین که خصم آنرا تعریض بر علما میداند ولی تعریض بر خود اوست و روایت در نهج البلاغه دیده میشود آنچه مؤلف از آن میفهمد از این عبارت : « ان من ابغض الخلق الى الله عز وجل لرجلین الى آخر ... » مبغوضترین خلق خدا نزد خدا دو مرد است ... مؤلف گوید : آن دو مرد : یکی صنفی که مدعیان ولایت و متصدیان ریاستند و خود را مستحق میدانند از روی جهل مرکب و دوم صنفی با وجود همان ادعا و تصدی که دارند خود را مستحق نمیدانند و حب جاه آنانرا باینکار واداشته است

آیا هیچکدام بر مجتهد عادل مطیع محض ائمه منطبق است یا بر این مدعیان کاذب علم مکاشفه «حضوری» و عصمت که حال خود را مثل حال عترت میدانند و این غصب حق ایشان است.

توضیح ۲۰- از ذیل ص ۱۳۲ تا ص ۱۳۴ که فصل سوم شروع میشود مؤلف در مقام جواب از دعوی علم مکاشفه است که مرشدان دارند.

و میگویند علمی که در دست علماست نه مستلزم عمل است و نه موجب ترس از خدا اما علم از طریق کشف هم مستلزم عمل است هم موجب خشیت جواب مؤلف: علم برد و قسم علم مقتضی عمل مفاد این حدیث «العلم یهتف بالعمل ان اجاب قرو الا ارتحل»

یعنی علم عمل را صدا میزند اگر پاسخ داد، می باید و گرنه میکوچد ۲- علم مقتضای عمل مفاد ابن آیه: اتقوا الله و یعلمکم الله که مقدم بر علم باید تقوی پیشه کرد تا خدا تعلیم کند که در این مورد عمل یعنی تقوی مقتضی علم است اگر مانعی وجود پیدا نکند بصرف تقوی علم در دل انداخته میشود «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» و این نور است که ابتدا ملکه است یعنی ملکه عدالت که قابل زوال است ولی از مرتبه ملکه بعلت مراقبت در عمل انقدر ترقی می کند تا بآن مرتبه از قوه میرسد که قوای حیوانیه در نزدش مستهلك میشوند نام اینگونه قوه و نور عصمت و استقامت مکتسبه است و بالاتر از آن عصمت موهوبه است که از گهواره تا گور است و مخصوص معصومین علیهم السلام است.

کشف و شهودی که ادعا می کنند اگر بطریق رحمانی باشد بر این سبیل است و اگر بطریق شیطانی باشد علامتش افک دائم است که مصداق آن افک دائم: «انکار خصم است علم اول را» که ریشه درخت علم ثانی است.

توضیح ۲۱- از ص ۱۳۴ که فصل سوم شروع میشود تا ص ۱۵۱ آغاز فصل چهارم مؤلف باین بیان مستدل اثبات میکند که نواب عام یعنی فقها شرط نیابت آنها از ائمه علیهم السلام علم حصولی و عدالت است و طائفه ای بعد از ائمه مدعی علم حضوری

و عصمت هستند و از اینجهت دعوی ولایت دارند.

مؤلف اعتقاد بعلم حضوری و عصمت را در این طائفه کفر دانسته و کفر مدعی و معتقد را اثبات میکند و چون این فصل تاحدی ساده نوشته شده از توضیح بیشتر برای اختصار خودداری میشود نظر خوانندگان را بدقت در این فصل غریز و پر مطلب جلب مینماید .

توضیح ۲۲ از ص ۱۵۱ که فصل چهارم شروع میشود ناص ۱۵۹ آغاز فصل پنجم مؤلف در مقام بیان اختلاف علما حسب اختلاف اخبار در بیان حکم است که یکی نماز جمعه را مثلاً در غیبت امام واجب میدانند و یکی واجب نمیدانند و دیگری تخییر قائل است این گونه اختلاف اختلاف ناشی از قصور است و چون سداى دوم که ناشی از تقصیر عباد بوده پیش آمده است این اختلاف خللی بجائی وارد نمی سازد ولی اختلاف ناشی از تقصیر یعنی تمکین از ائمه نکردن ماخل ایمان است که همان موجب قصور مذکور که منشأ اختلاف فتوی است شده است و چون در این فصل مؤلف بیانات واضحه دارد تنها دقت خواننده در مطالب این فصل جالب او را کفایت میکند .

توضیح ۲۳ از ص ۱۵۹ آغاز فصل پنجم ناص ۱۶۲ آغاز فصل ششم طرح موضوع عدم جواز بعمل بظن و عدم منافات آن باطریقه فقهای امامیه ازین نظر است که مرشدان میگویند باوجود ما باب علم مفتوح است اخباریین هم میگویند باوجود قطعیت صدور اخبار از معصومین باب علم مفتوح است ولی اصولیین میگویند دعوی اخباریین زیاد بعید نیست ولی ما از ادله اخباریین ظن اطمینانی بصدر اخبار از معصومین تحصیل نموده ایم نه علم ، ولی دعوی مرشدان باینکه باوجود ما باب علم مفتوح است و عمل بظن حتی اطمینانی آن قبیح است مردود می باشد و عمل بظن اطمینانی مانند عمل به تقیه باوجود انفتاح باب علم است زیرا عمل به تقیه هر چند عمل بحکم واقعی نیست ولی از جهت وجود حرج است و کذا عمل بظن اطمینانی نیز از جهت وجود حرج است چون از نظر اصولیین

تحصیل حکم واقعی قطعی حرج یعنی دشواری است و باب علم منسند می باشد ناچار بعلمت وجود حرج تکلیف ماعمل بظن اطمینانی یعنی عمل باخبار است .

توضیح ۲۴ از ص ۱۶۲ که آغاز فصل ششم است تا ص ۱۶۴ مؤلف مجدداً تحت عنوان تقسیم حکم بدو قسم واقعی و ظاهری و دفع تناقض بین آنها شبهه ای که ابن قبه در جواز عمل بظن کرده است دفع میکند ابن قبه میگوید اگر عمل بظن جائز باشد لازمه ی عمل بآن حرام را حلال کردن است و یا بعکس . جواب آن همان دفع تناقض بین حکمین است یعنی تحلیل حرام با جهل بآن در حال انسداد باب علم ، قبحی ندارد همچنین است تحریم حلال و دیگر ابن قبه میگوید اگر عمل بظن در اخبار از نبی جایز باشد مستلزم آنست که خود عمل بظن در اخبار از خدا جایز باشد جواب اینست ملاک جواز در اینجا اینست که عمل بظن بر می گردد به عمل بعلم زیرا عمل بظن محتاج دلیل ظنی است و دلیل هم اگر ظنی است محتاج دلیل است و هکذا تا منتهی شود بعلم و در اخبار از خدا انتهای بعلم حاصل است بلکه بمجرد ظن نباید اکتفا کرد مثلاً اگر اخبار از خدا و ادعای نبوت را از نبی با عدم یقین و بصرف ظن قبول کردیم لازم آید قبول متابعت بدون دلیل و عقل حکم بقیح آن مینماید .

توضیح ۲۵ از ص ۱۶۴ آغاز فصل هفتم تا ص ۱۷۰ در این فصل مؤلف با وجود اختلاف علما در تعیین طریق تحصیل احکام اثبات مینماید که با وجود اختلاف طرق تحصیل حکم چون تمام آن طرق منتهی بکتاب و سنت میشود و احکام را علما چه اخباری چه اصولیین قدیم و چه اصولیین جدید همه از کتاب و سنت اخذ مینمایند این اختلافات خللی بجائی وارد نمی سازد لیکن سنت مأخوذه از شخصی غیر عترت بدعوی کشف و شهود (یا هر دعوی دیگر) خلاف ضرورت دین است و مخالفت با ضروریات دین یقیناً کفر است .

در این فصل مؤلف با تکرار « بعضی این طریق را و بعضی آن را اختیار کردند » طرق مختلفه علما را در وصول بحکم تکلیفی شرح میدهد و در پایان میگوید

هیچیک از این مذاهب و طرق موجب قدح نیست و قدح آنها خلاف شرع بین است چون هر یک بقدر وسع و طاقت خود بذل جهد نموده تا مطلبی از کتاب و سنت فهمیده است و هیچیک را نمیتوان گفت در مقدمات وصول بحکم تقصیری کرده است چون اخوه ما هستند و از اخوه بودن خارج نیستند تا فعل آنها را نتوان حمل بر صحت کرد مگر نسبت بکسانی که از اخوه خارج باشند (یعنی سنت را از غیر عترت اخذ کنند) مؤلف در ص ۱۶۷ طریقه متخذة خود را شرح میدهد ضمناً در اصول دین میفرماید: «ابدأ باقاویل متفلسفه و متصوفه نگاه نکنید» بلکه طریق امثل در اصول دین اینست که آنچه بر عقل متوقف است از او اخذ و غیر آنرا از شرع اخذ نمائید یعنی از کتاب و سنت و اجماع و ضرورت اتخاذ نمائید در فروع مختار مؤلف چیست؟ میفرماید: اتباع این آیه شریفه: «والذین یستمعون القول فیتبعون احسنه» باین نحو که ابتدا اجتهاد در دو طریقه اخباریین و اصولیین نمودم در تعیین احسن طریقتین و اتباع احسن در بادی نظر طریقه اخباریین کمال قوت را دارد ولی (نتیجه در ص ۱۶۹) چون فحول اعتراف بعدم تمیز بین اخبار موافق کتاب و مخالف کتاب و موافق اجماع و مخالف اجماع و موافق عامه و مخالف عامه نمودند و از اینجهت رجوع باخبار تعخیر میفرمایند و باتوجه باخبار عرض بر کتاب و اشمال آن بر «نسبت بمخالف فلم اقله» و «ردوه الینا» و «وباطل لا تقبلوا عنّا» و «لیس من حدیثی» و تعبیر «بشاهد و شاهدین من الکتاب» و تفریع «کثرت الکذابه علی» و غیر ذلك بدیهی است که عرض بر کتاب میزان صدق و کذب است.

و در صورت تعارض با عدم امکان تمیز باطل در میان خبرهای متعارض به تعخیر عمل فرمودند (از تمام آنچه گفته شد معلوم میشود رویه مؤلف اختیار طریقه اصولیین است و ترك طریقه اخباریین) و در پایان ص ۱۷۰ وارد بحث در نسخ کتاب بسنت شده در این مورد مستندی از امیر المؤمنین در خطبه اول نهج البلاغه نقل میکند: «وبین مثبت فی الکتاب فرضه معلوم فی السنة نسخه» و مثال نسخ

کتاب بسنت در شرح این میسم ذکر شده است که این آیه بسنت نسخ شده است
 «واللانی یاتین الفاحشه من نسائكُم فاستشهدوا علیهن اربعة منکم فان شهدوا
 فامسکوهن فی البیوت الخ» بیوه‌ای که زنا داده باشد که در بدو اسلام در اطاقی
 حبس میشد تا بمیرد و بکری که زنا داده باشد ایداء بوسیله کلام میشد، بسنت نسخ
 شده است که در حق بیوه رجم و در باره بکر تازیانه زدن بحکم سنت برقرار شده
 است (مصحح گوید: نسخ کتاب بسنت محل تأمل است و خبر معارض آنرا مؤلف بعداً
 ذکر خواهد کرد که آن بظن اطمینانی نزدیکتر است).

توضیح ۲۶ - از ص ۱۷۱ تا صدر ص ۱۷۷ بعنوان «خاتمه فصل چهارم»
 ظاهر آسهو است زیرا بحث عدم وقوع نسخ در احکام دنباله نسخ کتاب بسنت
 است که خبری معارض با خبر نسخ کتاب آورده است و سپس اخبار عرض بر کتاب
 و در صورت نبودن مفاد خبر در کتاب اخذ بر سنن رسول الله (صلی الله علیه و آله)
 و بیان موضع تخیر بین روایتین را که اختصاص بموردی که حکم الزامی باشد
 و تشخیص آن بعلم عدم معلومیت، دلیل خارجی لازم داشته باشد در اینجا تخیر است
 چون متعارضین نیستند بلکه دو خبر هر دو الزام بدو امر میکنند و جمع بین آن دو ممکن
 است اما بین متعارضین اگر جمع ممکن نباشد از موارد تخیر نیست بلکه از موارد
 توقف است بدلیل اخبار توقف که از جمله مقبوله عمر بن حنظله است.

توضیح ۲۷ - از ص ۱۷۷ آغاز فصل ۸ تا صدر ص ۲۳۴ مجدداً مؤلف
 طریق مختار خود و دلیل بر آنرا بوجه مستوفی شرح میدهد و اخبار و روایات
 بسیار بر صحت آن نقل مینماید نحوه اجتهاد مؤلف در این فصل مشبع بسیار
 قابل توجه و سخت سودمند است و مؤیداتی از طریقه فقهای عالیقدر نامدار
 شیعه و مستندات از اخبار صحیحیه می آورد و گاه اشاره بکلمات خصم نموده
 بطلان آنرا ضمن بیان تکلیف رجوع بکتاب و سنت و اجماع و ضرورت و
 بطور کلی بطلان عدم اخذ از عترت را باروشن بودن راه وصول با احکام الله از
 طریق کتاب و سنت مأخوذ از عترت مستدلاً میرهن میسازد.

توضیح ۲۸ - از ص ۲۳۴ تا آخر کتاب بیان معنی تصوف و بطلان آراء و عقائد متصوفه و ذکر کلماتشان و رد آنها و ذکر اخبار بر ذم آنان مینماید و چون مؤلف در این فصل غریز سعی در تفهیم مطالب دارد توضیحی لازم بنظر نرسید و هر مطالعه کننده ای که مایه و استعداد فهم کلمات و عبارات آنرا داشته باشد یقین دارم در هر دور که بخواند بهره علمی و فیض معنوی وافر از آن میبرد در پایان از خداوند متعال توفیق تکرار مطالعه این کتاب را برای همه علاقه مندان مسئلت دارم .

۲۴ دیماه ۱۳۵۲ حسن - فضائلی «شیوا»

معانی لغات یا جمل یا اصطلاحات از ص ۷ تا ص ۱۲ در اول کتاب و از ص ۶۳
بعد در آخر کتاب درج شده است (مصحح)

صفحه	لغت یا جمله یا اصطلاح	معنی
۶۳	و بتشمس به	واظهار عقیده میکردند که او صاحب سراسر است (ناموس ضد جاسوس صاحب سر را گویند)
۷۰	تقریب دلالت	در ذیل هر روایت تقریب دلالت آن بمدعی که انقطاع نیابت خاصه امام عصر (ع) بعد از سیمری است ذکر میشود.
۸۶	تقول و افترا	قائل و معتقد بقول و عقیده ای نسبت بامری یا شخصی شدن که خدا و رسول او نفرموده باشند و آنرا بخدا و رسول بدروغ نسبت دهند تقول است
۸۶	حجت داحضه	یعنی حجت باطل و زائل
۱۰۱	فتنه صماء صیلیم	صماء جامه ایست که تمام بدن را میپوشاند و صیلیم داهیه یا شمشیر است یعنی فتنه عمومی و قاطع
۱۰۱	ولیعجه و بطانه	ولیعجه بیگانه و وصله ناجور و بطانه آستر است

صفحہ	لغت یا جملہ یا اصطلاح	معنی
۱۰۱	اختلاف روایات، رجوع بترجیح و در صورت تعادل رجوع بہ تخییر	موازیابی برای ترجیح بعض روایات بر بعض دیگر در صورت اختلاف آنها وجود دارد کہ در اصطلاح آنرا ترجیح گویند علما بترجیح رجوع کرده تعیین حکم مینمایند و در صورت عدم ترجیح میگویند روایات مختلفہ تعادل دارند در اینصورت در تعیین حکم اگر تعارض بین حکمین نباشد حکم بہ تخییر مینمایند یعنی یا این یا آنرا اختیار کن و بجایا و روا اگر تعارض باشد حکم بتوقف میکنند.
۱۲۲	غشاء	بائء مثلث ظاہراً درست است نہ شین آنچه روی سیل می آید کہ مردم فرومایہ را تشبیہ کرده است.
۱۲۳	مناوین مبتدعین کہ ضد موالین متبعین است	از نوبی بمعنی دور بودن بسیار است یعنی مردم بسیار دور از حق و بدعت گذار ضد مردم متبعین یعنی دوستان پیروی کننده است.
۱۲۵	الارتیاء والمقائیس	ارتیاء طلب رأی است و مقائیس جمع مقیاس کہ در اینجا مقصود خودرائی نمودن و بمقیاس نظر شخصی خود (نہ سنت مأخوذ از عترت) عمل کردن است
۱۴۸	اقتضای عمل و علت تامہ	اقتضا یا مقتضی یعنی تأثیر یا مؤثری کہ در صورت وجود شرط یا شرائط وعدم مانع اثر خود را ظاہر میکند لیکن علت تامہ برای ایجاد معلول مشروط باین دو نیست بمحض وجود علت معلول ایجاد میشود و تخلف نمی کند مانند «چون آفتاب بر آمد روز موجود باشد»